

انتشار الکترونیکی این اثر به معنی تایید آن نیست.

برای آشنایی با دیدگاه های منتقد به آثار دکتر علی شریعتی به آدرس زیر مراجعه کنید:

<http://www.efsha.co.uk/farsi/people/pages/shariati.htm>

Prepared by SaaGhi

تشیع علوی و تشیع صفوی

دکتر علی شریعتی

مجموعه آثار (۹)



فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
ب-ج	یادداشت ناشر
۴	تشیع سرخ و تشیع سیاه
۱۷	تشیع علوی و تشیع صفوی
	پیوست‌ها
۲۶۵	فهرست آیات قرآن
۲۶۶	فهرست اسامی اشخاص
۲۷۱	فهرست اسامی فرق و اقوام و گروه‌ها
۲۷۲	فهرست اسامی اماکن
۲۷۴	فهرست اسامی کتب و نوشته‌ها
۲۷۶	فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

تشیع سرخ

و

تشیع سیاه

اسلام دینی بود که با "نه" ی محمد - وارث ابراهیم و مظهر دین توحید خدا و وحدت خلق - در تاریخ انسان پدید آمد، "نه" ای که شعار توحید با آن آغاز می شود، شعاری که اسلام در برابر شرک - مذهب اشرافیت و مصلحت - با آن آغاز شد.

و تشیع، اسلامی بود که با "نه" ی علی بزرگ - وارث محمد و مظهر اسلام عدالت و حقیقت - در تاریخ اسلام چهره خود را مشخص کرد و نیز جهت خود را. "نه" ای که وی، در شورای انتخاب خلیفه، در پاسخ عبدالرحمن - مظهر اسلام اشرافیت و مصلحت! - گفت.

این "نه"، به عنوان جبهه گیری نهضت شیعی در تاریخ اسلام، تا پیش از صفویه، شاخص نقش اجتماعی، طبقاتی و سیاسی گروهی بود که به محبت خاندان پیغمبر و پیروی علی شناخته می شدند. حزبی که بنایش بر "قرآن و سنت" بود، اما قرآن و سنتی که نه از خاندان اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و چنگیزی و تیموری و هولاکوئی، بلکه از خاندان محمدی اعلام می شود.

و تاریخ اسلام مسیر شگفتی را دنبال کرد. مسیری که در آن، همه قلدران و قداره بندان و خاندانها و خانهای عرب و عجم و ترک و تاتار و مغول حق رهبری امت اسلام و خلافت پیامبر اسلام را داشتند، جز خاندان پیامبر و ائمه راستین اسلام!

و تشیع - که با "نه" آغاز شد، "نه" در قبال مسیری که تاریخ انتخاب می کرد - عصیانی علیه تاریخ بود، تاریخی که بنام قرآن، مسیر جاهلیت کسری و قیصر را دنبال می کرد و به نام سنت، پیش از همه، پروردگان خانه قرآن و

سنت را قربانی می ساخت!

شیعه تاریخ را نپذیرفت، رهبری و حاکمیت آنهایی را که بر تاریخ تسلط یافتند و در جامه جانشینی رسول و حمایت اسلام و جهاد علیه کفر اکثریت خلق را فریفتند نفی کرد و پشت به مسجدهای مجلل و کاخهای پرشکوه امام و خلیفه اسلام، رو به خانه گلین و متروک فاطمه نهاد.

شیعه - که نماینده طبقه ستمدیده و عدالتخواه در نظام خلافت بود - در این "خانه"، هر چه را و هر که را می خواست، می یافت.

برای او، فاطمه، وارث پیامبر، مظهر "حق مظلوم" و در عین حال نخستین "اعتراض" و تجسم نیرومند و صریح "دادخواهی" که شعار ملت‌های محکوم و طبقات مظلوم در نظام حاکم بود.

و علی، مظهر "عدل مظلوم"! تجسم پرشکوه حقیقتی که در رژیم‌های ضد انسانی قربانی شد و در مذهب رسمی حاکم کتمان.

و حسن، مظهر آخرین مقاومت پایگاه "اسلام امامت"، در برابر اولین پایگاه "اسلام حکومت".

و حسین، شاهد همه شهیدان ظلم در تاریخ، وارث همه پیشوایان آزادی و برابری و حق‌طلبی از آدم تا خودش، تا همیشه، رسول شهادت، مظهر خون انقلاب.

و بالاخره زینب، شاهد همه اسیران بی دفاع در نظام جلادان، پیامبر پس از شهادت، مظهر پیام انقلاب!

و در مکتب علی، شیعه به عنوان تجسم دردها و آرزوهای توده‌های مظلوم و آگاه و عاصی بر جبر حاکم، اساسی‌ترین شعارهای خود را می یافت: برای رهایی از "ولایت جور":

"ولایت علی!"

برای زدن داغ باطله و مهر کفر و غضب بر جبین خلافت:
"امامت!"

و برای واژگون کردن نظام تضاد و تبعیض مالکیت:

"عدالت!"

و برای "اعتراض به وضع موجود" - که حکومت و روحانیت و اشرافیت حاکم، با فتح‌ها و غنیمت‌ها و مسجدسازی‌ها و جماعت‌ها و مدرسه‌ها و نذرها و وقف‌ها و خیرات و مبرات و تعظیم شعائر و انجام مراسم، می‌کوشیدند تا همه چیز را طبق مشیت بالغه خدا و شرع و رضای خدا و خلق نشان دهند:

اصل "انتظار!"

و برای ایجاد مرکزیت در نهضت:

"مرجعیت"

و برای تشکیل نیروها و نظم و دیسپلین و تعیین جهت:

"تقلید"

و برای داشتن یک رهبری مسئول:

"نیابت امام"

و برای تأمین بودجه مبارزه فکری و اجتماعی و اداره تشکیلات و تأسیسات علمی، آموزشی و جمعی - در نظامی که همه بودجه‌های مذهبی را حکومت زور بنام حکومت شرع می‌گیرد -

"سهم!"

و برای طرح مداوم جنگ تاریخی شیعه، انحراف تاریخ، غصب‌ها و خیانت‌ها و ظلم‌ها و سرچشمه‌های فریب و دروغ و انحطاط و به ویژه، برای زنده نگاه داشتن خاطره شهیدان:

"سوگواری"

و برای رسوا کردن نظام حاکم که خود را وارث سنت رسول می‌نامد و اثبات اینکه وارث جلادان و قاتلان ذریه رسول است، و برای نشان دادن راه کار، پاسخ گفتن به این پرسش همیشگی که: "چه باید کرد؟" و تعیین شکل مبارزه با حکومت جور و سرپیچی از بیعت ظلم و طرح تسلسل پیوسته تاریخ و اعلام جنگ انقطاع‌ناپذیر میان "وارثان آدم" و "وارثان ابلیس" و تعلیم این

واقعیت جاری که اسلام حاضر، اسلام قاتل است، در جامه "سنت" و اسلام راستین، اسلام غایب است، در ردای سرخ شهادت...
"عاشورا!"

و بالاخره برای ایجاد پوششی هوشیارانه بر روی تشکیلات، فعالیت‌ها، رابطه‌ها، نیروها، شخصیت‌ها، نقشه‌ها، و حفظ نیروها، افراد و گروه‌ها از آسیب پذیری در برابر حکومت زور و قساوت و دستگاه روحانیت وابسته‌اش که با تکفیرها، نهضت شیعه را لجن مال کنند و مردم ناآگاه را علیه آن تحریک و یا با تعقیب‌ها، پایمال نمایند و با قتل عام‌ها و زندان‌ها و تبعیدها، تضعیف، و بالاخره ایجاد امکان مبارزه و ادامه آن و رعایت دقیق اصل رازداری و حفظ شرایط ویژه مبارزه مخفی.
"تقیه!"

می‌بینیم که شیعه علوی، در طول هشت قرن (تا صفویه)، نه تنها یک نهضت انقلابی در تاریخ است و در برابر همه رژیم‌های استبدادی و طبقاتی خلافت اموی و عباسی و سلطنت غزنوی و سلجوقی و مغولی و تیموری و ایلخانی - که مذهب تسنن دولتی را مذهب رسمی خود ساخته بودند - جهادی مستمر در فکر و در عمل بوده است، بلکه همچون یک حزب انقلابی مجهز، آگاه و دارای ایدئولوژی بسیار عمیق و روشن، شعارهای قاطع و صریح و تشکیلات و انضباط دقیق و منظم، رهبری اکثر حرکت‌های آزادیخواه و عدالت‌طلب توده‌های محروم و ستمدیده را به دست داشته و کانون خواست‌ها و دردها و سرکشی‌های روشنفکران حق‌طلب و مردم عدالت‌طلب به شمار می‌آمده است و بدینگونه در طول تاریخ، هر چه زور، فشار، حق‌کشی، غصب حق مردم، بهره‌کشی از دهقانان، نظام اشرافیت، تضاد طبقاتی، اختناق فکری و تعصب فرقه‌ای، وابستگی علمای دینی به حکام دنیایی و فقر و ذلت توده‌ها و قدرت و ثروت حکام خشن‌تر و وقیح‌تر می‌شده است، جبهه‌گیری شیعه قوی‌تر و شعارهای اساسی نهضت اثر بخش‌تر و مبارزه شیعیان حادث‌تر و سنگین‌تر می‌شده است و از صورت یک مکتب

فکری و علمی و مذهبی ویژه روشنفکران و خواص، به عنوان فهم درست اسلام و فرهنگ اهل بیت، در برابر فلسفه یونانی و تصوف شرقی، به شکل یک نهضت سیاسی و اجتماعی عمیق و انقلابی در میان توده‌ها و به ویژه روستائیان توسعه می‌یافته است و قدرت‌های زور و روحانیت‌های تزویر را که به نام مذهب سنت، بر مردم حکومت می‌کرده‌اند بیشتر به هراس می‌افکنده است و این است که حتی خلفا و سلاطین شبه روشنفکر و آزاد اندیشی که یهود و مسیحیت و مجوس در دربارشان آزادی و حرمت و نفوذ داشتند و حتی دهریون را آزادی بیان می‌دادند، از شیعه چنان به غیظ و خشم یاد می‌کنند که تنها قتل عام ساده آنان قلبشان را آرام نمی‌ساخت و زنده پوست کنند، میل به چشم کشیدن، زبان از قفا بیرون کشیدن و شمع آجین کردن، سیاست‌های رایجشان بود و مورخان و فقیهان و حتی فیلسوفان و عارفان دستگاه نیز هرگونه اتهامی و جعلی و سابقه‌ای را برای بدنام کردن شیعه عبادت می‌شمردند!

و این است که سلطان محمود غزنوی اعلام می‌کند که "من انگشت در جهان کرده‌ام و شیعی می‌جویم" و فقیه تسنن دولتی فتوی می‌دهد که ازدواج مسلمان با اهل کتاب از یهود و نصاری و مجوس جایز است و با زن شیعی جایز نیست!

پس از تسلط ترکان، از نظر فکری و مذهبی، تعصب و تنگ نظری تشدید یافت و از نظر اجتماعی، با ایجاد نظام اقطاعی و تیول‌داری، استثمار مردم و بخصوص دهقانان به صورت وحشتناک و طاقت فرسائی در آمد، و موجب شد که رژیم حاکم بر مردم، در سیاست، فقط با شلاق و شکنجه و برپا کردن کله منار و چشم منار حکومت کند و در روحانیت، مذهب سنت - که از آغاز "اسلام حکومت" بود - به صورت منحط‌ترین عقاید و احکام تعصب‌آمیز و خشن درآمد و وسیله‌ای شود برای توجیه وضع ضد انسانی حاکم و تطبیق با رژیم ددمنشانه ترکان غزنوی و سلجوقی و مغولی و ماده مخدره‌ای برای مردم و آلت قتاله‌ای برای هر فکری یا حرکتی که مصالح

زورمندان و منافع مالکان و صاحبان اقطاع را تهدید می‌کند و این بود که، در این دوران، شیعه - در شکل‌ها و گرایش‌های مختلف، معتدل یا افراطی - مظهر قیام و شورش و مبارزه توده‌های غارت شده و ستم‌دیده بود و به خصوص در میان روستائیان نفوذ و گسترش شگفتی یافت و به صورت نهضت‌های گوناگونی از متن توده و در برابر قدرت پیاخاست، همچون تروریسم حسن صباح، اشتراکیت قرامطه، مبارزه فرهنگی و اعتقادی افراطی غلاة و عصیان آزاداندیشانه برخی از فرقه‌های صوفیانه انقلابی و شیعی مسلک علیه تعصب خشن و روح خشک اختناق آور و متحجر دستگاه فقها و متشرعین وابسته به دستگاه حاکم و بالاخره مکتب علمی و معتدل و غنی امامیه به عنوان بزرگترین جریان فکری و فرهنگی مقاوم در برابر مذهب و فرهنگ حکومت و دعوت آگاه‌کننده و آموزش‌دهنده این مکتب، بر اساس دو اصل امامت و عدالت و شعار انقلابی عاشورا و بسیج معترضان توده‌ها علیه وضع موجود، با دعوت به انتظار حضرت مهدی قائم و طرح مسأله انتقادی "علائم ظهور" و "آخرالزمان" و زنده داشتن امید به "فرج بعد از شدت" و فکر انتقام و انقلاب و زوال قطعی جور و محکومیت جبری قدرتهای حاکم و گسترش عدالت با شمشیر و آمادگی همه ستم‌دیدگان و عدالتخواهان منتظر برای شرکت در انقلاب... بطوریکه، در برخی شهرها چون کاشان و سبزوار که شیعیان قوی بودند، جمعه‌ها، اسب سفیدی را زین می‌کردند و تمامی مردم شهر، شیعیان معترض و ناراضی و منتظر، علیه حکومت مذهب حاکم، در پی اسب از شهر بیرون می‌رفتند و با انتظار فرج و آزادی از ظلم و آغاز انقلاب، یعنی طرح مسائلی که دستگاه حاکم از آن وحشت دارد.

در نیمه اول قرن هشتم، که حکومت مغول پس از قتل عام‌های وسیع چنگیز و هولاکو مردم ایران را به یاس و ذلت و ضعف تسلیم کرده بود و یاسای چنگیز قانون بود و شمشیر دژخیمی مجری قانون، و خان‌های مغولی و صحراگردان و افسران و روسای طوایف مغولی، هر یک منطقه‌ای را به صورت اقطاع یا تیول در چنگ خود گرفته بودند و با قساوت هولناکی دهقانان

را برده‌وار به بند کشیده بودند و در شهرها نیز علمای مذهب یا در خدمت حکام مغول در آمده بودند و خلق را به نام "مذهب حقّ سنت و جماعت"، به تسلیم و رضای در برابر حکام مسلمان شده‌ای می‌خواندند که همچنان چنگیزی مانده بودند و تنها برای ارضای احساسات دینی مسلمین! در ازای نابود کردن تمدن و ایمان و اخلاق و جامعه و هستی مسلمین، ختنه می‌کردند! گروهی نیز که تقوی آنان را از همدستی با حکام و ستمکاران مانع شده بود، به انزوای زهد و خانقاه‌های تصوف خزیده بودند و غیر مستقیم راه صاف‌کن تجاوز و زمینه‌ساز جنایت بودند و مردم را در زیر تازیانه جلاخان و چپاولگران مغولی و فریبکاران روحانی تنها گذاشته بودند، در این هنگام است که واعظی، سلمان‌وار، در جستجوی حقیقت برمی‌خیزد و از همه مدعیان زمان سراغ می‌گیرد. نخست، نزد بالوی زاهد می‌رود تا راه نجات را در مکتب پارسایی و آزادی او بیابد، زهد را سکوت در برابر ظلم می‌بیند و چه بی‌شرمی و بی‌رحمی و خودخواهی زشتی که انسانی، در جهنم پیرامونش ضجه اسیران و نعره جلاخان و فقر گرسنگان و تازیانه‌های ستم را بر کرده بیچارگان ببیند و بشنود و به جای آنکه به نجات آنان برخیزد، خود، به تنهایی، در طلب نجات خود باشد و کسب بهشت!

از او به نفرت می‌گریزد و نزد رکن الدین عماد الدوله به سمنان می‌رود که آوازه معرفت و پیشوایی طریقت او در تصوف همه جا پیچیده بود. تصوف را نیز چون زهد، مذهب فرار از واقعیت‌ها و مسئولیت‌ها و پشت کردن به سرنوشت خلق و نادیده گرفتن ستم‌ها و قساوت‌ها می‌یابد. او را می‌بیند که دلی نازک و احساسی لطیف و روحی متعال دارد، اما چگونه است که سیل خونی که مغول بر این ملک جاری کرده و زوالی که اسلام و مردم را تهدید می‌کند آرامش روح و صفای دل او را اندکی مکدر نمی‌سازد؟

از او به نفرت می‌گریزد و به خدمت شیخ الاسلام، امام غیاث الدین هبة الله حموی به بحر آباد می‌رود تا نزد او احکام شرع مبین و فقه مذاهب حقّه اهل سنت را فراگیرد و به چشمه اصلی حقیقت راه یابد.

فقه را می‌بیند که هزار مسأله در آداب بیت الخلاء طرح و کشف می‌کند اما سرنوشت شوم ملتی برایش مسأله‌ای نیست! شیخ خلیفه، بیزار از این‌ها که کبابه مذهب و روحانیت می‌کشند، و مطمئن به اینکه "این‌ها همه بافنده جامه تقوی بر اندام زورند"، و با جانی لبریز از نفرت به حکومت جباران مغول، و دردمند از سرنوشت شوم توده‌های مسلمان، به عنوان یک مسلمان مسئول مردم و آگاه از زمان، و معترض نسبت به وضع، و بی‌ایمان به همه این دکان‌های ایمان، "اسلام علی" را انتخاب می‌کند و مذهب اعتراض و شهادت را.

در جامه یک درویش ساده، تنها و غریب به سبزوار می‌آید. در مسجد جامع شهر خانه می‌کند و آنجا به وعظ می‌پردازد. واعظی که در برابر آنچه مردم را به جهل و جور تمکین کرده است سر شورش دارد و شورشی که پشتش یک ایمان، یک مکتب و یک تاریخ سرخ نهفته است: تشیع! توده‌های محروم اندک اندک آگاه می‌شوند، راه می‌یابند، و در نتیجه یک قدرت تهدیدکننده را بوجود می‌آورند.

ملاهای رسمی به کار همیشگی خود آغاز می‌کنند، شایعه‌سازی و سپس فتوی و در آخر "ذبح شرعی".

"این شیخ در مسجد حرف دنیا می‌زند".

"این شیخ در مسجد حدث می‌زند و به خانه خدا اهانت می‌شود!"
"این شیخ دین مردم را آشفته می‌سازد..." "ملاها کوشیدند تا مردم را به او بدبین کنند و زمینه را برای نابودیش فراهم سازند و دست حاکم مغول را بر جان او باز کنند.

به حاکم مغول نوشتند که او از مذهب حقّه اهل سنت و جماعت منحرف است و هرچه می‌کوشند متنبه نمی‌شود و در مسجد تبلیغ دنیا می‌کند و افکار رافضیان را نشر می‌دهد، او مهدورالدم است، بر سلطان سعید است که این مصیبت را از دین بردارد.

دامنه شایعه‌سازی و تحریک مردم بالا می‌گیرد ولی دعوت شیخ که به

آگاهی و ایمان و نجات بود هر روز دل‌های محروم و دردمند روستائیان را
بیشتر به خود جذب می‌کند.

تا ناچار، سحرگهان که مردم مشتاق وی، همچون همیشه به سراغ وی
می‌روند، او را در مسجد کشته می‌بینند.

پس از او، بی‌درنگ، شاگرد وی شیخ حسن جویری کارش را ادامه
می‌دهد.

وی اعلام بسیج می‌کند، سازمان می‌دهد و مبارزه را مخفی می‌سازد و
خود در شهرها می‌گردد و همه جا بذر آگاهی و انقلاب را بر مبنای تشیع
می‌پاشد.

زمینه فکری اکنون آماده است و انقلاب در دل‌ها به بند کشیده شده و
در زیر پوشش تقیه انتظار می‌کشد.

یک جرقه کافی است.

خواهر زاده حاکم، همچون همیشه، وارد ده باشتین می‌شود، دهی در
جنوب غربی سبزوار به فاصله شش فرسنگ.

با دسته‌ای وارد خانه عبدالرزاق می‌شود. از روستائیان پاک و غیوری که
هنوز ذلت حکومت بیگانه و انحطاط تبلیغات مذهبی حاکم در آنان اثری
تباه‌کننده ننهاده است،

از آنان طعام می‌خواهند.

طعام می‌آورند.

شراب می‌طلبند!

بر روستایی مسلمان و شیعی مذهب که موج سخن شیخ خلیفه به
جانشان رسیده، شراب آوردن، آن هم برای چنین پلیدانی به زور، سخت‌گران
می‌آید،

اما... می‌آورند!

مهمانان مست می‌شوند! شاهد می‌خواهند!

انفجار آغاز می‌شود، بسیار سریع و ساده!

میزبان به سوی مردم می رود، روستائیان شیعی را صدا می زند، فریاد می کند که حاکم مغول زنانتان را می طلبد، چه پاسخی می دهید؟ می گویند: "ما سر بر دار می نهیم و این ننگ را نمی پذیریم، و شاهد ما برای دشمن ما، شمشیر است".

سرنوشت پیداست. مردم تصمیم گرفته اند.

آنها را یکجا می کشند و چون می دانند که دیگر راه بازگشت نیست و مرگ را انتخاب کرده اند، تردید ندارند. انتخاب مرگ به آنان قدرتی می بخشد که یک ده را در برابر یک رژیم خون آشام به قیام و می دارد و پیروز می کند! روستائیان به شهر می ریزند، جنگ با سپاه مغول و فتوهای ملاهای مذهب حاکم و پیروزی دهقانان انقلابی.

شعار:

نجات و عدالت!

نابودی قدرت مغولان حاکم، نفوذ روحانیان مذهب حاکم و مالکیت های بزرگ طبقه حاکم.

قربانیان جهل ملاها و اسیران جور مغول ها به شورشیان می پیوندند، سبزواری مرکز قدرت می شود و همچون آتشی که در هیزم خشک افتد، انقلاب شیعیان سربداریه که شمشیر مردان روستایی و قهرمانان توده را داشت و اندیشه شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری، علمای آگاه و حق پرست و آگاه کننده را، سراسر خراسان و شمال ایران را فرا می گیرد و شعله هایش به جنوب نیز می رود.

و نخستین بار، نهضتی انقلابی، بر بنیاد تشیع علوی، علیه سلطه خارجی، استحمار داخلی و قدرت فئودال ها و سرمایه داران بزرگ و برای نجات ملت اسیر و توده های محروم و با شعار عدالت و فرهنگ شهادت و به رهبری دهقانان هفتصد سال پیش از این، بر پا می شود و پیروز می گردد.

و این آخرین موج انقلابی تشیع علوی بود، "تشیع سرخ" که هفتصد سال تجلی روح انقلابی، آزادی خواهی، عدالت و مردم گرایی و مبارزه

آشتی ناپذیر با جور، جهل و فقر بود.
یک قرن بعد صفویه آمد، و تشیع، از "مسجد جامع توده" برخاست و
در "مسجدشاه" همسایه دیوار به دیوار "قصر عالی قاپو" شد.
و "تشیع سرخ"،
"تشیع سیاه" گشت.
و مذهب "شهادت"،
مذهب "عزا".

تشیع علوی

و

تشیع صفوی

بسم الله الرحمن الرحيم

قبلاً از خانمها و آقایان عذرخواهی می‌کنم که صحبت‌م اندازه مشخص و معینی ندارد، گاه زودتر از آنچه پیش بینی می‌شود تمام می‌شود و گاه دیرتر، بخاطر اینکه نمی‌شود قبلاً اندازه‌اش را تعیین کرد، خود من نمی‌توانم ظرفیت زمانی حرف را قبلاً پیش بینی کنم، برای اینکه هر حرفی یک ظرف زمانی ویژه خود را دارد و فقط کسانی هنرمند ماهر و خطیب چیره دست هستند می‌توانند همیشه در اندازه‌های پیش بینی شده و ظرفهای ثابت سخن بگویند و من که ناشی هستم خودبخود تسلیم خود حرف هستم، نه که حرف تسلیم من باشد. این است که اگر گاه حرفها از ظرف معینی که تعیین گردیده است لبریز می‌شود، عذر می‌خواهم.

در عین حال یادآوری کنم که، بحثی که من مطرح می‌کنم - ولو در این شبها باشد که نامش درس و کلاس نیست - باز هم درس و کلاس است و مخاطب واقعی من دانشجویانند، یا کسانی که در حد و تیپ فکری دانشجوی هستند، و خودشان را در اینجا برای درس آماده می‌کنند، نه برای گوش دادن به یک خطابه یا موعظه، اینست که آنها معمولاً تحملشان بیشتر است. گذشته از آن، من اساساً یک سخنران حرفه‌ای نیستم، و آنها که به سخن من گوش می‌دهند نباید مستمع حرفه‌ای باشند، شنوندگان حرفه‌ای کسانی هستند که کارشان را می‌کنند و زندگیشان را، و خوب و راحت و خاطر جمع، در ضمن ساعتی را هم گذاشته‌اند برای شرکت در یک برنامه دینی، و استماع منبری و

ثوابی، و احیاناً وعظی و شنیدن روایتی و چهار کلمه حرف آخرتی و نصیحتی و وادار شدن به کار خیری، و بعد هم رفتن دنبال کار و کاسبی و افتادن توی گردونه تکراری روزمرگی و رسیدن به زندگی و گرفتاریها و نقشه‌ها و لذت‌ها و سربندی‌ها و هزارها طرح‌ها و نقشه‌ها که بیتابانه در انتظارند تا زود مجلس ختم شود، و باجی به مذهب داده شود و دغدغه وجدان آرام شود و بعد هم برسند به کار و زندگی‌شان. معمولاً، هدف، گفتن و شنیدن حرفی تازه و اندیشیدن و شناختن نیست، غرض جمع‌آوری ثوابی برای خود و نثاری برای ارواح گذشتگان خود است و این است که بعضی مستمعین حرفه‌ای زرنگ و وارد به این گونه مسائل، در یک مجلس مذهبی شرکت می‌کنند و در حالیکه به منبر گوش می‌دهند قرآن هم تلاوت می‌فرمایند، در همان حال ذکر هم می‌گویند و تسبیح می‌اندازند و با این "کلک" با یک تیر سه نشان می‌زنند، هم ثواب روضه را بدست می‌آورند و هم ثواب مربوط به تلاوت قرآن و هم ثواب ذکر را!

من دردی دارم، پیامی و مخاطبی دارم (نه مستمعی!)، که او نیز، دردمندی است در جستجوی پیامی و پاسخ به این مسأله حیاتی و فوری که: چه باید کرد؟ و چنین کسی مخاطبی است در اندیشه آن که: "چه می‌گویم؟" نه "چه اندازه می‌گویم؟"

بعثی که دیشب مطرح کردم یکی از پایه‌های مبحث بزرگی است که امشب می‌خواهم مطرح کنم، چنانکه بحثهای دیگری هم که در آینده اینجا طرح خواهم کرد، در همین ماه، باز هم یکی از پایه‌های مبحثی است که امشب طرح می‌کنم بنام: تشیع علوی و تشیع صفوی.

غار دموستنس - یک خطیب یونانی است، بچه ضعیفی بود، خیلی شرمگین، صدایش نارسا، اندامش بی‌قواره، و سخن گفتن هم بلد نبود حتی در حد یک بچه معمولی، در آن دوره در یونان، سوفیسم sophisme از همه

قویتر بود و سوفیست‌ها (سفسطه^۱چی‌ها یا سوفسطائی‌ها)، یعنی سخنوران بزرگ و نیرومندی که با قدرت بیان شب را روز، و روز را شب نشان می‌دادند، در سیاست و قضاوت و نفوذ در افکار عمومی قدرت بدست می‌آوردند، به نیروی استدلال و سحر کلام، بر سرنوشت جامعه و افراد حکومت می‌کردند، دموستنس بچه ضعیف، کم رو و یتیمی بود، ارثی را که از پدرش به او رسیده بود، مدعیان خوردند، برای اینکه وکلای مدافع مدعیان و غاصبین، که از همین سوفیست‌ها بودند، با توانایی بیان توانستند در دادگاه، حق او را غصب کنند، و غصب دیگران را حق جلوه بدهند، و او از ارث محروم شد. این محرومیت که بوسیله قدرت منطقی و سخن بر او تحمیل شده بود عقده‌ای سخت در او ایجاد کرد و تصمیم گرفت علیرغم ضعف بدنی، ضعف زبان، نارسائی بیان و جاذبه نداشتن قیافه، سخنوری توانا بشود که بتواند حقیقت را احیاء کند.

برای نیل به این هدف، به تمرین سخن گفتن پرداخت، با تمرینهای سخت و شگفت، تا اینکه دموستنس خطیب بزرگی شد که در تاریخ بعنوان یکی از خداوندان سخنوری جهان شناخته شد، و تا آنجا که می‌گویند برای ایراد یکی از خطابه‌هایش ۷ سال کار کرد!

تمرینی که او می‌کرد، و وضع تمرینی را که او برای سخن گفتن انتخاب کرده بود، با وضع ما در سخن گفتن فعلی مان خیلی شبیه است! تنها به کوهستان می‌رفت و در صحرا و کوه و دشت، برای انبوه جمعیت فرضی سخنرانیهای آتشین می‌کرد، در میان سنگها حفره‌ای غار مانند درست کرده بود باندازه‌ای که فقط خودش در آن بتواند ایستاده جای بگیرد، بر

۱- کلمه سفسطه در زبان ما معرب همین کلمه یونانی است که در اصل به معنی حکمت است اما چون گروهی که خود به این صفت در جامعه مشهور بودند ملاک حق و باطل را "خود انسان" می‌دانستند و کم کم این عقیده کارشان را به لفاظی و بازی‌های ذهنی و حرافی کشانده و سپس سوء استفاده از قدرت کلام و استدلال رواج یافت و سفسطه اصطلاحاً معنی فعلی را گرفت.

دیوارهای این غار تنگ و مصنوعی، تیغ‌ها و خارها، میخها و سیخهای کوچک و بزرگ و دراز و کوتاه و جوراجور نصب کرده بود، به شکلی که بتواند یک فضای محدود و مفیدی داشته باشد که وقتی ایستاده قرار می‌گیرد و تمرین سخنرانی می‌کند، دستش و سرش و شانه و گردن و بدنش را نتواند بیش از آنچه که برای سخنرانی لازم است و یا آهنگ و موضوع سخن ایجاد می‌کند حرکت بدهد، و حرکات ناشیانه اضافی به سر و دست و اندامش بدهد، بدینصورت که اگر دستش را اندکی بیشتر از آنچه مصلحت سخنرانی است حرکت داد به یکی از آن تیغها و یا یکی از آن سیخ‌ها و میخ‌های تیز بخورد و مجروحش سازد و بدینصورت او را خبر کند که زیادی رفتی! و این زندگی‌ها و گزندگی‌ها، و این محدودیتهای تیز و تند از چهار طرف او را مقید بکند و کمک کم عادتش بدهد به اطوار و حرکات "یکنواخت" و "هم آهنگ" و "متناسب" و "به مصلحت" و شبیه آنچه همه سخنوران می‌کنند و باید بکنند و اکثریت هم می‌پسندند!

وضع سخن گفتن ما هم در این زمان، در این شرایطی که الان هستیم درست وضعی است که، دموستنس در آن غار سخت و تنگ و سنگ، پر سیخ و میخ و تیغ، هنگام حرف زدنش داشت! هر چه می‌خواهیم بگوییم، و حتی هر جمله و کلمه‌ای که می‌خواهیم انتخاب کنیم می‌بینیم ناگهان سیخی به یک جا و ناجای آدم فرو می‌رود، یک حرف تازه که کمی از حد معمول و مجاز و از غار تنگ فهم‌ها و بینش‌ها و تعصب‌ها و مصلحت‌ها می‌گذرد سیخی بلافاصله آگاهمان می‌کند! از طرف راست مجروح می‌شویم، می‌خواهیم چیز دیگر بگوییم میخی از طرف چپ می‌خوریم، تعبیر را عوض می‌کنیم یا مطلب دیگر عنوان می‌کنیم، صد تا تیغ دیگر از بالای سر، زخم خودش را می‌زند! بعد می‌بینیم که در چنین غار دموستنسی که گرفتاریم باید جوری حرف بزنیم که به هیچ چیزی و به هیچ میخی و سیخی تماس پیدا نکنیم، این وضع، سخن گفتن را بسیار مشکل می‌کند، و حتی نزدیک به محال! و متأسفانه بدبختی بزرگتر این است که، بعد سخنران ما مثل همان دموستنس کم کم، عادت

می‌کند که در این قیدها حرف بزند، و می‌آموزد که جوری عاقلانه و پخته و ماهرانه و زیرکانه و مسالمت جویانه و خوشایند حرف بزند که به هیچ بدنه‌ای در این غار بر نخورد و سیخ و میخ‌ها و تیغ‌ها یا با حرکات وی تماس نیابند و یا حتی او را بجای سرزنش، بنوازند آنگاه چنین هنرمندی خطیب بزرگی می‌شود، اما چگونه خطیبی؟

یکی از رفقا به من نصیحت می‌کرد که، تو باید مواظب حرف زدنت باشی، فلان کس ۳۰ سال است حرف می‌زند و هیچکس تا حالا به او ایراد نگرفته اما تو هر حرفی می‌زنی از چند جا و حتی جاهای متقابل و متضاد، به تو حمله می‌شود.

گفتم: آخر، ترس من هم از همین است، از همین فاجعه "در غارهای دموستنس سخن گفتن" که آدم را به یک نوع خطیبی تبدیل می‌کند که بقول تو سی سال سخن بگوید بدون اینکه کسی بتواند از او انتقاد بکند و گروهی و قدرتی ناراضی شود.

کسی که سی سال سخن گفته و هیچ کس به او ایراد نگرفته، بخاطر این است که ۳۰ سال سخن گفته و هیچ کس از او نتیجه‌ای نگرفته!

یکی از فرق‌های شیعه علوی و شیعه صفوی همین است، یکی از فرق‌های اساسیش! این رفیق نصیحتگوی من - از آن تیپ آدم‌ها بود که همه کمبودهایش و عقده‌های حقارتش را می‌خواست با نصیحت کردن تشفی بدهد و از آن "نصیحتگرهای حرفه‌ای" بود که خیلی به نصیحت کردن احتیاج دارند. نصایحی می‌کرد، پر از عقل و مصلحت و دوران‌دیشی و دلسوزی و سلامت و عافیت که، چه جور باید حرف زد که نه تنها کسی ایراد نگیرد بلکه همه هم بیسندند، و آدم در اجتماع سری توی سرها بیاورد، و بخصوص "شخصیت‌های موثر" و آنهایی که در جامعه نفوذی دارند، به "آدم" نظر خوبی پیدا کنند. و مطالب را طوری استادانه مطرح کنی که، نه سیخ بسوزد نه کباب تا بجای اینکه دودش به چشمت برود، روغنش نانت را یا سیلت را چرب کند! تو چه جور جامعه‌شناسی که جامعه خودت را نمی‌شناسی! و بجای اینکه

همه نیروها و جناح‌ها را راضی کنی، همه را ناراضی می‌کنی!
آدم تمام زندگیش را بگذارد روی مذهب و در جامعه مذهبی فحش
بخورد و تهمت و بهتان بشنود و مخالفت و عناد ببیند؟ چوب دو سر طلا؟
چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند!
آقا به چه زبان با تو حرف بزنم که بفهمی؟ اگر جامعه‌شناسی و مردم
شناس، که باید طوری سلوک کنی و سخن بگویی که مردم بپسندند، آنهایی
که مورد توجه عوام مذهبی هستند، خوششان بیاید، تو را تأیید کنند تا همه تو
را از خودشان بدانند، با آنها رفت و آمد داشته باشی، انتقاد نکنی، هر چه به
فکرت می‌رسد به زبان نیاری، هر چه را علت بدبختی جامعه و عامل جهل
مردم و مسخ مذهب است نگویی، مصالح و حدود و منافع اشخاص ذی نفوذ
را رعایت کنی، این کارها خیلی مشکل نیست، یک کم پختگی و زرنگی
می‌خواهد. همین‌هایی که این همه هیاهو راه انداخته‌اند و واسلاما و وا
اماما.... و اعلامیه نشر می‌دهند و دروغ می‌بندند و سر و ته یک مطلب را
می‌زنند و جمله ناقص و حتی تحریف شده‌ای را از کتاب یا سخنرانی تو برای
عوام‌الناس نقل می‌کنند و می‌بینی که حاضرند هر جعلی و بهتانی و جنایتی را
مرتکب شوند تا امثال تو را که مزاحم شئون و مصالح خود حس می‌کنند توی
توده مردم لجن مال کنند، همین‌ها با یک "چاخان" صد و هشتاد درجه تغییر
جهت می‌دهند! امتحان کن تا صحت نظر مرا بفهمی، در ضمن سخنرانی، به
مناسبتی که خودت آن را بوجود می‌آوری ادای احترامی از آنها بکن، اسمی
ببر و تجلیلی همینقدر که مثلاً: "فلانی عظیم‌ترین نشانه خداوند در روی زمین
است یا رکن دنیا و دین حجت اسلام و مسلمین است، بس است، از فردا
می‌بینی که یکی را که گفته‌ای صد تا عوضش را گرفته‌ای، آقا آدم جامعه‌شناس
باید متوجه باشد که جامعه چه اقتضایی دارد؟ چه خصوصیتی دارد، چه چیز
را می‌پسندد، نسبت به چه چیزها حساسیت نشان می‌دهد و از همه مهمتر،
مقصود از جامعه عوام‌الناس که نیستند، آنهایی هستند که عقل و دین

عوام الناس در دست آنها است نظر آنها نظر اجتماع است، آنها را باید داشت، آنهایی هستند که در زندگی و حیثیت و شهرت آدم موثرند، چه کار داری که کی بد است کی خوب؟ سر و کار هر کسی با خدا است، من و تو که مسئول آنها و قاضی اعمال آنها نیستیم، جامعه شناس باید مصالح را در نظر بگیرد و عوامل موثر در امورات را بشناسد و رعایت کند و در جلب آنها و تاییدات آنها و تقرب به دستگاه آنها بکوشد تا در جامعه ریشه ببندد و تکیه گاههای متعددی داشته باشد و جای پایش را سفت کند و مورد توجه عموم قرار بگیرد و هم اشراف و محترمین و معنویین و هم تجار معتبر بازار، هم صاحبمنصبان اجتماع و هم مقامات علمی و دینی و خلاصه هم دولت و هم ملت، هم عوام و هم خواص او را از همه طرف مدد بدهند و تقویت کنند، این طور همان خدمت را هم بهتر می شود کرد! اینها بدرد می خورند، با شش تا دانشجو و بچه محصل و جوان بازاری و اداری که خودش خودش را نمی تواند جمع کند و سرش به کلاهش نمی ارزد و کاره ای نیست که "کار درست نمی شود!"

اینکه از جامعه شناسی، به زبان دین و مذهب هم بخواهم با تو حرف بزنم، همینقدر می گویم که: آقا جان! امام ما چه می کرد؟ در یک روز عید، خلیفه غاصب بار عام داشت، درباری ها و حاشیه نشین ها و ظلمه آمده بودند به سلام تبریک، امام علیهم السلام هم به سلام عید خلیفه حاضر شده بودند، و توی صف درباریان خلیفه ایستاده بودند! خلیفه همینطور که به یکایک دست می داد و رد می شد نوبت امام (ع) شد، خلیفه با کمال تعجب دید که امام (ع) در حالیکه دستش در دست او است، بدن مبارک را بطور غیر طبیعی به تن خلیفه نزدیک می کنند، بعد خلیفه حس کرد که امام (ع)، رسماً به خلیفه خود را چسبانیده اند و دارند شکم خودشانرا به شکم خلیفه می مالند، خلیفه با تعجب پرسید که.....؟ امام (ع) توضیح فرمودند که: "دارم رحم خود را به رحم تو می مالم تا رگ خویشاوندی و قرابت رحمی تو که پسر عموی من هستی نسبت به من به رحم آید.....!"

شما باید بیشتر با احادیث و روایات شیعه سر و کار داشته باشید، دارید ولی تماستان با معارف مذهب اهل بیت و روح امامت و تشیع باید بیشتر باشد. مثلاً، موارد بسیاری در اسناد تاریخ و کتب روایت و فقه ما هست که امام خلاف حق و شرع فتوی داده است! و ما امروز که نگاه می‌کنیم می‌گوییم: بله درست است، این فتوی، فتوای شخص امام است، اما بر خلاف حقیقت و مغایر با دین و شرع! چون از سر "تقیه" صادر فرموده‌اند!

بله، دوست من، این روش ائمه ما (ع) بوده است، در برابر خلیفه جانی و غاصب و ظالم و فاسد، چرا؟ چون هر چه بود خلیفه بود، همه چیز دست او بود، این است که من به این بحث کار ندارم که شما بر حقیقت و آن گروهی که با شما مخالفت می‌کند بر باطل، وارد بحث حق و باطل نمی‌شوم. می‌گویم آدمی که جامعه‌شناس است، آدمی که به تشیع و مکتب ائمه دین معتقد است، باید ببیند که چه نیروها و جناح‌هایی و شخصیت‌هایی در جامعه موثرند و چه رفتاری و گفتاری مصلحت است و سلیقه و روحیه و حساسیت‌های مختلفه را با درایت و زیرکی بشناسد و مطالبی را که عنوان می‌کند و حتی تعبیراتی که انتخاب می‌نماید باید چنان هنرمندانه و عاقلانه باشد که همه جناح‌ها و گروه‌های مختلف را بطرف خود جلب و حذب نماید و با فراست و مردم‌شناسی و توجه به عوامل متنقد در افکار عوام - که بد یا خوب، نیرو دارند و عده‌ای منصب و دنباله رو - خود را حفظ کند و صاحب حیثیت و عنوان و اعتبار و شهرت و شئونی شود و در عین حال هم بتواند خدمات دینی و اجتماعی خود را ادامه بدهد و از همه طرف و از طرف همه تأیید و تقویت بشود و نه اینکه از بالایی‌ها و پائینی‌ها بخورد و از مومن و کافر بخورد و از شیعه و سنی بخورد و آدم‌های حسابی و شخصیت‌های معتبر به نظر خوبی به او نگاه نکنند و بعد از همه زحمتهای فداکاریها تنها بماند و غیر از یک عده روشنفکر و دانشجو کسی نداشته باشد!...

گفتم: خواجه ناصح عاقل با هوش جامعه‌شناس شیعه بامعرفت و عالم ائمه! من دلم برای خودم نمی‌سوزد، برای حضرت علی می‌سوزد، که در

زمان ما نبود که از نصایح شما برخوردار شود! چون جامعه‌شناس نبود و با احادیث و روایات شیعه و روح و سلوک ائمه اطهار تو تماس زیادی نداشت! آن همه ناراحتی‌ها و رنجها و گرفتاریها را از دست زبانتش می‌کشید! سخن می‌گفت، صحابه بزرگ و موجه و خوشنام پیغمبر با او مخالف می‌شدند، مقدسین خشک و "خننگ خدا" که حافظ قرآن بودند، و جهش عقلشان تا نوک بینیشان، از صف او خارج می‌شدند و در برابر دشمن مشترکشان تنه‌ایش می‌گذاشتند و حتی از پشت پر او خنجر می‌زدند، و دشمنش می‌شدند، دستگاه اشرافی بنی‌امیه و معاویه هم با تمام سلاح در برابرش می‌ایستاد، نزدیکترین و صمیمی‌ترین همگامان خودش که در طول ۲۳ سال با هم در یک سنگر بودند، و در یک جبهه از او آزرده و با او مخالف می‌شدند، آنچنان که برادر بزرگترش، از داغی آتشین او بفریاد می‌آید و نمی‌تواند او را تحمل کند و حتی به دشمن رو می‌کند و بسراغ معاویه می‌رود!^۱

اگر علی می‌بود و این راهنماییهای مملو از درایت و هوش و جامعه‌شناسی علمی سرکار را می‌شنید، در زندگی و مبارزه مسلماً موفق می‌شد! و یکی از خلفا و خطبای مشهور و محترمی در تاریخ اسلام می‌گشت! و پس از بیست و سه سال تلاش و خطر و اخلاص و فداکاری برای اسلام، در جامعه اسلامی تنها نمی‌ماند و هم از دشمن و هم دوست، هم عوام و هم خواص، هم مقدس و هم ملوث، هم مومن و هم مشرک، هم اشراف و هم اصحاب، هم خویش و هم بیگانه ضربه نمی‌خورد و مجاهد و منافق و موحد و مشرک در کوبیدن او و مسخ حقیقت و غضب حق او با هم همداستان نمی‌شدند و او اگر جامعه‌شناسی تو را می‌دانست و تشیع تو را عمل می‌کرد، در جامعه مسلمین صدر اسلام، ناگهان چنان بی‌پایه و پایگاه نمی‌شد که غیر از

۱- برخی از دانشمندان معتقدند که پس از شهادت حضرت علی (ع) است که وی پیش معاویه رفته است نه در حیات و حکومت وی، فکر می‌کنم این تغییر زمان، بخاطر تبرئه عقیل است، در حالیکه اولاً، پس از حکومت علی، حکومت امام حسن است و انگهی مگر به معاویه پناه آوردن، در چه زمانی آدم را تبرئه می‌کند؟

سه چهار پنج نفر آدم "هیچکاره" (ابوذر صحرائشین و سلمان غریبه و بلال برده و میثم خرما فروش) کسی به حرفش گوش ندهد!

شیعه علوی یعنی، کسی که در راه علی، و به میرانی که قدرت و استعداد دارد، در پی علی قدم بر می‌دارد، او نمی‌تواند در جامعه‌ای که از جامعه علی بسیار بدتر است، سرنوشتی بهتر از سرنوشت رهبرش داشته باشد و اگر می‌بینیم، که از فلان شیعه سخنور، همه خوششان می‌آید و یا بدشان نمی‌آید و همه صنف می‌پذیرندش، و هیچکس هیچگونه از او ایرادی نمی‌گیرد، و جناح‌های مخالف و متضاد و جبهه‌های متناقض همه استقبالش می‌کنند، و یا لااقل به او کاری ندارند و جوری هنرمندانه و متوجه همه جوانب و همه جناح‌ها حرف می‌زند که هم اشراف و سرمایه‌داران و برده‌فروشان و کاروانداران قریش خوششان می‌آید، و هم جنایتکاران ستمگر و فاسد بنی‌امیه و هم مقدسه‌های نهروان و هم حقه‌بازان و خودخواهان و منافقان ظاهر الصلاح...

یقین بدان رفیق که، او شیعه است اما شیعه شاه عباسی! شیعه علوی نیست! این پیرو آن شخصیت مقابل علی است، سیاستمدار سقیفه است که همه را دارد، و بر اساس "مصلح" کار می‌کند نه بر اساس "حقایق".

اساساً خط اصلی که علی را از ابوبکر جدا می‌کرد خط فاصل حقیقت و مصلحت بود: به عبدالرحمن پولپرست باید چیزی داد و راضیش کرد، که او آدم با نفوذی است، جزء قبیله‌ای است که شخصیت‌های بزرگی مثل سعد بن ابی وقاص در آن است، نمی‌شود او را ناراضی کرد، اسباب زحمت می‌شود، گرفتاری ایجاد می‌شود. بنی‌امیه هم درست است که دشمن اسلام هستند، همه خیانتها را آنها کرده‌اند، اما خیلی مقتدرند نمی‌توان آنان را ندیده گرفت، حکومت شام را به آنها بدهید بگذارید ساکت بشوند. و اما خالد، افسر پاچه و رمالی است، مالک را کشته و همانجا با زن زیبای او خوابیده! بله، ولی هیچ مصلحت نیست او را که افسر فاتح و شمشیرزن قهرمان است حد بزنیم... او برای خودش شخصیتی است، خیلی فرق می‌کند او جزء ما باشد یا

جزء مخالفین ما!

چنین آدم پخته "مصلحت شناس" و "جامعه شناس"ی مسلم است که رأی می آورد! و علی که به هیچکدام از اینها توجه نمی کند، و جز حقیقت، اهل هیچ صلاح و مصلحتی نیست، تنها می ماند.

خاکشیر یسم!

داستان آن دلاک (کارگر حمام) را حتماً شنیده اید؟ در زمان قدیم که حمام های چهل ستون چهل پنجره بود - و حالا چیزهای دیگری جانشین آنها شده - دلاکها تمام علوم را دارا بودند و معمولاً مورد مشورت همه شخصیت ها قرار می گرفتند، چون در یک حالتی مشتری در اختیار دلاک واقع می شد که کاملاً تسلیم او بود، مدت حمام هم معمولاً طولانی بود، بنابراین دردلها و اسرار مشتری در ضمنی که دلاک مشغول کیسه کشیدن او بود باز می شد، یک روز یک مشتری، در حالیکه زیر دست دلاک بود، با او درد دل می کرد و می گفت: مدتی است کمرم درد می کند و شبها نمی توانم بخوابم، هر دوايي هم که خورده ام نتیجه ای نداده... دلاک گفت: اتفاقاً دواي این خیلی ساده است، شما یک سیر خاکشیر بگیرید و شب در آب نم کنید و بگذارید تا صبح خیس بخورد، بعد صبح ناشتا میل کنید، همین! مشتری هم اظهار تشکر کرد. پس از مدتی باز مشتری گفت: نمی دانم علامت پیری است! چشمم کم نور شده دکتر می گوید باید عینک بزنی، و عینک زدن هم برای من قابل تحمل نیست، نمی دانم چه بکنم، چشمم به خط قران نمی گیرد. دلاک بیدرنگ حرف او را می برد و می گوید: اتفاقاً امتحان شده، شما یک سیر خاکشیر می گیرید، شب نم می کنید، ناشتا پیش از صبحانه میل می فرمائید، سه شب این کار را بکنید افاقه می شود، باز مدتی می گذرد و مشتری چند تا مرض دیگرش را می گوید دلاک باز هم همین خاکشیر را تجویز می کند، در آخر مشتری برای اینکه مسیر حرف را عوض کند می گوید: زندگی ها خیلی عوض شده، با

همین حقوق و با همین درآمد، چند سال پیش من یک زندگی مرفهی داشتم، حالا درآمدهایی هم بر حقوق من اضافه شده، باز هم هشتم گرو نهم است، بطوری که از چشم طلبکارها اصلاً از خانه نمی‌توانم بیرون بیایم! دلاک می‌گوید: یک سیر خاکشیر شما نم می‌کنید و... مشتری اعتراض می‌کند که، این چه جور دواپی است که هم بدرد کمر می‌خورد، هم بدرد چشم می‌خورد و هم بدرد قرص؟!!

دلاک توضیح می‌دهد که: سی سال تمام است من هر شب یک سیر خاکشیر نم می‌کنم، صبح ناشتا می‌خورم، و تا حالا هیچ بدی از آن ندیده‌ام! یک نوع "تشیع خاکشیری" مکتب "اصالت خاکشیر"، خاکشیریسیم! عنوان "تشیع صفوی و تشیع علوی" خودبخود شامل این نظریه است که، پس دو گونه تشیع داریم، و این دو گونه تشیع دو نوع پیرو دارد، و حالا من بر آنم که اصول مذهب تشیع علوی، و نیز اصول مذهب تشیع صفوی را در این جا، "در ادامه تاریخ ادیان" تشریح کنم!

یک اصل جامعه‌شناسی را اول مطرح می‌کنم که پایه توجیه همه مسائل بعدی است.

نهضت و نظام

در جامعه‌شناسی یک اصلی است به این نام: "تبدیل موومان Mouvement یعنی نهضت و حرکت) به انستیتوسیون Institution (یعنی نظام و سازمان)". به این معنی که در جامعه، حرکتی بر اساس ایده آل‌ها و هدفهایی، ایجاد می‌شود، و یک فکر، یک گرایش، یک ایمان جوان متحرک است که این نهضت را (به آن معنای حقیقی کلمه، یعنی، حرکت، ورزش) ایجاد می‌کند. یک نهضت عبارت است از روحی و حرکتی که به طرف هدفی روان است، و همه پیروانش، همه مسائل و احکام و عقاید و اعمال و شعائر و حتی مراسمی که در میان پیروانش وجود دارد، متوجه آن هدفند، و همه چیز

و همه کس وسیله هستند برای تحقق آن هدفی که این نهضت برای نیل به آن هدف بوجود آمده است. این نهضت یا حرکت، در راه رسیدن به آن هدف، خود بخود به موانعی که عوامل سدکننده راهش است بر می خورد، و در اینجا است که درگیری، مبارزه و کشمکش ایجاد می شود. بنابراین، از خصوصیات نهضت، حرکت و روشن بودن هدف است و همه چیز وسیله و مقدمه برای رسیدن به آن هدف. دیگر اینکه در مسیر این حرکت و سرگذشت آن، تلاش و درگیری و مبارزه جبری است. یک مکتب، یک مذهب و یک ایدئولوژی اجتماعی، دینی، طبقاتی، ملی، در آغاز کارش برای پاسخ گفتن به نیاز زمان، یا طبقه، یا قوم بوجود می آید، و برای تحقق بخشیدن به آن ایده آل و شعارش، پیروان خودش را به حرکت در می آورد.

این نهضت در مسیر خودش حرکت می کند، یک حرکت مدعی زمان و تغییردهنده نظام موجود که، می خواهد ویران کند و با یک حالت انتقادی شدید نسبت به هر چه که وضع موجود را نشان می دهد یا می سازد، وضع دیگری را پیش آورد و شرایط نوی را بیافریند.

همه چیز را تغییر می دهد نهضت به هدف می رسد. یا بی آنکه به هدف برسد به اوج قدرتش می رسد. اما بدانجا که رسید، درگیری و مبارزه اش از بین می رود، سد و مانعی دیگر در برابرش نیست، بقدرتش که رسید، حالتش عوض می شود، می ایستد! متوقف می شود! حالت متحرک و انقلابی را از دست می دهد و حالت محافظه کاری می گیرد! چون اول می خواست دشمن را خلع سلاح کند و نظام را عوض کند، حالا خودش قدرتمند و حاکم است و می خواهد خودش را حفظ کند و نگهدارد، لذا حالت ضد انقلابی پیدا می کند، چون خودش روی کار آمده، انقلاب های بعدی را شورش، خیانت یا ضد انقلاب می خواند.

در اینجا از نظر جامعه شناسی که مطلب را بررسی می کنیم می بینیم، آن واقعیت که در اول نهضت بود و موومان، حالا در قدرت خودش تبدیل گردیده به انستیتوسیون یا نهاد، و یک پایه ثابت اجتماعی شده است، و

بصورت خیمه‌ای درآمده بر روی جامعه، و یک قدرت سازمان‌یافته دولتی شده که در ظاهر به اوج قدرت رسیده است! اما، در روح به توقف و رکورد افتاده است!

در تاریخ از این نمونه‌ها بسیار داریم، مثلاً مذهب زردشت، که در دوره اشکانی در حال مبارزه با اشکانیان بود، و در حال کشمکش با نظام حاکم، در دوره ساسانی حاکم بر سرنوشت جامعه و بر همه قدرتها، حتی قدرت سیاسی می‌شود، به نهایت قدرتش می‌رسد و در اوج شکوه و عظمتش می‌درخشد، معابد در منتهای زیبایی، و در نهایت آزادی و رواج، در ایران پشت سر هم بنا می‌شود، و آتش‌های مقدس در سراسر ایران برافروخته می‌گردد، اما! در همانجا است که دیگر روح مذهب زردشت متوقف می‌شود، و این مذهب که به صورت یک ایمان، و حرکت بود، بصورت قدرت حاکم محافظه کار در می‌آید، و دیگر نیاز مردم را که می‌خواهند همیشه حرکت کنند، و نیاز نسل جدید را که در حرکت نهفته است و همواره خواهان تحول و "نو" شدن است، برآورده نمی‌کند! بلکه در برابر این نیاز و حرکت می‌ایستد.

این است که، چون این مذهب حالا بر سرها حکومت می‌کند و بر ظاهر زندگی، نه بر دلها و آرمانها، دیگر نمی‌تواند پاسخگوی نیاز زمان خودش باشد و خودبخود، زمینه و زمانه نیازمند یک نهضت دیگری می‌شود.

با چنین تحلیلی این تناقض تاریخی را می‌توان حل کرد که می‌بینیم مذهب زردشت در دوره ساسانی و بخصوص عصر انوشیروان، به اوج شکوه و قدرت و استقرارش می‌رسد، و با این همه در همین هنگام است که مانی و مزدک ظهور می‌نمایند و آن همه نفوذ پیدا می‌کنند، و ندای اینها پاسخ لیبیک از متن مردم، بخصوص از جانب نیروی جوان و روشن می‌شنود، بطوریکه می‌توان از تاریخ استنباط کرد که به اصطلاح امروز، انتلکتوئل‌های جامعه ایرانی و متفکران و تحصیلکرده‌ها و جوانان نو اندیش به سوی مانی و توده‌ها بشدت بسوی مزدک روی آوردند و این تناقض - شکست در پیروزی - نشان

دهنده این واقعیت است که این مذهب، در قله عظمت و حکومتش متوقف شد! یعنی حرکتش تبدیل به انستیتوسیون یا نظام شد، و ایستاد! و آنوقت در برابرش نهضت‌های مذهبی و اجتماعی ضد زردشتی بوجود آمدند.

پس در دوره اشکانیان که، مذهب زردشت تضعیف شده بود و قدرتی نداشت و بحساب گرفته نمی شد، پیغمبران و پیغمبرگونه‌ها و نهضت‌های مذهبی و مکتب‌های اعتقادی و اجتماعی در برابرش قیام نکردند و ایمام زردشتی، بدون مقاومت، در میان مردم رسوخ می یافت، اما در عصر ساسانیان که خود مدعیان مذهب‌اند و خاندان روحانی و فرزندان ساسان خوتای موبد بزرگ معبد استخر و قیامشان قیام دینی است و رسالتشان احیای مذهب زردشتی، و موبدان، حتی بر پادشاهان حکومت می رانند و هم مظهر قدرت سیاسی و هم اقتصادی و هم مذهبی شده‌اند و رژیم مقتدر سلطنت را تکیه گاه و حتی ابزار دست خود ساخته‌اند و بیش از نیمی از تمامی املاک مزروعی کشور را تصاحب کرده‌اند و آتشگاهها از همه وقت گرم‌تر و روشن‌تر و آبادتر، در سراسر ایران تکثیر می شود و بزرگترین امپراطوری جهان حامی متعصب این مذهب می گردد و موبد موبدان تاج را از جانب اهورامزد بر فرق شاهنشاهان ساسانی می نهد و خود بنام روحانیت، بر نیمی از جهان متمدن و مقتدر آن عصر حکومت می کند و برای اولین بار مذهب زردشت مذهب رسمی حکومت می شود، از درون پوک می شود و متزلزل و بی جاذبه و با تنی نیرومند که بشدت و به زور رشد می کند و چاق و چرب می شود اما بی روح و بی اندیشه و بی حیات و حرکت و شور حرارت، چه، این مذهب که ابتدا یک "ایمان" بود و یک دعوت و هدایت که عشق در دل‌ها بر می افروخت و حرکت در جامعه می آفرید و در عمق ارواح و افکار مردم رسوخ می کرد تبدیل به "قدرت" شد و نظام حاکم و مجموعه‌ای از مراسم و وظایف و اعمال نکراری تقلیدی بی هدف و بی ثمر و بینشی متحجر، و این بود که دیدیم مذهب زرتشت، نه یک روح، که یک "مجسمه پولادین" شده بود، و در این عصر شده بود یک گنبد عظیم و زرین بر روی هیچ، توخالی و خلوت که دو فریاد

بی‌دنباله و ناشیانه ماننی و مزدک چه طنینی در آن افکند و بعد در همین روزگار، یک لگد عرب چه آسان این قصر شکوهمند موریانه خورده را فرو ریخت و دعوت اسلام در خلأ فکری و نیاز اجتماعی امت زرتشت چه شوری برانگیخت؟ و عجیب است که در طول تاریخ ایران تنها دو جنبش نیرومند مذهبی بوده است که از درون جامعه ایرانی آغاز شده است و بر مذهب زرتشت شوریده است و این هر دو، در عصری بوده است که این مذهب در طول تاریخ خویش، به آخرین حد اقتدار خویش رسیده بوده است و از این شگفت‌تر این بود که مذهب زرتشت، در اوج پیروزی خود شکست خورد و بر مسند جلال و جبروت خویش جان داد و اسلام، او را، در حالیکه از همه وقت مسلح‌تر و نیرومندتر بود و بزرگترین قدرت نظامی جهان را به زیر فرمان خویش آورده بود، به خاک نشانند و شگفت‌تر اینکه، اسلام، بر عکس، در این هنگام از همه وقت ضعیف‌تر و در شمار و سلاح و ثروت و قدرت از همه ادوار عمر خویش کمتر بود!

این است فرق "ایمان متحرک" *mouvement* و "ایمان متحجر" *Institution* اگر فرصت می‌داشتم نشان می‌دادم که اگر اسلام هم در قرن هفتم بر مذهب زرتشت نتاخته بود، اگر انوشیروان و جانشینانش هم این توفیق محل را بدست آورده بودند که با کشتارهای دسته جمعی مزدکیان - که یک روز بیست هزار تن را قتل عام کردند - ریشه این ایمان جوشان در میان توده را بخشکانند، و اگر هجوم مذهب بودایی را از جانب شمال شرقی (که تا اعماق خراسان و افغانستان پیش آمده بود و بسرعت دامن می‌گسترده، و حتی بلخ، یکی از کانون‌های قدیمی فرهنگ و مذهب زرتشتی^۱ را پایگاه خود ساخته بود و معبد نوبهار بلخ - که شهره شعر و ادب ما شده است - بتخانه

۱ - می‌دانیم که زرتشت پس از بعثت خویش در آذربایجان، به بلخ آمد و به دربار ویشاسب پیوست و با کمک پادشاه، مذهب خویش را در اینجا رواج داد و اکنون - بنا به گفته صاحب کتاب "فضائل بلخ" و نظریات برخی مورخان، آرامگاه زرتشت در این شهر است.

بوداییان بوده است^۱) و موبدان و خسروان و دهگانان (فئودال‌ها) - که همدست و همداستان بوده‌اند و مذهب زردشت تکیه‌گاه مشترکشان توانسته بودند متوقف کنند و اگر نفوذ عمیق مانویان را که یک گروه علمی و حوزه فرهنگی بسیار غنی داشتند^۲ که دامنه‌اش تا چین رفته بود و حتی پس از اسلام نیز تا چند قرن از توسعه باز نایستاده بود، سازمان پیوک روحانیت زورمند زردشتی موفق شده بود ریشه کن کند... ولی مسیحیت، چنان به سرعت، همچون آتشی که در جنگل پاییز زده خشک افتد، ایران را بخصوص نواحی غربی و شمال غربی را فرا می‌گرفت که اگر اسلام متوقفش نکرده بود، مذهب زردشت را - که دستش را از دلها برداشته بود و بر سرها گذاشته بود - از جامعه برداشته و به درون آتشدانهایش افکنده بود و خاکستر کرده بود. برای نشان دادن قدرت مسیحیت در این عصر، کافیس بدانیم که با اینکه مدائن پایتخت رسمی رژیم مذهبی ساسانی بود و با اینکه امپراطوری ایران با امپراطوری روم که مسیحی متعصبی شده بود خصومت سیاسی - نظامیشان را وجهه مذهبی هم داده بودند و مسیحیت در داخل ایران پایگاه ستون پنجم دشمن تلقی می‌شد، در عین حال، مدائن، مثل قسطنطنیه قرون وسطی و روم فعلی، مرکز جهانی مسیحیت شده بود. هجوم و پیشرفت مانوی^۳ و مزدکی از

۱- آنهایی که نوبهار را معبد زرتشت پنداشته‌اند فراموش کرده‌اند که آتشگاه زرتشتی، بتخانه نمی‌تواند باشد و بزرگترین افتخار زرتشت مبارزه شدید با بت پرستی بوده است و گرچه بعدها مجسمه‌های معدودی در برخی معابد می‌گذاشته‌اند که آنهم استثنائی و موقتی بوده است ولی اطلاق بتخانه به آتشکده و کنشت بی معنی و بی سابقه است، بخصوص که در ادبیات، نوبهار را با صراحت و دقت و بسیار مکرر نگارخانه و بتخانه آن هم جای شگفتی پراز بت‌های گوناگون و گاه با همه خصوصیات چینی معرفی می‌کنند و نشان می‌دهند که از طریق چین مذهب بودایی به اینجا رسیده بود و نفوذ بسیاری داشته است و جز این، آن دو بت معروف در افغانستان این نظر را تأیید می‌کنند.

۲- سلمان یکی از اینان بوده است.

۳- زندیق و صدیق در کتب اسلامی به مانوی اطلاق می‌شود.

درون، بودائی از شرق، مسیحیت از غرب و سپس اسلام که جلوتر از سپاهیان در ایران می‌دوید همه در اوج قدرت زردشتی او را مجروح و معدوم کردند!

در عصر ما، در دو قرن اخیر، ما شاهد تبدیل یک "حرکت" بزرگ اجتماعی در جهان، به یک "نظام" بزرگ اجتماعی هستیم. در قرن ۱۹ فلسفه علمی، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و مکتب مارکسیسم، یک حرکت بود، ایمان ایجاد کرد، نهضت‌های گوناگون در شرق و غرب بوجود آمد. سالهای حوالی ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ را نگاه کنید، در دوره سن سیمون، پرودن، مارکس و انگلس... تمام انگلستان و فرانسه و آلمان صحنه کشمکش بسیار نیرومند و گسترده نهضت کارگری است، و این نهضت همینطور در طول قرن ۱۹ تحت عنوان مشخص تر کمونیسم گسترش پیدا می‌کند، در هر جا نیروهای تازه و ایمان تازه پدید می‌آورد، و این حرکت هم شرق و هم غرب را فرا می‌گیرد، نسلهای جوان و روشنفکران جهان و طبقات محروم بشدت بطرفش جذب می‌شوند، تا در قرن بیستم میان دو جنگ جهانی انقلاب‌های بزرگی را بوجود می‌آورد و به قدرت‌های حاکم تبدیل می‌شود. در این ۱۵ سال اخیر می‌بینیم همین نهضت، کم‌کم دارد تبدیل می‌شود به یک انستیتوسیون، به یک قدرت حاکم، که از همه وقت نیرومندتر است و از همه وقت مسلح‌تر، از همه وقت قدرت اجرایی، اقتصادی، سیاسی و نظامی و تکنیکی و فرهنگی بیشتر دارد. اما بر خلاف همیشه دیگر ایمان تازه نمی‌آفریند، تبدیل شده است به یک مکتب دولتی، و توجیه‌کننده وضع موجود حکومتها و نظام‌هایی که بنام او وجود دارند، و سدی شده است در برابر نهضت‌های ضد استعماری و موج‌های انقلابی و ملی. این است که در این ۱۵ یا ۲۰ سال اخیر در آفریقا و آمریکای لاتین (الجزایر، مصر، کنگو، سوریه، لیبی، کوبا، برزیل و...) می‌بینیم، نهضت‌های ملی (ناسیونالیسم مترقی ضد استعماری) جلوتر و مترقی‌تر از نهضت کمونیسم بوده است، بخاطر اینکه نهضت‌های ملی ضد استعماری در آفریقا و آمریکای لاتین یک حرکت است، و اما کمونیسم عقیدتی قرن ۱۹

پس از جنگ جهانی دوم بصورت یک نظام حکومتی درآمده و خود یک قطب قدرت حاکم شده است، و این علامت متوقف شدن حرکت آن است. و این است که کمونیستهایی که این بیماری را پس از نهضت‌های اروپای شرقی، قیام‌های ضد استعماری آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین احساس کردند، از پیوستگی به این قدرت جهانی بریدند و از سازمانهای رسمی آن جدا شدند، به صورت گروه‌های مستقلی یا وابسته به نهضت‌های مترقی ملی در آمدند. این که تشیع را با آنها مقایسه می‌کنم از این جهت است که من، این مسأله را فقط از یک بعد، بعد جامعه‌شناسی آن مطرح می‌کنم و وجهه‌ها و ابعاد دیگرش (مباحث فلسفی و کلامی و اصولی و فقهی‌اش) کار من نیست. تشیع دارای دو دوره کاملاً منفک و جدا از هم است، یکی دوره‌ای از قرن اول - که خود، تعبیری از "اسلام حرکت" است، در برابر "اسلام نظام" (=تسنن) - تا اوائل صفویه، دوره نهضت و حرکت شیعه است، و یکی دوره‌ای از زمان صفویه تاکنون که، دوره تبدیل شدن شیعه "حرکت" است به شیعه "نظام".

شیعه پیشین، اقلیتی بود محکوم و بی قدرت که نمی‌توانست به آزادی به کربلا برود، نمی‌توانست نام حسین را بر زبان بیاورد و حتی نمی‌توانست اعمال مذهبی خودش را در معرض چشمها انجام بدهد، همیشه تحت تعقیب بود، و همیشه در شکنجه و زندان و پنهان در تقیه. حالا همان شیعه تبدیل شده به یک قدرت بزرگ حاکم بر کشور که بزرگترین نیروهای رسمی از او حمایت می‌کند، حتی همان قطبی که همیشه تشیع را می‌کوبید، و هر کس را بنام و به جرم محبت علی دستگیر می‌کرد و شکنجه می‌داد و می‌کشت، حالا خودش را "کلب آستان رضا" می‌داند. پیروزی بزرگ!

همان حاکمی که در طول نهصد سال در تعقیب شیعه بود و شیعه در برابرش، اکنون پوتین هایش را به گردنش انداخته و پیاده از اصفهان به زیارت مشهد می‌آید! پیاده! پیروزی بزرگ!

همین حاکمی که همیشه در طول ده قرن، همواره زیارت قبور ائمه را

منع می نمود، و بر آن قبور آب می بست و خراب می کرد، حالا گنبد را طلا می کند، ضریح را نقره و گلدسته را کاشی! پیروزی بزرگ!

زیارتی، که یک شیعی شیفته برای رفتن به مشهد یا کربلا بایستی هزاران خطر و ضرر را از طرف حکومت تحمل می کرد، حالا خود همان حکومت رسمی زیارت مشهد و کربلا را - به شکلی که مشابه و حتی مقابل حج و زیارت کعبه تلقی شود - یک زیارت رسمی دینی اعلام می کند، و حتی به زائر مشهد و زائر کربلا لقب "مشهدی" و "کربلایی" می بخشد، آن چنانکه یک زائر مکه حاجی می شود! پیروزی بزرگ!

همان علماء و روحانیون شیعه که همواره جبهه پیشتاز مبارزه با حکومت ها بودند، و پیوسته سپر و آماج تیرهای نظام حاکم، همانها در عزیزترین و مجلل ترین و مرفه ترین شرایط زندگی می کنند، و دوش بدوش حاکم می نشینند و در حکومت، مورد مشورت قدرت سیاسی حاکم قرار می گیرند، و حتی حاکم قدرت خودش را بعنوان قدرتی تلقی می کند که به نیابت امام از روحانیون شیعه که نائب امام زمان اند و حاکم شرع، گرفته، و اینها هم بوکالت از امام به او تفویض کرده اند! پیروزی بزرگ!

شیعه درست از همین موقع که همه پیروزیها را بدست آورد شکست خورد، و از زمانی که همه موانع انجام اعمال مذهبی و مشکلات ابراز احساسات شیعی برطرف شد، و از هنگامیکه عوامل قدرتهای کوبنده او به تشویقش پرداختند و با او همگام شدند، از حرکت ایستاد، و به یک نهاد اجتماعی قدرتمند حاکم تبدیل شد!

این قانون تبدیل حرکت به نظام است که بدین صورت، یک ایمان جوشان که همه ابعاد جامعه را به هیجان و حرکت دگرگونی انقلابی می آورد، تبدیل می شود به یک انستیتوسیون، یعنی یکی از نهادها و پایه های ثابت و رسمی جامعه، که با دیگر نهادها و پایه ها و دیواره های جامعه پیوند خورده و جور شده است، و خود یکی از انستیتوسیون ها شده مثل: حکومت، خانواده، زبان، یا مثل بیمه، بانک، بازنشستگی، صندوق پس انداز، بلیط بخت آزمایی.

تصوف را نگاه کنید! اول یک جوشش عاشقانه آزادی بود، در پرستش عاشقانه خدا، و یکرنگی و بی‌ریایی و عصیان علیه هر نظم و رسم و قید و ظاهرسازی و تعصب، بعد همین‌ها، می‌شود یک تشکیلات اداری و اصول قانونی و رسمی، و بعد سازمان پیدا می‌کند و می‌شود خانقاه، لباس اونیفرم، آرایش مخصوص و ادا و اطوار تعیین شده و شیخ و مرید و قطب و بدیل و رئیس و مدیر کل و هزاران فوت و فن! و یعنی هیچ! یک اندام بزرگ پیچیده و بی‌روح و بی‌حرارت و بی‌حرکت!

نماز مجاهدان اسلام را نگاه کنید! هر کدام یک جهاد بود و یک جهش به جلو، یک پرش انقلابی در روح، خیلی ساده، سریع، آگاهانه یکی جلو می‌ایستاد، یکی از دیگران و بقیه در پی‌اش، و همین! اما حالا یک جدول پیچیده لگاریتم شکیات دارد، و یک عمر تمرین قرائت و مخرج، و یک لیست مفصل از خواص فیزیکی و شیمیایی برای پیشنهاد.

تشیع یکی از نمونه‌های بسیار روشن این تبدیل است، بخصوص برای ما که بهتر آنرا می‌شناسیم.

عثمانی و غرب

چرا چنین شد؟! چرا ناگهان تشیع به این پیروزی ورشکسته رسید؟! ایران در قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی، در یک منطقه خاصی از نظر گروه‌بندیها و قطب‌های نظامی و سیاسی جهان قرار گرفته بود. بزرگترین قطبها در جهان یکی قطب مسیحیت بود و یکی قطب اسلام، و جنگ دیرینه شرق و غرب، آسیا و اروپا، در شکل تصادم میان این دو قدرت ادامه داشت، مرکز قدرت رسمی اسلام، امپراطوری عثمانی بود و اروپای شرقی مرکز قدرت مسیحی. کشورهای اروپای غربی و مرکزی تازه جان گرفته بودند و قرون وسطی را در این قرن پشت سر گذاشته بودند، یک شور و نهضت و حرکت و پیشروی تازه، و آگاهی تازه بر سراسر غرب حکومت می‌کرد، اما بخاطر اینکه هنوز تکنولوژی غرب نتوانسته بود سپاهیان مسیحی را مسلح کند، قدرت جهاد دینی اسلامی می‌توانست همواره نیروی مسیحیت را در جبهه‌های ایتالیا و یونان و سراسر اروپای شرقی و حتی اطیش مورد حمله‌های دائمی قرار بدهد، بصورتی که یونان که اصولاً مظهر و کانون دیرینه تمدن غرب است، کاملاً در مشت عثمانی قرار گرفت و بوسیله سپاهیان مسلمان تسخیر شد و تمام اروپای شرقی تحت تسلط اسلام درآمد. نیروی اسلامی بزرگترین قدرت را در مدیترانه ایجاد کرده بود، بطوری که، مدیترانه که بزرگترین قطب حساس، هم در تمدن و هم در سیاست و هم در قدرت نظامی آن زمان بود - و هنوز هم تا حدی این موقعیت را حفظ کرده - کاملاً بوسیله نیروی دریایی عثمانی کنترل می‌شد، حتی، وین مدتها بوسیله نیروی اسلام در محاصره بود و ایتالیا بارها تهدید به سقوط می‌شد، و اروپای شرقی که در آن موقع حیثیت و قدرتش بطور کلی بیش از اروپای شمالی و حتی غربی بود، بکلی تسلیم قدرت عثمانی شده بود، قدرت عثمانی نژادهای مختلف و ملیت‌های مختلف را بنام اسلام در یک وحدت سیاسی - نظامی امپراطوری جمع کرده

بود و بر آنها حکومت میراند. رژیم عثمانی بی شک یک حکومت فاسد بود و هرگز شایستگی آنکه حکومت اسلامی خوانده شود نداشت، و این قضاوت وقتی است که آنرا با اسلام بسنجیم، اما وقتی آنرا قدرتی در برابر استعمار غربی و مسیحیت طماع مهاجم اروپا که برای بلعیدن ما سرازیر شده است و در سر راه خویش با عثمانی که همچون سدی ایستاده درگیر می شود می سنجم، و می بینیم مسلمانان قدرت بازو و شمشیری به آنان نشان می دهند که هنوز خاطره اش را از یاد نبرده اند، و دلآوری و سرسختی اینان حتی بصورت ضرب المثل و کنایه و اصطلاح، در زبان محاوره و ادبیاتشان بجا مانده است، و وقتی می بینیم همین نژاد بی رحم و خشن غربی و نظام ضد انسانی شان - از هنگام ضعف بازوی ما و غلاف شدن شمشیر ما و شکست همان حکومت های فاسد مسلمان - استعماری را وحشیانه و دزدانه و اهانت آمیز بر ما تحمیل کردند که تاریخ بیاد نداشت، و اکنون به نیروی همین عثمانی متلاشی شده اند و هجومشان به کشورهای ما عقب رانده شده است، و طعم شمشیر مسلمان را چشیده اند، و پاپ و قداره بندگان و سوداگران و ماجراجویانش که از قرون وسطی جنگ های صلیبی را بر ما تحمیل کرده بودند، هنوز از نیروی اسلام می هراسند، و مدیترانه و یونان و همه اروپای شرقی به چنگ قدرت مسلمین افتاده است، آنوقت قضاوت ما فرق می کند. متأسفانه، ما در قضاوت ها و بررسی همامان یک جانبه ایم، با یک چشم نگاه می کنیم، و تأسف بیشتر اینکه هم متعصب های منحنی چنین می اندیشند و هم آزاد فکران روشن! و قضاوت در برابر قدرت عثمانی نیز نمونه تشابه فکری این دو تیپ متضاد است. متعصب ما، آنرا فقط از پایگاه شیعی خودش می نگرد، او را سنی، عمری، منکر امامت، مخالف وصایت و بی عقیده به امام زمان.... می بیند و بنابراین، محکوم! (حتی در مقابل مسیحیت!) روشنفکر مترقی ما هم، او را یک نظام منحنی، غیردموکراتیک و فئودالی و متعصب دینی ارزیابی می کند (حتی در برابر غرب)! می بینیم هر دو هم درست می بینند و درست انتقاد می کنند، اما اشتباهشان در این است که فقط از یک

زاویه ثابت در آن می‌نگرند، در حالیکه اساساً نشانه بینش علمی، چند جانبه دیدن و نسبی قضاوت کردن است، بر خلاف عامی متحجر که مطلق اندیش است: "عثمانی سنی است و هم غیردموکراتیک و اخلاقاً فاسد".

اما اگر، از زاویه شیعی بودن یا سوسیالیست بودن بر خیزیم و آن را از پایگاه اسلامی، یا ضد استعماری بنگریم، شیعه به عنوان یک مسلمان در برابر مسیحی، و روشنفکر به عنوان یک استعمارزده شرقی در برابر استعمارگر غربی بدان بیندیشد، آنگاه قضاوتش عوض می‌شود. "از این نقطه نظر" آرزو خواهد کرد که کاشکی همان صلاح الدین ایوبی ضد شیعی یکبار دیگر در فلسطین ظهور کند، همان خالد بن ولید ناپاک شمشیرش را بر قدرت نظامی روم امروز برکشد، همان سلجوقیان رشید، صلیبی‌های غارتگر خونریز را به مدیترانه ریزند، همان عثمانیهای فاسد سنی مذهب، قدرت استعماری غرب را از افریقا و آسیا و از جامعه‌های بیچاره اسلامی برانند. این همه تبلیغات علیه عثمانیها تظاهر عقده‌های کهنه غربی و مسیحی است، و عکس‌العمل زخمهای کاری که از آن شمشیرهای کوبنده خورده‌اند. متأسفانه روشنفکر ما هم که همه قضاوت‌های تاریخی، سیاسی و اجتماعیش را - حتی درباره مذهب خودش و تاریخ و قدرت‌ها و شخصیت‌های منسوب به خودش - از نویسندگان و هنرمندان و دانشمندان و محققان غربی می‌گیرد، همه آن دشنام و تهمت‌ها و قضاوت‌های مغرضانه را علیه عثمانی‌ها به عنوان روشنفکری تقلید می‌کند، و تکرار!

در اسلام‌شناسی جمله اول مقدمه کتاب را بدینگونه شروع کرده‌ام که: "از مارس ۱۹۲۴ و با شکست عثمانی، اسلام به عنوان یک قدرت نظامی و سیاسی در برابر غرب در هم شکسته شد، و استعمار راهش برای هجوم به شرق و بخصوص کشورهای اسلامی هموار گردید..."

یکی از همین روشنفکران - که به خودش هیچ، اما براهش معتقدم - در کتابش، چند صفحه فحاشی و حمله به من که، تو از عثمانی دفاع کرده‌ای! و بعد تمام کتاب تاریخ دبستان را در نوشته‌اش خالی کرده که، کی تشکیل شد و

کی بود؟ و چاشنی اش هم تمام فحش‌های فرنگی‌ها و مسیحی‌ها و محکوم کردن آنها که سوسیالیست نبودند و آزادیخواه و دمکرات نبودند! و هیاهو که من عثمانی را مظهر اسلام خوانده‌ام و معتقد به عثمانی‌هایم! در حالیکه درست، جمله دوم که چسبیده به جمله بالا است، در همین مقدمه اسلام‌شناسی این است که: "گرچه پیش از این، اسلام پایگاهی شده بود برای رژیم عثمانی، عامل توجیهی برای اشرافیت و نژاد ترک، و ماده تخذیری برای توده!"

اما روشنفکر آزادیخواه و حق طلب، جمله مرا از وسط شقه می‌کند تا بتواند فحاشی کند و ابراز روشنفکری^۱ و پخش همه تبلیغات مغرضانه غریبها

۱- درست شبیه آن شبه مقدس ملبس به لباس رسمی تشیع علوی! که من در همین اسلام‌شناسی، اول رقبای علی را یکایک طرح می‌کنم و نقاط قوت و ضعفشان را می‌گویم تا در آخر بحث برسم به حضرت امیر، و برتری و ارزش مطلق او را نسبت به آنها نشان دهم، نه دهم جمله را می‌بلعد و فریاد می‌کشد که فلانی مقام علی (ع) را از همه پایین تر قرارداده! (چون پایین صفحه قرار گرفته!) و این جمله مرا در مقدمه کتاب "حجرین عدی" که: "اگر در مقابل حکومت استثنایی و شخصیت استثنایی علی نمی‌بود، حکومت ابوبکر و عمر، در قیاس با رژیمهای حاکم تاریخ، از همه برتر بود..." جمله را نقل می‌کند، اما نیمه اولش و آخرش را می‌بلعد تا بتواند عوام را بر شورد، و ابراز قداست کند و انجام ماموریت و داد و قال که: فلانی گفته حکومت ابوبکر و عمر از همه حکومتهای تاریخ بهتر بوده و دنباله‌اش: پس از حکومت علی (ع) هم! البته هدفم نشان دادن وجه تشابه و اشتراک بینش و کار این دو تیپ مخالف هم بود. در یکطرفه قضاوت کردن و به سود دشمن ارزیابی کردن و نظریه مخالف را مثله کردن، و جمله کتابی را نیم‌خور نقل کردن و دروغ بستن و جعل و تحریف متن، و گرنه از مقایسه این شبه ملای جعل با آن غیر مذهبی آزاده عذر می‌خواهم. چون این یکی بالاخره به چیزی معتقد است و آن به هیچ چیز! و ثانیاً، این در جعل و مسخ و بهتان خودش را خراب می‌کند و او لباس قابل احترامی را که در آن رفته و بی هیچ شرط و شایستگی به خود بسته! نمی‌داند چرا هرکسی نتواند، بدون قید و شرطی حتی لباس رسمی سپورهای شهرداری را به تن کند اما لباس رسمی علم و دین و هدایت خلق را چرا! آیا به راستی اینک تازگی‌ها عده‌ای مجهول‌الهی یا

در اذهان مردم این جامعه شرقی اسلامی، آنهم رایگان و بی مزد و منت، بلکه فقط به علت یک غرض ورزی شخصی و خودنمائی سطحی! افسوس!

عثمانی را در آن دوره، وقتی بنام یک حاکم فاسد، ناشایسته و غیر قابل قبول تلقی می‌کنیم که، با حاکم اسلامی بسنجیم، حاکمی که باید در اسلام باشد یا بعنوان مظهر طبقه حاکم در برابر طبقه محکوم، یعنی توده‌های دهقان و کارگر شهری ارزیابی کنیم. اما اکنون در برابر غرب غارتگر و تجاوز طلب است و در برابر کلیسا. غرب که عثمانی را می‌کوبد، بعنوان یک حاکم فاسد یا غیردموکراتیک یا سنی نمی‌کوبد، بعنوان قدرت اسلام در مدیترانه می‌کوبد، و بعنوان سد مقاومی در سر راه آسیا. جنگ عثمانی و جنگ غرب در یک افق بزرگ جنگ قدرت اسلام در دنیای قرون ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و حتی ۱۹ است با قدرت مسیحیت^۱ در اینجا پیشروی در همه جبهه‌ها با قدرت نظامی عثمانی است، و همواره غرب بهترین سرزمینهایش را از دست می‌دهد، و بهترین قطب‌های حساس مذهبی و تمدنیش را از جانب مسلمین مورد تهدید می‌بیند.

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

معروف المهبیه که از نظر سواد که هیچ، حتی از نظر اخلاقی و انسانی نیز بکلی ساقطاند ناگهان بنام دفاع از مذهب و روحانیت هیاهوهای عجیب و بی‌پایه به راه انداخته‌اند و به صورت مبتذلی به این بهانه بر هر کار جدی و فکر جدی می‌تازند و به جعل و فحاشی می‌پردازند، برای این نیست که می‌خواهند علمای راستین مذهبی و مذهب واقعی شیعه را در جامعه و بخصوص در نظر نسل تحصیل کرده خراب کنند؟ بر اساس این تجربه بزرگ که، به گفته شاندل: "برای خراب کردن، خوب حمله مکن، بد دفاع کن!"

۱- باز باید توضیح بدهم که وقتی در بحث تاریخی، سیاسی و اجتماعی و تمدنی و اقتصادی، اسلام یا مسیحیت می‌گوییم، تنها به معنی مذهب نیست بلکه، گاه به معنی دو قدرت، دو منطقه نظامی، دو قطب سیاسی، دو نظام اجتماعی یا دو تمدن و فرهنگ است. اینجا هم بد فهمیدن اصطلاح، موجب سوء تفاهم در فکر و نظریه من شده است، بخصوص در همان مقدمه اسلام‌شناسی که می‌گویم: "مسیحیت اسلام را در ربع قرن بیستم در هم شکست..."

ناگهان حمله‌ای از پشت!

در اوج مبارزه عثمانی‌ها با اروپائی که قدرت امپراطوری عثمانی در غرب پیش می‌رفت، ناگهان در پشت جبهه، در منتهی الیه مرزهای شرقی عثمانی، یک قدرت نیرومند مهاجم و تازه نفس می‌جوشد و از پشت بر عثمانی حمله می‌کند. این قیام به رهبری فرزندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی که یکی از اقطاب تصوف است در ایران روی می‌دهد.

تصوف در تاریخ اسلامی دو بعد متضاد دارد، یکی بعد منفی، گوشه‌گیری و عقب نشینی از زندگی و زهدگرایی، یکی قطب گستاخی و هجوم و شهادت و مبارزه‌جویی. فرزندان شیخ صفی از این صنف بودند، با یک روح "جوانمردی" "فتوت"، و به معنای تاریخی کلمه، "عیاری" سنتی ایران که با تصوف اسلامی ایرانی پیوند خورده بود و شیوه‌ای را پدید آورده بود که حتی در میان عیاران یا جوانمردان اهل تسنن نیز رسوخ یافته بود، علی‌بن ابیطالب به عنوان مظهر محبوب آن بشمار می‌رفت. این گرایش سنتی مذهبی، نیروی اجتماعی بسیار بزرگ و مؤثر را تشکیل داده بود، این نیرو بخصوص با قهرمانان نظامی، چون شاه اسمعیل جوان، و سلحشوران قزلباش یک قدرت رهبری مهاجم را بوجود آورد این قدرت رهبری و نظامی به بزرگترین ذخیره انرژی اجتماعی و فکری و روحی در متن توده و عمق وجدان جامعه ایران دست یافته بود، و آن مخزن سرشار و انفجاری بی‌بود از مجموعه نفرتها و کینه‌هایی که در طول ۱۰ قرن در وجدان جامعه شیعی و توده شهری و روستایی نسبت به حکومت‌های جور و شکنجه تسنن بر روی هم انباشته شده بود، این نفرتها یک انرژی متراکم و فروزانی بود که، رهبران جدید توانستند آنرا استخراج کنند و در خدمت قدرت سیاسی خودشان قرار بدهند، و دادند. و بسیار زود و بسیار ماهرانه. ناگهان شیعه‌ای که ده قرن خودش را در زیر شکنجه حکام تسنن، خلفای تسنن و سلاطین غزنوی و

سلجوقی و خوارزمشاهی و ایلخان و تیموری و ائمه و قضاوت وابسته به حکومت و نظام تسنن می‌یافت، که هیچگونه حقی حتی در ابراز عقیده مذهبی خودش نداشت، و در پشت پرده‌های تقیه و عمق سیاهچالهای زندان همواره احساس خفقان می‌کرد، اکنون قهرمانانی پیدا کرد که می‌توانست عقده‌های نفرت و کینه خودش را با شمشیرهای بران آنها باز کند، و احساس یک آزادی مذهبی و رهایی اعتقادی کند. این رهبران با آشنایی دقیق و تکیه بر این عقیده درونی جامعه شیعی، توانستند نظام سیاسی خودشان را بر عمیق‌ترین اعماق روح و وجدان و اندیشه توده بنا کنند. و برای همین هم هست که در تاریخ ایران پس از اسلام، حکومت صفویه تنها حکومتی است که ریشه‌های عمیق در میان توده دارد، و برای همین است که شاه عباس که یک سلطان متاخر است، در افکار و اذهان توده شیعی، یک شخصیت اساطیری، در ردیف اسکندر و خضر قرار می‌گیرد. مسلماً تبلیغات و قدرتهای تبلیغی، ماهرانه نقشی بازی می‌کنند.

محتشم کاشانی می‌آید پیش سلطان صفوی، و بر سنت همیشگی رابطه میان شاعر و سلطان، شروع می‌کند به مداحی سلطان، سلطان ممدوح، به خشم می‌گوید که اگر دو مرتبه از این مداحی‌ها و چاپلوسی‌ها برای من بکنی دهانت را پر از سرب می‌کنم، من "کلب آستان علی و خاندان او" هستم، چرا برای آنها مدح نمی‌گویی، و برای من مدح می‌گویی؟ محتشم می‌گوید که: من یک عدد شاعرم! برای من فرق نمی‌کند، برای هر کسی که شما خواسته باشید مدیحه می‌گویم.

حاکم سبزواری از نوکرش پرسید: چطور امروز یک خورشید بادمجان درستی کنی؟ گفت: عالی است، بادمجانهای سبزواری بخصوص چیز دیگری است سپس حاکم تغییر نظر داد و پرسید: بادمجان گویا ثقیل است، امروز یک خورشید به درست کنی بهتر نیست؟ نوکر جواب داد: بله، خیلی بهتره، بخصوص که بادمجانهای سبزواری اصلاً رودل می‌آره! حاکم عصبانی شد و به خشم گفت: مردکه، تو یکبار از بادمجان تعریف می‌کنی و یکبار مذمت؟!!

گفت: قربان، بنده نوکر حاکم سبزوآرم، نوکر بادمجان که نیستم!
این است که می‌بینیم شعرا به کلی تغییر جهت می‌دهند، همین شعرایی
که با مدح خان‌ها و خاقان‌ها و سلاطین و خلفای سنی و شخصیت‌های اهل
تسنن همواره به قلب شیعه نیش می‌زدند، و همیشه تشیع نسبت به آنها یک
سکوت پر از کینه و نفرت در خود احساس می‌کرد، حالا همین شعرا را
می‌بیند دهان باز کرده‌اند به مدح علی و خاندان علی! و حتی به حمله و لعن و
نفرتین شخصیت‌هایی که هرگز کسی نمی‌توانست اسم آنها را بدون "رضی الله
عنه" ببرد!

در این عصر، عقده‌گشایی‌های فراوان شده یک نسخه خطی در کتابخانه
مجلس هست که نشان می‌دهد، در اوائل کار، قزلباش‌های صفوی با تیغ توی
خیابانها راه می‌افتادند و دسته جمعی فریاد می‌زدند: بر عمر لعنت باد، بر
ابوبکر لعنت باد، رهگذران و کسبه‌ای که آنجا بودند باید در جواب می‌گفتند:
بیش باد! هر کس تردید می‌کرد، بلافاصله کارد قزلباش شکمش را سفره
می‌کرد و از تردید بیرونش می‌آورد!

اکنون ما مسلماً این کار را یک وحشیگری تلقی می‌کنیم، اما از نظر
تبلیغاتی تاثیرش را در روح‌های عقده‌دار شیعی آن زمان نمی‌شود انکار کرد،
که این درست پاسخ گفتن به تیغ‌هایی است که همیشه شیعه می‌خورده، و
حالا صفویه تیغ کشیده و می‌زند و می‌خواهد، به عوام شیعی نشان دهد که
دارد انتقام اهل بیت مظلوم و شهدا و قربانیان شیعه را از سنی‌ها می‌گیرد! توده
عامی متعصب هم که نمی‌تواند مسائل فکری و تاریخی و اعتقادی را تحلیل
کند که، مثلاً این بقال و عطار سنی، نه در سقیفه بوده و نه در کربلا، و از همین
جهل و تعصب است که قدرتهای رسمی سیاسی و روحانی بهره‌برداری
می‌کنند، و اختلاف کاتولیک و پروتستان، شیعه و سنی و... را که اختلاف
عقیده است و باید در حوزه‌های علمی و اعتقادی مطرح شود، به میان توده
عوام می‌کشانند و آنرا بصورت اختلاف و خصومت ترک و فارس، عرب و
عجم و توده هندو و مسلمان و... در می‌آورند!

در همان ایام که در ایران نهضت سنی کشی راه انداخته بودند و اسمش را تشیع و ولایت علی (ع) گذاشته بودند! در ترکیه نیز ملای عثمانی، به اسم دفاع از اسلام و سنت پیغمبر، روی منبر دستش را تا آرنج لخت می کرد و برای عوام فهم کردن و تجسم دادن و تحریک کردن احساسات در کوزه شیره فرو می برد، و سپس در می آورد و به کوزه پر از ارزن فرو می برد و در می آورد و به خلق بیچاره نشان می داد و می پرسید: چقدر ارزن بر این دست چسبیده است؟ مردم در شمارش آن در می ماندند، سپس در حالیکه می دید این "شو"ی ماهرانه مذهبی اش خوب گرفته و مجلس آماده شده، فتوی می داد: بله، هر کس یک "رافضی" را - که دشمن ناموس پیغمبر و اصحاب پیغمبر و منکر قرآن و وحی است - بکشد، همین اندازه برایش "حسنه" می نویسند!! ناگهان چشمها از حدقه در می آمد و هر کس که می شنید در دل آرزو می کرد، کاش برای آمرزش گنااهش یک رافضی گیرش بیاید و به ناموس پیغمبر و قرآن و اصحاب خدمتی کند.

اختلاف شیعه و سنی اصلاً یک اختلاف فکری و علمی و تاریخی بود بر سر فهم درست حقیقت اسلام و تمام حرف شیعه - که حرف حساب بود - این که برای شناخت راستین و بیواسطه اسلام - یعنی قرآن و سنت - باید از خاندان پیغمبر پرسید و از علی آموخت (و این معقول است) و برای ادامه روح و مسیر رسالت پس از پیغمبر، بجای این و آن - که نشان دادند نمی توانند و دیدیم که کار را به کجا رساندند و در همان نسل اول اسلام را به دشمن سپردند - باید خلافت علی و رهبری فرزندان او را - که نشان دادند شایستگی چنین مسئولیتی را دارند - پذیرفت، (و این معقول است) در این عصر بازیچه اختلاف دو قدرت سیاسی مشابه ولی متخاصم صفوی و عثمانی شد و ابراز کینه تیزی های حقیری که میان دو دولت جریان داشت و در سطحی که گاه چنان کودکانه می شد که شگفت آور است! عثمانی "باب عالی" داشت و صفوی "عالی قاپو" می ساخت! عثمانی ها به نوکرانشان می گفتند: پاشا (پادشاه) و در عوض، صفویه، اسم کلفت هاشان را می گذاشتند: "سلطان"!

از این قبیل!

همین طرز فکر و کشمکش‌ها و خصومت‌های کودکانه و عامیانه در همین سطح و با همین زشتی و ابتذال، و با زبانی که بیش از همه علی از آن نفرت دارد و پیش از همه، اسلام علی و خدای علی آن را منع کرده است^۱ -

۱- قرآن، صریحاً به شخص پیغمبر دستور می‌دهد که حتی مشرکان را دشنام مده! و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله (۱۰۸/۶) سوره انعام ۱۰۸ و قرآن ناطق نیز نفرت خود را از بدزبانی و فحاشی که نماینده روح زشت و پست دشنام دهنده است نه دشنام گیرنده! رسماً بیان می‌کند و از اینکه پیروان او فحاش باشند بیزار است:

انی اگره ان تکونوا سبائین! (من از اینکه شما فحاش باشید نفرت دارم - در جنگ با بنی امیه و درباره آنها می‌گوید!) ولی شکل اول منطق شیعه صفوی فحش است، از طرفی خود را ظاهراً شیعه علوی می‌نمایاند این است که مثل همیشه، به توجیه و تاویل می‌پردازد، چنانکه مترجم نهج البلاغه به فارسی که ناشی‌گری کرده (برخلاف سنت شیعه صفوی که از نهج البلاغه می‌ترسد زیرا، این کتاب هم چهره‌ای را که آنها از علی نشان داده‌اند - که همان رستم دستان، قهرمان ملی است که گریم شده - محو می‌کند و هم نقشی را که از مکتب علی ساخته‌اند، بر آب می‌دهد، چنانکه اکنون در خانه کمتر شیعه‌ای نهج البلاغه وجود دارد و کمتر شیعه‌ای آن را خوانده و از کمتر منبری شنیده که آن را ترجمه کرده ولی با نبوغ و مهارت ویژه روحانیت صفوی در تبدیل و تغییر و توجیه و تاویل که "هست را نیست می‌کنند و نیست را هست!" هر جا توانسته در ترجمه متن و هر جا نمی‌شده است در "پرانتز" - به نام تفسیر و تشریح و توضیح - نهج البلاغه‌ای به فارسی زبانان بیچاره محروم معرفی کرده که به قول خود مترجم، برای "چاره نگرانی امروزه مردم دنیا": "باید آن را پادشاهان و وزراء و رجال سیاسی بخوانند تا... و وکلاء مجلسین: سنا و شوری بخوانند، حکمرانان و رؤسای هر شهر... امراء لشکر و افسران و سربازان... و ستمگران و بیچارگان بخوانند تا کیفر ستم و پاداش شکیبایی! را دانسته عبرت گیرند و اغنیاء و فقرا بخوانند تا کبر و سرفرازی و رشک و پستی را از خود دور سازند... قضات و وکلاء دادگستری و صاحبان محاضر رسمی بخوانند... کارگران و رنجبران و بیابان‌گردان و رانندگان بخوانند (که کمتر وسیله و وقت کسب اطلاع دارند) تا از خواندن آن همه چیز بدست آورند!

یعنی دشنام و آن هم دشنام‌هایی که هر انسانی که از تربیت و معنویت، بویی برده است از ادایش عاجز است. در احتجاجات مذهبی و کلامی و اختلافات شیعی و سنی و بطور کلی، در بیان و دفاع و منطق شیعه ایرانی منعکس شد و بجای آنکه بر ارزش‌های برتر و فضیلت‌های اخلاقی و انسانی علی تکیه کنند و بر اصل "امامت" و خصوصیات ممتاز و ارزش‌های اجتماعی آن به عنوان یک نوع رژیم الهی در رهبری امت، به کینه توزی‌های زشت و فحاشی‌های نفرت‌آور و جعل و اتهام و دروغ و بدزبانی‌ها و نسبت‌های چندش‌آوری علیه خلفا و فضیلت‌تراشی‌های بی‌معنی و بی‌اثری برای ائمه بطوریکه موجب بیداری و حق‌آموزی مردم نشود و در معرفی درست علی، مردم به آگاهی نرسند و سر از خواب جهل و بند ذلت، به فریاد آزادیبخش علی راستین برنگیرند و در مذمت خلفای غاصب و رژیم‌های ظالم، سلاطین صفوی و رژیم صفویه - که حق ندارد از رژیم حکومت ابوبکر و عمر و حتی عثمان و معاویه انتقاد کند - قبل از آنها محکوم نشود و تمام لبه‌های تیز حمله شان به خلفا، تیزتر و تندتر به خودشان باز نگردد.

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

یکی از بهترین نمونه‌های صنعت تبدیل تشیع علوی به تشیع صفوی و قدرت و مهارت روحانیت صفوی در خنثی کردن آثار تشیع و فلج کردن یا مسخ کردن حقایق روشن و قاطع و حتی از معنی انداختن فرمان‌های محکم و صریح اسلام تا حدی که - گفتم - "هست را نیست می‌کنند و نیست را هست"، همین سخن علی(ع) در نهج‌البلاغه است که می‌گوید: "من بیزارم از اینکه شما فحاش باشید"، مترجم محترم توضیح می‌فرمایند که: معنی این جمله این نیست که فحش دادن و لعن و دشنام نسبت به مخالفین جایز نیست بلکه، برعکس وظیفه است اما اینکه حضرت در اینجا منع از دشنام دادن به بنی‌امیه می‌فرماید برای این است که ممکن است در جواب دشنام شما به معاویه، آنها به علی(ع) دشنام دهند و در نتیجه دشنام شما موجب دشنام آنها به علی شود، این است که در این مورد جایز نشمرده است (یعنی دستور کلی نیست و اگر موردی طرف مودب بود و جواب نداد دشنام بدهید!).

(نهج‌البلاغه ترجمه فیض الاسلام)

این است که به جای سخن گفتن از شکل حکومت علی، سخن علی، سکوت علی، عمل علی، انزوای علی، اندیشه علی، رابطه علی با مردم، علی در برابر ظلم، در برابر چاپلوسی، زور، تزویر، فقر، دزدی، حق کشی، تفرقه، سخن گویند صدها کتاب و مجلس و شعر و قصه و نقالی و منبر و غیره در اینکه مولا علی آن مرد منافق را ناگهان تبدیل به سگ کرد، رقیبش را با یک فوت به زن بدل نمود و او ازدواج کرد و چندین بچه برای شوهرش آورد و سال‌های سال در خانه او زندگی کرد و بعد بصورت اولیه‌اش بازگشت و دید از آن موقع تا حال یک چشم بهم زدن بیشتر فاصله نشده است!!

نمونه منطق تشیع صفوی!

و این منطق دفاع از علی و منطق حمله و انتقاد از خلفا و رقبای سیاسی و غاصبان حق علی در جانشینی پیغمبر، آنچنان که هر انسانی را مضمّن می‌کند و از تشیع و شیوه استدلال تشیع متنفر می‌سازد و از این مکتب که زیباترین چهره حقیقت است، چهره‌ای ارائه می‌دهد که زشت‌ترین قیافه باطل می‌نماید و هر دو درست است، چه، فاصله دو سیمای تشیع - تشیع علوی و تشیع صفوی - از زیبایی مطلق تا زشتی مطلق است و برای آنکه مردم - به ویژه "طلاب" مکتب امام صادق که طالب حقیقت اند و تشنه تشیع زلال علوی و نیز دانشجویان و روشنفکران که جوای حقیقت‌اند و تشنه ایمانی راستین و طالب راز انحطاط فکر و فرهنگ جامعه خویش - این دو تشیع متضاد را دریابند و چهره هر دو را باز شناسند و اختلاف دو منطق را بطور مستقیم و مستند تشخیص دهند، نمونه‌ای عینی و مستند در اینجا نقل می‌کنم، به خط یکی از برجسته‌ترین قیافه‌های متخصص روحانیت در تشیع صفوی، علامه محقق، جناب آقای آقا سید مرتضی عسکری.

علت اینکه نوشته‌ای از ایشان را به عنوان نمونه اعلای منطق تشیع صفوی انتخاب می‌کنم این است که: اولاً ایشان از بزرگترین شخصیت‌های

محقق و متخصص و نویسنده این فرقه محسوب می شوند و ثانیاً معاصرند و نشان می دهد که در حال حاضر، و با تشابهی که وضع اسلام در جهان کنونی با وضع اسلام در عصر صفویه دارد، نقش تشیع صفوی و روحانیون آن در آن عصر چه بوده است و پژوهندگان مسائل اجتماعی و تاریخی نمونه عینی و زنده آن را پیش رو داشته باشند و مورد مطالعه قرار دهند و ثالثاً، این نوشته درباره اساسی ترین اصل تشیع یعنی محکومیت خلفای غاصب حق علی است و رابعاً نوشته به خط خود ایشان است و سندیت علمی دارد.

برای روشن شدن زمینه ای که این مبحث را پیش آورده و ارزیابی نقش اجتماعی ویژه ای که روحانیت تشیع صفوی در بطن اسلام و صف مسلمین بویژه در برابر خطر مشترک خارجی بازی می کند و بخصوص حساسیتی که در برابر مسأله وحدت و تفاهم اسلامی در سطح جهانی و در قبال دشمن ضد اسلامی نشان می دهد، باید توضیح بدهم که پس از جنگهای شش روزه سال ۱۹۶۷ و اشغال بیت المقدس و خطر صهیونیسم و طرح مسأله فلسطین و شعار وحدت صفوف در برابر استعمار^۱، با اینکه حسینیه ارشاد، از آغاز تاکنون، اسلامش "اسلام حسین" بوده است و بیش از هر موسسه ای، در پیرامون "عترت" و "امامت" و انحراف نظام خلافت سخن گفته و از سیصد و هفتاد و اند سخنرانی مذهبی، تفسیر و کنفرانس تحقیقی و علمی و تاریخی اش، نزدیک دویست برنامه آن، مستقیماً به اهل بیت اختصاص داشته و با اینکه شخص من، به شهادت عینی نوارها و نشریه هایی که هم اکنون در اختیار همه است، نه تنها اکثریت قریب به اتفاق آثار مذهبی و علمی و درسی ام درباره این مکتب است، بلکه اساساً بینش علمی و فلسفه انسان شناسی، تحلیل تاریخی و جامعه شناسی و طبقاتی و مذهبی ام بینش قاطع و مشخص شیعی است و اولین اثری که هیجده سال پیش منتشر کرده ام ابوذر است و آخرینش:

۱- که بارها گفته ام و این گفته شعار ما شده است که: "وحدت تشیع و تسنن نه، وحدت شیعه و سنی، آری!"

"شهادت، رسالت حسین" و "پیام، رسالت زینب" و گرایش شیعی ام در مسائل اجتماعی نیز چنان است که در کنگره اسلامی مکه سال ۵۰، علمای وهابی، مرا به این عنوان که "شیعه غالی" ام، از ایراد کنفرانسی که بدان دعوت شده بودم ممنوع کردند، ناگهان طی برنامه‌ای یکنواخت و همزمان و با اتهاماتی دیکته شده، در چند محفل رسمی و مجلس عمومی تهران و شهرستانها تحت عنوان شعار مقدس "ولایت" و مبارزه با خطر "وحدت"، موسسه ارشاد بطور اعم و من هم بطور اخص، مخالف ولایت و منکر اهل بیت رسالت و سنی و حتی وهابی! به مردم معرفی شدیم! حساب کردیم، دیدیم این برنامه، درست، بعد از هجوم صهیونیسم آغاز شد و دقیقاً ماه بعد از آنکه، در ارشاد طی سخنرانی‌هایی، تحت نظر هیأتی از شخصیت‌های معتبر تشیع علوی شماره حساب بانکی برای کمک به فلسطین اعلام شد و سپس، از جانب عده‌ای از شخصیت‌های معتبر تشیع صفوی اعلامیه‌ای صادر شد که از نظر اهمیت نویسندگانش و بخصوص نوع استدلال و شیوه انتقاد و سبک منطق و بینش فرقه‌ای و بالاخص نوع حمله و جبهه‌گیری و اتهام و نقشی که این فرقه در اذهان توده و استخدام مذهب دارد، بهترین نمونه و محکم‌ترین سند است:

در این "متن"، مشخصات "روحانیت صفوی"، به روشنی و دقت نمودار است و محققى که مى‌خواهد در این زمینه تحقیق علمى منصفانه کند، مى‌تواند این مشخصات را با مشخصات مقارنش در منطق و بینش و شیوه استدلال و اندیشه و انتقاد و ارزیابی و نتیجه‌گیری علمای شیعه علوی - در گذشته و حال - مقایسه کند و اختلاف دو مذهب را عالمانه دریابد:

"روحانی صفوی" (بر خلاف عالم شیعی) متعصب است، تعصب کور، بدین معنی که قدرت تحمل و حتی استعداد فهم عقیده و حتی سلیقه مخالف را ندارد. نه تنها مخالف اسلام یا تشیع را، بلکه مخالف "آقا" و طرز فکر و ذائقه آقا را! این است که هر چه را نپسندد، بیدرنگ تحریم می‌کند و هر که را

نپسندد، بی تامل تکفیر!

در حالیکه "عالم" (در تشیع علوی)، در میان همه علمای ادیان و حتی علمای مذاهب دیگر اسلامی، از این جهت مستثنی است و عالیترین نمونه "بنده شایسته" ای که خدا بشارت می دهد:

فبشر عباده الذین یستمعون القول، فیتبعون^۱ احسنه!

۱- سیاق عبارت مترجم را و می دارد که: "قبول می کنند" ترجمه کند، زیرا دانشمند و روشنفکر، معمولاً می گوید: باید هر نظریه ای را، هر حرفی را هر کتابی را شنید و خواند و آنچه حرف حسابی داشت پذیرفت و آنچه درست بود، منطق داشت، حق بود منصفانه اعتراف کرد، آنچه بی منطق بود، قبول نکرد. اما قرآن می خواهد در ضمن پیامی که حرف را برای حرف گوش ندهد و در آخر یک آدم فاضل و اهل مطالعه از آب در نیاید که دامنه مسئولیتش فقط این باشد که هر نظریه ای، مکتبی و مطلبی را گوش بدهد و مطالعه کند و در حد اقبال و انکار نظریات متوقف ماند و در رابطه با اقوال و آراء کارش فقط نفی و اثبات ذهنی باشد و نقد و بررسی علمی و یا ایدئولوژیک! یعنی آدم فاضل و محقق و مطلع، اهل سخن، و جامع معقول و منقول و یا صاحب "فرهنگ غنی" و "اطلاعات عمومی وسیع" و دارای ذهنیتی قوی که همه حرفهای خوب را بلد است و از همه آراء و افکار قدیم و جدید آگاه! نه، "بنده شایسته خدا" آدمی است که حرف را برای حرف گوش نمی دهد، مسئولیتش بررسی و نقد حرفها نیست و آخرین حدش تصدیق حرف خوب و تایید حرف منطقی و حق نیست، بلکه حرف را گوش می دهد برای آنکه عمل کند، و حرفی را می پذیرد که به درد "تبعیت" بخورد و به "کار" بیاید. "بهترین و زیباترین سخنی که می شنود"، سخن حقی است که ارزش عملی داشته باشد و به حرکت بخواند و پیام و دعوت داشته باشد نه فقط حرف درست باشد، حق باشد، زیرا بقول برشت، هنرمند آن نیست که فقط از واقعیت سخن بگوید، بلکه کسی است که واقعیتی را بگوید که اکنون باید گفت، چه، اینکه "این شیئی یک صندلی فلزی است" بی شک یک واقعیت است! امروز، بیشتر "حقایقی" که به عنوان وعظ و تبلیغ و هدایت افکار و غیره برای مردم طرح می شود، از این قبیل است، به عنوان بعضی از سخنرانیها نگاه کنید. اهمیت علم، ثواب کار خیر، فضیلت ادب و حسن خلق و رد جواب سلام... فوائد کار و کوشش و مضرات تنبلی و بیکارگی، اهمیت خوشرفتاری و احترام به بزرگترها... و در سطح بالاتر. اهمیت تفکر و تعقل و تدبر در امور، برتری علم بر

(بشارت ده بندگانی را که به سخن گوش می‌کنند و بهترینش را عمل می‌کنند).

و حتی فرمان می‌دهد که:

و جاد لهم بالتی هی احسن

با مخالفان، به خوب‌ترین و زیباترین روش، به درگیری فکری و جهاد اعتقادی و کشاکش علمی بپرداز (برخی جدل را اینجا به معنی اصطلاحی آن در منطق ارسطویی می‌گیرند که شکل خاصی از قیاس است و بیانی که هدفش عاجز کردن طرف مناظره است و نه قانع کردن او و این هم با اصل

دنیاله پاورقی از صفحه قبل:

جهل، اهمیت پاکدامنی و درستی و امانت و اثبات بدی فساد و نادرستی و خیانت... و خلاصه صدها دلیل و مثال و شعر و نثر و نقل قول و نمونه و غیره برای اثبات بدی کارهای بد و خوبی کارهای خوب و طرح حقایق مسلم و واقعیات متقن در اثبات این اصول غیر قابل انکار که:

آنچه در جوی می‌رود آب است هر که بیدار نیست در خواب است
نمد سبزواری از پشم است زیر ابروی مردمان، چشم است!
وقتی می‌بینیم، در محافل علمی و دانشگاهی امروز غرب - که تمدن و علم را در اختیار دارد - مسأله تعهد علمی و مسئولیت اجتماعی و عملی عالم بنام "بی‌طرفی علمی" نفی می‌شود و اعلام می‌شود که قرن بیستم قرن ایدئولوژی نیست، قرن تجزیه و تحلیل واقعیت است و پی بردن به حقایق، نه تعهد عملی و رسالت اعتقادی و کارگیری از تحقیقات علمی و خلاصه قرن علم بخاطر علم، دور از ایمان، عقیده و عمل! آنگاه ارزش هنرمندی آگاهانه و آموزنده قرآن در این "آیه" آشکار می‌شود که هم بندگان شایسته‌اش را به بی‌طرفی علمی و دوری از تعصب و تنگ نظری می‌خواند و آنان را کسانی معرفی می‌کند که به هر نظریه‌ای، بدون تعصب گوش می‌دهند و هر مکتبی و مذهبی و عقیده‌ای را آزادانه و محققانه بررسی می‌کنند و درباره هیچ چیز نخوانده و نشنیده قضاوت نمی‌کنند و از طرفی، هم آنان را و می‌دارد که حقایق علمی و ارزش‌های فکری هر سخنی و نظری را از جنبه عملی آن بسنجند و آنچه را بهتر یافتند، از زبان هر کسی و در هر مکتبی، بکار بندند. یعنی هم بی‌طرفی علمی و هم تعهد عملی! اعجاز سخن قرآن یعنی این، نه صنایع بدیعی و زیبایی‌های لفظی.

قرآن و رسالت پیغمبر مغایر است و هم قرآن با اصطلاحات فنی که "زبان علمای فن" است حرف نمی‌زند، به زبان مردم حرف می‌زند و "ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه" بدین معنی است، یعنی با زبان توده مردمش حرف می‌زند نه با زبان خواص و زبان روشنفکران، دانشمندان، اشراف، فلاسفه و... وگرنه آنچنانکه برخی مفسرین گفته‌اند که مثلاً پیغمبر اسلام به زبان عربی و پیغمبر یهود به زبان عبری... از نوع همان حقایقی است که... خیلی حقیقت دارد! یعنی قرآن می‌فرماید که خدا پیغمبری را برای هدایت عرب می‌فرستد و به زبان چینی حرف نمی‌زند!.

عالم شیعی در طول تاریخ اسلام به آزادی بحث و احتجاج و نظرآزمایی معروف بود و تصادم فکری و جدال علمی را دوست می‌داشت و سخت طالب بود، چه، دستگاههای تبلیغاتی و علمی همه در دست مخالف بود و او - که منطقی قوی در اثبات تشیع داشت - در این آزادی بحث و جدل بود که می‌توانست افکارش را طرح کند و قدرت منطقیش را نشان دهد، بر خلاف روحانی در تشیع صفوی که از "سئوال" می‌ترسد و اگر بعد از جواب، باز هم سئوال کردی، سئوال دوم جوابش یک دور تسبیح فحش و اتهام و لعن و نسبت‌های ناروا و تفسیق و تکفیر است. چنانکه در پاسخ نویسنده‌ای که گفته بود: "برخی از مطالب فلان کتاب دعا سند ندارد"، یکی از مبلغان رسمی تشیع صفوی فرموده بود: "تو خودت که ادعا می‌کنی بچه بابات هستی، سند داری؟"

روحانی صفوی - با اینکه ظاهراً لباس علم را به تن دارد و ظاهراً شبیه عالم شیعی لباس می‌پوشد - مخاطبش، حتی در مباحث علمی، توده عوام است و از روبرو شدن با عالم می‌گریزد و با اینکه خود عنوان عالم شیعی را غضب کرده و مدعی است که محل رجوع مردم در مسائل علمی است، عوام مرجع علمی اویند و او فقط یک "دستگاه رسمی صدور حکمی است که مریدانش استنباط کرده‌اند". حتی درباره نوشته یک نویسنده، یک کتاب یا

یک نظریه علمی و یک موسسه تحقیقی یا تبلیغی، هر چه آنها گفتند بگو می‌گوید. می‌گوید فلان کتاب علمی را نخوانید، مخالف با موازین شرع است. می‌پرسم کجاش؟ چرا؟ می‌فرماید: من که خودم حوصله و مجال مطالعه‌اش را نداشته‌ام، چند نفری از اشخاص موجه و معتبر بازار چندین بار مراجعه کردند و پیغام دادند که این کتاب مضر است و مضل، شما چرا ساکت نشسته‌اید، بفرمائید نخوانند.

در حالیکه منطق عالم شیعی امروز نیز در جهان اسلام همچنان از حرمت انسانی، عمق علمی و مایه تحقیقی و ادب مناظره برخوردار است و بویژه، استواری عقیده اسلامی و حق پرستی و عدالتخواهی خاص شیعه و برداشت تاریخی و جهت‌گیری اجتماعی شیعه، از آغاز (سقیفه) تاکنون، وی را از دشنام و اتهام و پرداختن به مسائل جنسی و خصوصی و خانوادگی بی‌نیاز ساخته است و همین امروز، با اینکه دستگاه تبلیغی شیعه علوی بسیار ضعیف است و بخصوص در سطح جهانی و حتی در جهان اسلامی، تقریباً هیچ است، در عین حال، هرگاه اثری یا سخنی از زبان و قلم یک عالم شیعه علوی به گوش علمای اهل تسنن و روشنفکران غیرشیعی رسیده است آنان را بصورت انقلابی عوض کرده است.

متن اعلامیه "معرفی نامه ارشاد"

این "معرفی نامه" از پنج صفحه پلی‌کپی شده است و از سه سال پیش، بطور مداوم تکثیر می‌شود. در رمضان امسال، که توطئه به اوج رسید، این را در هزارها نسخه باز تکثیر کردند و در همه مجالس و مساجد پخش نمودند، بصورت "خاصی"، یعنی دستهای ناپیدا، پیش از آنکه مردم جمع شوند، در مساجد و تکایا می‌گذاشتند و مردم که برای اقامه نماز و شرکت در مراسم مذهبی می‌آمدند، نسخه‌های آنرا می‌یافتند. ناشران هراس داشتند که مردم

بخش کنندگان این نشریه را ببینند و احیاناً بشناسند!
اینکه از میان ده‌ها کتاب و رساله و نشریه و مقاله، تنها این اعلامیه را به
عنوان "سند منطق تشیع صفوی" انتخاب کرده‌ام، به این دلایل است:
۱- این نوشته اولین نغمه‌ای است که از این "ارکستر بزرگ سازی و
ضربی" که بعدها به نواختن آغاز کرد، برخاست.

۲- اکثر کسانی که در هیاهوی اخیر، علیه ارشاد و شخص من، به نشر
کتاب و رساله و اعلامیه و تبلیغ و تحریک و غیره پرداختند، شخصیهایی از
قبیل هندوانه فروش و شاگرد کبابی و عضو شرکت سابق نفت و پاسبان
بازنشسته و نختاب و غیره بودند که اخیراً به لباس روحانیت درآمده و به
کسب جدید خرید و فروش دین پرداخته‌اند و هر چند در تشیع صفوی، این
تیپ‌ها از فضلا و محققان و علما هم غالباً جلوترند ولی از نظر فنی و تحقیقی
کارشان قابل استناد نیست، برخلاف ناشرین این "معرفی نامه" که بهترین
نمونه‌های معرف طرز فکر و نشانه نقش اجتماعی و شخصیت اخلاقی
روحانیت صفوی‌اند.

یکی حضرت آیه‌الله سید صدرالدین جزایری، روحانی مشهور و
دیگری جناب آقای سید مرتضی جزایری - آقازاده ایشان - از شخصیت‌های
نمایان این جناح، که متن را تهیه نموده‌اند و سومین، جناب آقای سید مرتضی
عسکری متخصص معروف مذهب تشیع صفوی که صاحب تألیفاتی نیز
هستند و اخیراً از عراق بازگشته‌اند و در تایید اتهامات این نوشته و رد بر
اینجانب، بر آن حاشیه نوشته‌اند که به عنوان بهترین نمونه منطق و نوع دفاع
مذهبی و انتقاد علمی و تحلیل عقلی و تحقیق تاریخی در تشیع صفوی
می‌تواند برای پژوهش‌گران مسائل اسلامی و اجتماعی سند ارزنده‌ای بشمار
آید و از این نظر، عین نوشته ایشان را با خط خودشان در اینجا گراور می‌کنیم.

۳- این نوشته، برخلاف دیگر نشریات اخیر، اختصاصاً علیه شخص من
نیست، متعلق به دوره‌ای است که من در مشهد بودم و برای کنفرانس در
دانشگاه‌ها که به تهران می‌آمدم، گاهی سخنرانی‌یی در ارشاد می‌کردم و

مسئولیت علمی و تبلیغی ارشاد به عهده گروهی از علما و خطبای برجسته و مشهور و موجه مذهبی بود و لبه تیز حمله به سوی آنان بود و اگر چند نمونه از نوشته مرا نقل کرده‌اند به این علت بوده است که ناشر حسینیه ارشاد بوده است.

پس از اینکه من به تهران آمدم و مسئولیت علمی و تبلیغی ارشاد بیشتر بر عهده من واگذار شد، چهار صفحه دیگر بر آن افزوده شد سراپا دشنام و اتهام‌های تند تحریک‌آمیز اختصاصاً علیه شخص من! و این مسأله حاکی از یک واقعیت مهمی است.

پیش از ارشاد که به صورت فردی کار می‌کردم، بسیار تندتر و آزادتر از حال می‌گفتم و می‌نوشتم و کوبنده‌تر از حال، شیعه صفوی را می‌کوبیدم و قاطع‌تر و روشن‌تر از حال بر شیعه علوی تکیه داشتم و هرگز نه تنها آماج دشنامی و تهامی اینچنین نبودم، بلکه بسیاری از حضراتی که اکنون کمر بسته‌اند، به چشم لطف و حرمت بسیار در من می‌نگریستند و این است که از میان صدها متن رنگارنگ اما همه یک جنس و یک آهنگ و نسخه بدل هم که هم زمان علیه من انتشار یافته و می‌یابد، این متن را انتخاب کردم به عنوان نمونه‌ای از منطق ویژه روحانیت صفوی تا خوانندگان بدانند که آنچه اکنون بر پا کرده‌اند اختلاف شخصی نیست و نیز بدانند که بر خلاف آنچه به نظر می‌رسد، موضوع اختلاف عقیده یا غرض و دشمنی آنها با افکار من یا شخص من نیست، اختلاف حساب خصوصی یا گروهی یا صنفی یا حسینیه ارشاد هم نیست بلکه تلاش هراس‌آمیزی است برای جلوگیری از ایجاد یک حرکت فکری اسلامی، مقاومت در برابر جنبشی است که در این رکورد آغاز شده است و خفه کردن این جنین مقدس مسیحایی است که در بطن جامعه مسلمان ما به سرعت رشد می‌کند و احبار یهود و قیصر روم احساس کرده‌اند که روح القدس بر اندرون پاک و روح بکر این عصر و وجدان شیعی این نسل معصوم دمیده است و... چه می‌گوییم؟ مسیح متولد شده است و... اجباری که

جامعه دین موسی را دارند و خود را وارث مقام هارون قلمداد کرده‌اند و میراث خور قارون‌اند و ساحر فرعون، چاره ندارند جز اینکه مستقیم یا غیر مستقیم، مزدور بی مزد و منت قیصر روم گردند و همدست و همداستان حکام مشرک رومی تا این "کلمه خدا" را خاموش کنند و "روح خدا" را بر صلیب به چهار میخ کشند و... چه تلاش ذلت آور و رسواگر و بی ثمری! چه، روح القدس بر بکارت اندیشه‌های پاک دمیده است!

متن اعلامیه:

پس از مقدمه سراسر فحاشی و اتهام نسبت به موسسه ارشاد و موسسان و سخنرانان و حتی ساختمان ارشاد، به عنوان پاسخ به سوالاتی که از آنان می‌شود و معرفی این موسسه به مردم مسلمان از طرف عده‌ای که لباس و عنوان "عالم" و "روحانی" را با خود حمل می‌کنند و تقوی و عدالت را صفت خود می‌شمارند، چنین استدلال می‌کنند:

بهترین راه برای روشن شدن مقاصد این موسسه و بانیان آن مطالعه در نکات ذیل است:

۱- مطالعه در احوال و عقاید سخنرانان این موسسه و زندگی خصوصی آنان و رسیدگی به سوابق و گذشته و حال موسسین آن.

۲- مطالعه در جشنها و عناوین و مقالات و سخنرانیها و مطالبی که در این موسسه گفته می‌شود.

۳- مطالعه در نوشته‌های این موسسه که سعی شده است مطالب آن را با عناوین ظاهری و دکورسازیه‌ها به عنوان مطالب دینی در قلب مردم بی‌خبر و ساده‌دل وارد سازند.

این حقیقت در قسمت اول و دوم محتاج ارائه مدارکیست که کمتر در اختیار خواننده قرار می‌گیرند ولی در مورد سوم چون خوشبختانه نوشته‌ها

چاپ شده و در اختیار عموم است می توان دلایل روشن را ارائه داد.^۱
برخی گمان می کنند که حسینیه ارشاد فقط در صدد ترویج وهابیت و
سنی گری و حمله به مبادی تشیع و احیاناً نشر برخی مفاسد عملی از نوع
موسیقی و معاشرت آزاد زن و مرد است و شاید با اصل دین و تدین به اسلام
کاری ندارد ولی ذیلاً خواهید دید که در این کتابها سعی شده است در شکل
ظرفیت با تعصب و اینکه تعصب ناشی از خودخواهی و جهالت است و
آزادی و آزادمنشی بهترین مراتب کمال انسانی است، تصریحاً هر نوع
بی دینی را در هر جامعه ای مجاز و محترم بشمارند و اساساً یک دین حنیف
آسمانی را که باید همه از او تبعیت کنند از میان برداشته منکر شوند.
اینک اجمالاً به یکی از هزار آن نوشته ها اشاره می کنیم و اهل فن را به

۱- شعور و شرف در این "قضاوت" موج می زند! اولاً به شخصیت کسانی که در این
زمان قلم و زبان خود را در خدمت مذهب قرار داده اند اتهام می زنند و "سوابق
گذشته و حال!" مؤسسين را متهم معرفی می کنند و حتی "زندگی خصوصی"
سخنوران را مطرح می کنند ولی کوچکترین نشانه ای، دلیلی و استنادی ارائه
نمی دهند. اگر این "حقیقت ها" محتاج به ارائه مدارکی است که کمتر در اختیار
خواننده قرار می گیرد، نویسندگان این "معرفی نامه" چرا در اختیارشان قرار
نمی دهند؟ اگر خود این نویسندگان هم در اختیار ندارند، با چه ملاک شرعی و
اخلاقی تهمت می زنند؟ قلبی ترین دادگاههای فرمایشی فاشیستی دنیا، از این ها
که ردای قضاوت دینی به تن کرده اند و بنام حکومت شرعی رای می دهند و از
زبان تشیع - "مذهب حقیقت و عدالت" - سخن می گویند، در متهم کردن و
محکوم کردن مخالفان خود، شرافتمندانه تر عمل می کنند، هم مدارکی ولو
مجعول در دسترس مردم قرار می دهند و هم به متهم حق دفاع می دهند. (این
شرف).

و اما مسأله دوم، دلیلی که برای نشان ندادن مدرک علیه موارد اول و دوم اتهام
آزرده اند جالب است. مورد اول اتهام: "احوال و عقاید سخنرانان..." و مورد
دوم: "جشنها و عناوین مقالات و سخنرانی ها..." است، و ناشرین اعلامیه
می فرمایند "بیان حقیقت در قسمت اول و دوم محتاج به ارائه مدارکی است که
کمتر در اختیار خواننده قرار می گیرد!"

(این هم به اندازه شعور!)

مطالعه تفصیلی و عمیق این کتابها دعوت می‌نمائیم:

"خلافت شیخین و اینک خلافت آنها نوعی حکومت الهیه بوده است" در جدول اول کتاب "محمد خاتم پیغمبران" صفحه ۳۶۱ چنین نوشته شده "آن شب را آرامتر بود (منظور حضرت رسول (ص) است) صبح دوشنبه نشاطی که در آخرین لحظات حیات پدید می‌آید او را از بستر حرکت داد تا دم درگاه خانه عایشه آمد، پرده را خود بالا زد، مردم با ابوبکر نماز می‌خواندند. ناگهان پیغمبر را دیدند که بر درگاه ایستاده است و آنان را می‌نگرد و لبخندی مهربان و آرام بر لب دارد. پیغمبر از اینکه یکبار دیگر مسجد را و مردم را بر خلاف انتظارش می‌بیند و آینده مسلمانان بی‌حضور وی نیز شکوه و وحدت خویش را حفظ کرده است، سخت مسرور بود.

انیس بن مالک می‌گوید هرگز رسول خدا را زیباتر از این لحظه ندیده بودم. پیغمبر وارد مسجد شد، مردم که دیدند پیغمبر به قدمهای خود به مسجد آمده است و لبخند شادی بر لب دارد از هیجان بهم برآمدند و نزدیک بود صفهای نماز در هم ریزد، با دست اشاره کرد که بر نماز خود بمانید."

در همان کتاب صفحه ۳۴۰ چنین می‌گوید "ابوبکر یکی از دو سه نفری است که بیش از همه در میان مردم نفوذ دارد. سابقه‌اش در اسلام، دوستی شدیدش با محمد و قرابت خویشاوندی با وی و نیز شخصیتی که از نظر اجتماعی در جاهلیت داشته است نام او را بر سر زبانها خواهند انداخت، اما وی مردی فرتوت است و گذشته از آن بسیار نرم خوی و در همه کار آسان گیر. مسئولیت سیاسی و اجتماعی مملو از خطر، جدی‌تر از آن است که با چنین روحی سازگار آید. عمر مردی است بر خلاف ابوبکر خشن و متعصب و بسیار جدی و به اصلاح اروپاییها عنصری اصولی. در اجرای آنچه عدل می‌داند و اصل، کمترین نرمش و گذشتی ندارد. ورود او به جمع اندک یاران محمد در مکه آنان را نیرومند ساخت."^۱

۱- بقیه جمله را که عمداً حذف کرده این است: "... اما وی بهمان اندازه که یک

همان کتاب صفحات ۳۳۷ و ۳۳۸ "چگونگی برگزاری انتخابات سه خلیفه نشان داد که دموکراسی غربی که ملت‌های نوحاسته ایمان خویش را در سالهای اخیر بدان کما بیش از دست داده‌اند در جامعه آتروز عرب چگونه قادر بوده است مردم را از دخالت شخص پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی‌نیاز سازد".^۱

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

مجری بسیار شایسته و جدی بوده، "ابتکار و استنباط" نداشت. روحی قوی داشت اما فکرش سطحی بود، مردی که در کار قدرت خارق‌العاده‌ای از خود نشان می‌داد، هر گاه یک مسأله اعتقادی و فکری پیش می‌آمد بسیار ضعیف می‌نمود و خود همواره به خطاهای فکری خویش معترف بود... سطحی بودن زمامدار امت اسلامی و عدم آشنایی عمیق با روح و حتی نص قرآن شایستگی تعهد مسئولیت‌های خطیری را که محمد (ص) برعهده داشت بسیار ضعیف می‌کند... (سپس در پاورقی چندین نمونه از بی‌اطلاعی وی از قرآن). ص ۳۴۷.

۱- در کتاب محمد خاتم پیامبران و اسلام‌شناسی، بیش از ده صفحه متن و پاورقی، به نفی اصل "بیعت و شوری" که اهل سنت در اثبات خلافت ابوبکر بدان استناد می‌کنند و رد دموکراسی که امروز روشنفکران بدان تکیه دارند و بسیاری از مسلمین در اثبات اصل "انتخاب" جانشین پیغمبر و رد اصل "وصایت" - یعنی توجیه نظر اهل سنت و نفی عقیده شیعه - به آن استدلال می‌نمایند اختصاص داده‌ام و با دلایل عقلی و جامعه‌شناسی و ارائه نمونه‌های سیاسی از انقلاب‌های معاصر، ثابت کرده‌ام که اولاً دموکراسی یک رژیم ضدانقلابی است و با رهبری ایدئولوژیک جامعه مغایر است، ثانیاً حتی امروز، دو قرن پس از انقلاب کبیر فرانسه، در خود اروپای پیشرفته، دموکراسی تحقق کامل نیافته است. چگونه چهارده قرن پیش، آن هم در میان قبایل اوس و خزرج و قریش و غطفان... می‌توانسته است بهترین رهبری سیاسی و فکری جامعه را به تشخیص افراد و "اجماع آرای مردمی که رأی ندارند" انتخاب نماید و مردم را از دخالت پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی‌نیاز سازد؟ می‌بینیم، روحانیت صفوی - که هر کاری را برای منافع خود و فریب مردم و پامال کردن حقیقت جایز می‌شمارد - ده صفحه استدلال را حذف کرده و آخرین جمله را که به صورت سؤال انکاری است، به صورت جمله مثبت خبری نقل کرده و به مردم این چنین معرفی کرده است که من گفته‌ام "دموکراسی مردم را از حالت پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی شان بی‌نیاز ساخته است!!"

همان کتاب صفحه ۳۳۹ "از این روی شک پس از وی مردم بر رجال و اشراف قوم "اجماع" خواهند کرد، ابوبکر بن ابی قحافه شیخ قریش و شریف بنی تمیم، عمر ابن خطاب شریف بنی عدی، سعد ابن عباده شریف طایفه خزرج، عثمان ابن عفان مرد "نیک پی" ای که نسبت از دو کس دارد، عبدالرحمن بن عوف شریف طایفه بنی زهره و از همین طایفه است سعد بن ابی وقاص، ابوسفیان بن حرب و معاویه بن ابی سفیان روسای بنی امیه - قوی ترین طایفه قریش مکه، عباس ابن عبدالمطلب و علی بن ابیطالب چهره های برجسته بنی هاشم" (در نظر نویسنده مرتبه ابوبکر از همه بالاتر و مرتبه حضرت امیر (ع) از همه پائینتر).^۱

۱- پس از آنکه اثبات کرده ام که مردم قادر نبوده اند، با اجماع و بیعت، جانشین حقیقی پیغمبر را انتخاب نمایند، نتیجه گرفته ام که پس مردم نیازمندند که پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی شان پس از وی، دخالت کند و آنان را در تعیین شایسته ترین کسی که جانشین وی می تواند بود یاری نماید و نه تنها پیغمبر حق دارد چنین کسی را، بر اصل "وصایت"، معین نماید و نه تنها پیغمبر "حق دارد" چنین کسی را، بر اصل "وصایت"، معین نماید بلکه "وظیفه دارد"، و این است که در بازگشت از حجة الوداع - پیش از غدیر خم - در اندیشه معرفی جانشین خویش است.

تمام این بحث را برای زمینه سازی ذهنی و توجیه منطقی و ضرورت اجتماعی و اسلامی غدیر و اعلام ولایت علی پیش کشیده ام و پس از آن داستان غدیر خم را نقل می کنم که روحانیون صفوی از آن نام نبرده اند، زیرا می خواهند مردم را فریب دهند و مرا - که با "ولایت این ها سر ولایت علی" مخالفم - متهم به مخالفت با ولایت علی به جامعه معرفی کنند!

در اینجا است که برتری علی را بر همه اصحاب برجسته، از زبان یک جامعه شناس مورخ، تجزیه و تحلیل می کنم و این کار را به عنوان "آنچه در اندیشه می گذرد" نقل می کنم و می خواهم ثابت کنم که شخص پیغمبر است که اولاً معتقد است اگر خود جانشین را به وصایت برنگزیند، واگذار. و با توجه به روح اجتماعی امت در آن عصر، بر اشراف جاهلی یعنی رؤسای قبایل و رجال اسم و رسم دار و متنفذ جامعه، "اجماع" خواهند کرد، نه شخصیت های اسلامی که از نظر ارزش های فکری و علمی و اخلاقی در انقلاب اسلامی، ممتاز شده اند.

در اینجا می گویم، پیش از رسیدن به غدیر، پیغمبر در چهره یکایک اصحاب می نگرد

دنیاله پاورقی از صفحه قبل:

و آنان را که در صورت "اجماع"، از نظر نفوذ اشرافی و شخصیت قبایلی جاهلی (نه اسلامی) پیش‌بینی می‌کند که شانس بیشتری برای کسب آرای اکثریت خواهند داشت، از نظر می‌گذرانند.

سپس بر این اساس، یعنی میزان نفوذ قبایلی و زمینه انتخاباتی اصحابی که در انتخابات فردا مطرح خواهند شد، نام برده شده‌اند ولی شخصیت اسلامی و ارزش انسانی چنین ترتیبی را آورده‌ام!

پس از ذکر نام این "رجال"، من یکایک آنها را از قول شخص پیغمبر مورد انتقاد قرار داده‌ام و هر کدام را جداگانه از زبان پیغمبر معرفی کرده‌ام و برای جانشینی ناشایسته خوانده‌ام، در آخر، گفته‌ام که پیغمبر به این نتیجه می‌رسد که بنابراین، تنها علی است که صلاحیت مطلق برای جانشینی دارد و دلایلش را هم نقل کرده‌ام و برای اینکه خوانندگان بروشنی میزان عدالت و تقوای روحانیت صفوی را - که خود را به صورت علمای شیعه‌گرم کرده‌اند - دریابند و ببینند که این دسته با دین خدا و عقل خلق چه می‌کنند و در دروغ و بهتان و مسخ و تحریف حقیقت و فریب مردم و تحریک عوام و سوءاستفاده از تعصب مذهبی و حقیقتی تا چه اندازه بیباک و بیرحم و بیش‌رم‌اند، عین متن "محمد خاتم پیامبران" را که در این اعلامیه بدان اشاره کرده‌اند، اینجا عکسبرداری می‌کنم تا معلوم شود که این‌ها چه نوشته‌ای را از من خوانده‌اند و سپس به عنوان عالم روحانی، برای مردم فتوی داده‌اند که "در نظر من مرتبه ابوبکر از همه بالاتر و مرتبه حضرت امیر علیه‌السلام از همه پایین‌تر است!" در این میان علی برجستگی خاصی دارد، وی تنها صحابی نامی محمد است که با جاهلیت پیوندی نداشته است، نسلی است که با اسلام آغاز شده و روحش در انقلاب محمد، شکل گرفته است. ویژگی تربیتی دیگر وی آن است که دست مهربان "فقر" او را از خانواده خویش، در آن دوره سنی‌بی که نخستین ابعاد روح و فکر انسان ساخته می‌شود به خانه محمد می‌برد و تضادفی بزرگ کودک را با داشتن پدر به دست عموزاده می‌سپارد تا روح شگفت‌مردی که باید نمونه یک انسان ایده‌آل گردد، در مدرسه‌ای پرورش یابد که در آن محمد آموزگار است و کتاب قرآن، از هم آغاز با نخستین پیامی که می‌رسد آشنا گردد و بر لوح ساده کودک خطی از جاهلیت نقش نپذیرد.

مرد شمشیر، سخن و سیاست، احساسی به رقت یک عارف و اندیشه‌ای به استحکام یک حکیم دارد، در تقوی و عدل چندان شدید است که او را در جمع یاران

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

تحمل ناپذیر ساخته است، آشنایی دقیق و شاملش با قرآن قولی است که جملگی بر آتند، شرایط خاص زندگی خصوصیش، زندگی اجتماعی و سیاسی اش و پیوندش با پیغمبر و بویژه سرنوشت روح و اندیشه اش همه عواملی است که او را با روح حقیقی اسلام - معنای عمیقی که در زیر احکام و عقاید و شعائر یک دین نهفته است و غالباً از چشمهای ظاهربین پنهان می ماند - از نزدیک آشنا کرده است. احساسش و بینشش با آن عجین شده است، وی یک "وجدان اسلامی" دارد و این جز اعتقاد به اسلام است.

در طول بیست و سه سالی که محمد نهضت خویش را در دو صحنه روح و جامعه آغاز کرده است، علی همواره درخشیده است، همواره در آغوش خطرهای زیسته است و یکبار نلغزیده است، یکبار کمترین ضعفی از خود نشان نداده است. آنچه در علی سخت ارجمند است، روح چندبعدی اوست، روحی که در همه ابعاد گوناگون و حتی ناهماتند قهرمان است. قهرمان اندیشیدن و جنگیدن و عشق ورزیدن، مرد محراب و مردم، مرد تنهایی و سیاست، دشمن خطرناک همه پستی هایی که انسانیت همواره از آن رنج می برد، مجسمه همه آرزو هایی که انسانیت همواره در دل می پرورد.

اما پیداست که در اجتماعی که بیش از ده سال با جاهلیت بدوی قبایلی فاصله ندارد، روحی این چنین تا کجا تنهاست، غریب است و مجهول! این یک داستان غم انگیز تاریخ است و سرگذشت علی و یارانش غم انگیزترین آن، چه، هرگز فاصله مردی با جامعه اش تا این همه نبوده است. بی شک پیغمبر به شدت به علی می اندیشد. قرائن بسیاری در حیاتش نشان می دهد که در علی به چشمی خاص می نگرد، اما از سوئی می داند که رجال قوم هرگز به این جوان سی و اند ساله ای که جز محمد در جامعه پناهی و جز جانبازی هایش در اسلام سرمایه ای ندارد، میدان نخواهند داد و رهبری او را به سادگی تحمل نخواهند کرد.

قوی ترین جناح سیاسی اسلام جناح ابوبکر است. عمر، ابوعبیده، سعد بن ابی وقاص، عثمان، طلحه و زبیر از عناصر اصلی این جناح اند.

در اینجا یادآوری آنچه من از متن تاریخ دریافته ام بسیار ضروری می نماید، چه در روشن شدن بسیاری از ابهام های سیاسی این دوره، مورخی را که بیشتر ریشه های طبقاتی و اجتماعی وقایع را می جوید کمک خواهد کرد.

در سیره ابن هشام به ترتیب کسانی را که پس از اعلام بعثت به اسلام گرویده اند با ذکر

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

نام و مشخصات و زمان و شرایط ورود آورده است. می دانیم که نخستین کسی که از خارج خانه محمد بدو گوید ابوبکر بود (هر چند برخی معتقدند که قبل از او گروهی مسلمان شده بودند اما اهمیتی که تاریخ از آنان یاد کند نداشته‌اند). سپس ابوبکر گروهی را به اسلام می آورد که دسته جمعی به دعوت وی به محمد می‌گروند. از اینجا پیوند خاص این عده با ابوبکر کاملاً در جاهلیت مشخص می‌شود. اینان پنج تن‌اند: عبدالرحمن بن عوف، عثمان، سعد بن ابی وقاص، طلحه و زبیر.

این پنج تن را یک جای دیگر باز در تاریخ با هم می‌بینیم. کی و کجا؟ سی و شش سال بعد در شورای عمر، شورایی که با چنان بازی ماهرانه‌ای علی را کنار زد. شورایی که عبدالرحمن بن عوف در آن رئیس بود و حق "تو" داشت و عثمان را به خلافت برگزید. اعضای شورای عمر، جز علی بی‌کم و کاست همین پنج تن‌اند.

ابوبکر شخصیت برجسته این گروه مخفی است و عمر با انتخاب همین پنج تن و نقشی که در سقیفه داشت پیوستگی خود را با این گروه نشان داد. اینان از سال اول بعثت تا نیم قرن بعد، در جنگ جمل، همه جا تا بوده‌اند یکدیگر را داشته‌اند و در همه صحنه‌های سیاسی این نیم قرن پر آشوب و حساسی که تاریخ اسلام را شکل می‌دهد نقش اساسی را به عهده داشته‌اند. این جناح نیرومند سیاسی در برابر علی قرار دارند. هر سه خلیفه از اینان است و نخستین جنگ را علیه علی نیز طلحه و زبیر دو تن از اعضای این باند سیاسی برپا کردند.

موقعیتی که سعد و قاص نیز در زمان عمر داشت و نقش منفی و مخالفی را که در حکومت علی بازی کرد نشان‌دهنده این وحدت و همبستگی خاص وی با آنهاست. آنچه را اکنون می‌بینیم بی‌شک پیغمبر هم‌اکنون که از مکه با مردم وداع کرده است و سرنوشت امت خویش را در دست اینان می‌یابد و می‌بیند و بدان می‌اندیشد. علی در برابر این جناح کاملاً تنها است، مردانی که به وی ایمان دارند، ابوذر و سلمان و عمار و... دارای چنین وابستگی پنهانی سیاسی نیستند، غیبت همگی آنان در سقیفه آن را نشان می‌داد.

مسئولیت پیغمبر اکنون سخت خطیر و حساس است، اعلام علی به عنوان بزرگترین شخصیتی که شایستگی رهبری امت را دارد وحدتی را که در جامعه بدوی و قبائلی عرب به دست آمده است و تنها ضامن بقای این امت جوان است متزلزل خواهد نمود. از سوی دیگر، اگر محمد درباره علی سکوت کند، حقیقتی را فدای مصلحتی

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

نکرده است؟ ضعف اجتماعی علی مگر نه معلول قدرت دینی او است؟ مگر تنهایی سیاسی او جز به خاطر خشونت و قاطعیتی است که در راه محمد نشان داده است؟ مگر شمشیر پراوازه وی که هر طایفه‌ای را داغدار کرده است جز به فرمان محمد و برای خدا فرود می‌آمده است؟

کینه‌هایی که از او در دل‌ها هست مگر به گفته پیغمبر که چند روز پیش در مکه گفت جز به خاطر "خشونت" است که در ذات خدا و در راه خدا نشان می‌دهد؟ سکوت محمد درباره علی او را در تاریخ بی دفاع خواهد گذاشت. شرایط سیاسی جامعه و ترکیب اجتماعی و طبقاتی و قبایلی آن و دسته‌بندی‌های مصلحتی چنان است که بی شک علی را نه تنها محروم خواهند ساخت بلکه سیمای او را در اسلام مسخ خواهند کرد، او را در تاریخ چنان بدنام خواهند نمود که پاکترین مسلمانان برای تقرب به خدا و محمد بدو لعن فرستند، مگر چنین نشد؟ آیا محمد از علی که جز او مدافعی ندارد دفاع نخواهد کرد؟ آیا با سکوت خویش او را به دست تاریخ پایمال نخواهد ساخت؟

ده میل از مکه دور شده‌اند، پیغمبر تصمیم خویش را گرفت. اینجا غدیر خم است، سر راه مدینه و تهامه و نجد و یمن و حضرموت. آنجا که مسلمانانی که با وی آمده‌اند هر دسته از گوشه‌ای فرا می‌روند و دیگر هیچگاه از محمد سخنی نخواهند شنید.

دستور داد آن‌که پیش رفته‌اند برگردند، صبر کرد تا آنها که دنبال مانده‌اند برسند. سنگها را توده کردند و از جهاز شترها، منبری بزرگ برپا نمودند و پیغمبر پس از ایراد خطبه‌ای طولانی، علی را با چنین سبکی دقیق و قاطع معرفی کرد. ابتدا از جمعیت پرسید چه کسی از مؤمنان بر خود آنان "اولی" است؟ جمعیت گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند.

سپس پرسید: آیا من از شما بر خود شما "اولی" نیستم؟ همه گفتند چرا! سپس گفت: من کنت مولا فهذا علی مولا - اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخدل من خذله.

پس از پایان معرفی علی این آیه را بر مردم خواند که: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً (سوره مائده (۶))

امروز دینتان را برای شما تکمیل کردم و نعمتم را بر شما تمام ساختم و رضا دادم که شما را دین، اسلام باشد.

تسوانه ليه بكره قضاة رايه خا اسلام حوت بكونه ايجار رتبه تره
عنا عجم

ما ادرى
انما عجم
عكس العكس
تصديق
المؤمنين الذي
وكلوا انما قضاة
لم ارادوا
والعكس الذي
تباركوا بالحق
الذي عجم

تسوانه ليه بكره قضاة رايه خا اسلام حوت بكونه ايجار رتبه تره

عنا عجم
عكس العكس
تصديق
المؤمنين الذي
وكلوا انما قضاة
لم ارادوا
والعكس الذي
تباركوا بالحق
الذي عجم

عنا عجم
عكس العكس
تصديق
المؤمنين الذي
وكلوا انما قضاة
لم ارادوا
والعكس الذي
تباركوا بالحق
الذي عجم

ترجمه حاشیه ۳ از آقای عسکری

عمر بن خطاب چه وقت شریف بنی عدی بوده است؟ در کتاب "عقدالدرر" به اسنادش از حسن بن محبوب از ابن زیات از صادق علیه السلام که گفت: صهاک کنیز عبدالمطلب بود و زنی بود با کفل بزرگ و شتر می چراند و زنی حبشی بود، تمایل به جفت گیری در او پدید آمد و نفیل جد عمر چشمش به او افتاد و هوسش تحریک شد و بر او افتاد و او خطاب را از او آیستن شد. خطاب که به سن بلوغ رسید چشمش به مادرش صهاک افتاد و از کفل مادرش خوشش آمد و بر روی او پرید و او ختمه را از پسرش خطاب حامله شد و چون او را بزایید از خویشانش ترسید و فرزندش را بین چهارپایان مکه انداخت و هشام بن مغیره بن ولید کودک را یافت و به منزلش برد و اسمش را ختمه گذاشت و این نامگذاری عرب است برای طفل بی پدری که به فرزند می گیرند و چون خطاب چشمش به ختمه افتاد به او هوس کرد و او را از هشام خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد و عمر از او به دنیا آمد و خطاب هم پدر عمر بود و هم جدش و هم دائی اش و ختمه هم مادرش بود و هم خواهرش و هم عمه اش و در این باره به امام صادق (ع) شعری منسوب است که:

من جده خاله و والده و امه اخته و عتمه!

(ترجمه بقیه این حاشیه های فاضلانه روحانی صفوی را رها می کنم که همین اندازه کافی است تا "منطق علمی و دینی روحانی صفوی" معلوم گردد. فقط این را بیفزایم که من علت موقعیت ابوبکر و عمر را و باند آنها را موقعیت اجتماعی و قبایلی شان در میان اشرافیت جاهلی می شمارم و این ها که پیش از اسلام ابوبکر را نوکرزاده و عمر را هیزم شکن می شمارند، اعتراف می کنند که موفقیت و شخصیت شان را از اسلام گرفته اند نه از اشرافیت!).

منطق عالم شیعی

نگاهی به آثار چهره‌های برجسته علمای تشیع علوی در عصر حاضر و مقایسه آن با آثاری که از تشیع صفوی نمونه دادم، پژوهشگر حق طلب را که ریشه‌های انحراف فکری و انحطاط مذهبی را در جامعه ما می‌جوید کمک بزرگی می‌کند. منطق استوار، بینش مترقی، انصاف علمی و ادب انسانی تشیع علوی در خارج الازهر را تکان داده است.

علامه محسن امین جبل عاملی، سید شرف الدین، کاشف الغطاء، شیخ جواد مغنیه... و در ایران عصر ما نیز، در میان "روحانیت صفوی"، "علمای علوی" نیز هستند و با منطق علمی و شیوه تحلیل و استدلال و بینش مترقی شیعی، توانسته‌اند پاسدار ارزش‌های اعتقادی و فرهنگی تشیع علوی باشند و در نسل روشن و تحصیلکرده جدید تمایلی نسبت به مکتب اهل بیت پدید آرند که جانشین نفرتی شود که مکتب شبه شیعی صفوی بنام اهل بیت تبلیغ می‌کنند. کتاب "المراجعات" سید شرف الدین - که مناظره علمی وی است با شیخ سلیم عالم اهل سنت - نمونه اعلائی منطق تشیع علوی در عصر حاضر است و اگر جرات می‌داشتم چند نمونه از نوع استدلال و تعبیری که از اختلاف تسنن و تشیع دارد، در اینجا نقل می‌کردم ولی چون از "صفویه" می‌ترسم، خوانندگان گرامی را به این متون ارجاع می‌دهم تا خود بروند و بجویند و ببینند که فاصله از کجاست تا بکجا؟ و احساس کنند که بر سر تشیع علوی چه آورده‌اند و عالم شیعی چگونه حرف می‌زند و روحانی صفوی چگونه؟

به عنوان نمونه: در اینجا نمونه‌هایی از "منطق علمای شیعه علوی" را که خوشبختانه همگی معاصرند و همگی از چهره‌های بنام و مورد اعتقاد و اتفاق همه علمای شیعه و جهان شیعه‌اند، نقل می‌کنیم تا خوانندگان، که متأسفانه قیل و قال‌های تفرقه افکنانه و خرافه پراکن و منحط عده‌ای را می‌شنوند که

اخیراً، تحت عناوین مقدس ولایت و روحانیت به دشنام و اتهام و بدآموزی‌های ضد عقلی و ضد اسلامی آغاز کرده‌اند و ظاهراً بنام کوبیدن حسینیه ارشاد و بیشتر شخص من ولی در حقیقت، برای ایجاد کینه در میان مسلمانان و اغفال اذهان، مسائل داخلی و خطرات مصنوعی! و نیز تحقیر ولایت و مسخ تشیع علی و مکتب حسین و بدنام کردن حوزه علمی شیعه در نظر روشنفکران و نسل تحصیلکرده انجام می‌شود، بدانند که این یک توطئه تازه و تصنعی است و به تشیع و علمای راستین شیعه ربطی ندارد و هم اکنون منطق شیعه علوی، در برابر شیعه صفوی، این است:

سید شرف الدین موسوی عالم بزرگ معاصر (لبنان):

"خلفا" (ابوبکر و عمر) فضائلی داشتند که هیچکس انکار نمی‌تواند کرد مگر یک معاند و حقکش، و خدا را سپاس که ما حقکش و معاند نیستیم."
"اختلاف میان شیعه و سنی، اختلاف میان دو مجتهد از یک مذهب در استنباط یک حکم است"^۱.

کاشف الغطاء مرجع فقه و محقق بزرگ شیعه در عراق^۲:

"هدف تقریب این است که مسلمانان را به یکدیگر نزدیک سازد و نگذارد اختلافات فقهی موجب عداوت میان آنان گردد. تنها فرق مهم ما یکی در امامت است که این بستگی به جامعه اسلامی ندارد و دیگر سب و لعن

۱- "المراجعات" مناظره با شیخ سلیم عالم بزرگ اهل سنت.

۲- خوشبختانه، اخیراً ۵ مجموعه‌ای از مقالات و مصاحبه‌ها و کنفرانس‌های علمای بزرگ تشیع علوی و تسنن محمدی - که نشان می‌دهد تا کجا به هم نزدیک اند و به هم نزدیک‌تر می‌شوند و به جانب یکدیگر می‌آیند و برای "تقریب بین مذاهب اسلامی" کوشش‌های بسیار کرده‌اند و اساساً بنیانگذار نهضت "تقریب" اند - از طرف مترجم آزاداندیش و فاضل معاصر آقای بی‌آزار شیرازی جمع و ترجمه شده است بنام "همبستگی مذاهب اسلامی" = "دارالتقریب"، انتشار این کتاب به فارسی، در این هیاهوهای منحرف‌کننده، برای حیثیت علمی و رشد اجتماعی شیعه و انکار وابستگی آن عده به علمای شیعه سند گرانبهایی است و من این چند نمونه را از این متن نقل کرده‌ام.

خلفاست که بیشتر شیعیان با آن مخالفند و در اخبار ائمه از آن نهی شده است. راستی اگر مسلمانان همدست بودند، این همه ممالک بزرگ را از دست نمی دادند و هفت دولت بزرگ در برابر ملتی کوچک شکست نمی خورد. بنابراین بر تمام فرق اسلامی لازمست که جدالها و اختلافات را کنار گذارند، چه اگر این عمل به ذاته حرام نباشد مسلماً در این عصر که دشمن از هر طرف ما را احاطه کرده حرام است."

شیخ جواد مغنیه عالم و نویسنده بزرگ شیعه لبنان:
"... امامت از اصول مذهب است نه اصول دین و انکار آن باعث خروج از اسلام نتواند بود، در کتب احادیث شیعه درست و نادرست وجود دارد و بنابراین هرچه در کتابهای شیعه یافت می شود، دلیل بر قبول شیعه نیست. علی (ع) خود پیشوای گذشت و مدارا نسبت به دوست و دشمن، و مقتدای تقریب بود و مسأله خلافت و امامت دو مسأله جدا از هم بوده و قابل سازش با یکدیگرند.

اهل سنت نسبت به اهل بیت احترام می گذارند و در فضایل آنان روایت نقل می کنند و در مقابل شیعه از "غلاه" نیست و نظر شیعه نسبت به اصحاب نظر اهل بیت است. و نیز شیعه، معتزلی نیست بلکه در عقاید کلامی مستقل بوده و بین اشاعره و معتزله است، و همچنین شیعه معتقد به تحریف قرآن نبوده و قول به آنرا شدیداً ابطال می نماید. و بنابراین تمام فرق اسلامی تحت یک ملتند و چون اختلاف فقهی در میان آنان ناشی از اجتهاد است همگی معذور و ماجورند."

"در برابر توهم بعضی از شیعیان نسبت به اهل سنت در مورد اهل بیت، بعضی از سنن تصور می کنند که شیعیان درباره اهل بیت غلو نموده و آنان را خدا می دانند و نسبت به اصحاب پیغمبر (ص) دشمنی می ورزند. با این مقاله این سوء تفاهم نیز برطرف می شود: غلاه بر چند فرقه از جمله سبئییه، خطاییه، مفوضه و ثالوثیه تقسیم می شوند، آیات قرآن و گفتار اهل بیت به روی عقیده غلاة قلم بطلان می کشند و فقهای شیعه همگی غلاة را نجس و از

ارث محروم می دانند.

نظریه شیعه راجع به اصحاب پیغمبر (ص) همان نظریه اهل بیت (ع) است.

آیت الله شیخ محمد صالح حائری مازندرانی مرجع تقلید:

“امامت و خلافت دو مسأله جدا از هم است و با هم سازگاری دارند و از نظر شیعه شرط امامت، اشتغال امام به خلافت ظاهری نیست و جنایتی از این بالاتر نیست که میان امام و خلیفه صلح باشد و در این مورد میان مردم تفرقه بیفکنند. اگر اختلاف در امامت و خلافت اساسی بود، بخاطر آن جنگها صورت می گرفت.

احتجاج پیرامون امامت تنها برای اینست که این مقام روحانی با مقام سلطنت اشتباه نشود. شیعه در این مورد نیز باید از علی و فرزندانش پیروی کند و بهترین راه صلح اینست که خلیفه را امین و نگهدار خزاین زمین و امام را امین و نگهدار خزاین علوم الهی و پیغمبر (ص) بدانیم.”

محمد تقی قمی دبیر انجمن دارالتقريب:

“... اگر درست به ریشه نام این دو مذهب شیعه و سنی توجه کنیم، تمام مسلمانان را شیعه می یابیم زیرا همگی دوستدار خاندان پیغمبر اکرم (ص) هستند و همگی را نیز اهل سنت می یابیم زیرا کلیه مسلمانان هر سنت و دستوری از طریق مطمئن از پیغمبر گرامی (ص) وارد شده باشد لازم الاجراء می دانند، بنابراین:

“ما همگی سنی و شیعی و قرآنی و محمدی می باشیم.”

بنیانگذاران نهضت “تقريب میان مذاهب اسلامي” در عصر ما اینان اند. عبدالمجید سلیم بزرگترین چهره فقهی در عالم اسلام معاصر و رئیس الازهر مصطفی عبدالرزاق استاد و رئیس دانشگاه الازهر، فیلسوف و متفکر بزرگی که بنیانگذار اصل تقرب بود.

محمد علی علوبه متفکر و مصلح نامی

محي الدين قلیبی دانشمند تونسسی

فرید و جدی صاحب دائرة المعارف قرن بیستم و نویسنده معروف
شیخ شلتوت، رئیس الازهر
شیخ مصطفی مراغی رئیس الازهر
حاج امین الحسینی مفتی اعظم فلسطین
شیخ محمد عبداللطیف رئیس اداره الازهر
شیخ محمد عبدالفتاح العنانی رئیس مذهب مالکی
شیخ عیسی منون رئیس دانشکده "الشریعه"
شیخ حسن البناء رهبر بزرگ اخوان المسلمین
علی بن اسمعیل موید نماینده شیعه زیدیه یمن
و از علمای شیعه که در این نهضت پیشگام بودند، به اعتراف استاد
شلتوت مفتی اعظم که از همگامانش در راه نزدیک ساختن مذاهب یاد
می‌کند:

"... فراوانند کسانی که پیش از ما به لقاء پروردگار نائل گشتند از پیشوایان
متفکر در کشورهای مختلف اسلامی که به تقریب و هماهنگی پیوستند و
کوشش خود را برای نشر طرح‌های اساسی مبذول داشته و با ایشان مسابقه
علمی و فکری داشتیم و با یکدیگر نامه‌ها و پروژه‌ها و پیشنهاداتی مبادله
می‌کردیم، و در پیشاپیش ایشان پیشوای بزرگ حاج آقا حسین بروجردی
عالی‌ترین مرجع تقلید شیعیان، و شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و
مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین..."

شیخ شلتوت مفتی اعظم، در مقاله‌ای راجع به سرگذشت نهضت
"تقریب" با بینش آگاه و احساس صمیمانه‌ای بگونه‌ای سخن می‌گوید که نشان
می‌هد:

اولاً علیرغم عناصری که در هر دو صف، جامه نفاق پوشیده‌اند و بذر
تفرقه و کینه توزی می‌افشانند، چنین روح‌های بزرگی که هنوز اسلام در آنان
جوش حیات و حرکت خود را حفظ کرده است، هستند و در برابر فرقه بازان
و دسیسه‌سازان داخلی و خارجی ایستاده‌اند و ثانیاً نمونه می‌دهد که تا کجا

این ادعای من که می‌گویم، کینه‌توزی و خصومت ویژه "تشیع صفوی" و "تسنن اموی" است وگرنه "تشیع علوی" و "تسنن محمدی" دو کلمه مترادف‌اند و کسانیکه صمیمانه و آگاهانه بر این یا آن می‌روند، به هم نزدیک می‌شوند و وحدت می‌جویند:

"ای کاش می‌توانستم سرگذشت تقریب را شخصاً می‌نوشتم تا در آن گفته‌ها و اندیشه‌های گوناگونی که در این دوران مختلف عصر خویش به آنها برخورد نموده‌ام و آنچه را که برادران گرامی در روزگار خود با آن مواجه بوده‌اند، جمع‌آوری می‌کردم. برادرانی که به یکدیگر مهر می‌ورزیدیم و من با آنان و آنان با من در جستجوی حقیقت و دست یافتن به کرانه‌های علوم مذهبی، به مناظره می‌پرداختیم (علوم و معارفی که وظیفه هر فرد باایمان است که پیوسته آنها را بیابد و یافته‌های خود را در معرض استفاده اهلس قرار دهد).

و ایکاش این سرگذشت بدست من تحریر می‌یافت، تا افکاری که لحظه به لحظه در برابر نظرات، پیشنهادات، کمیسیونها، مباحثات، نامه‌ها و بالاخره هیئتهای اعزامی، بر مغزم خطور می‌کرد، بیان کنم چه دعوت تقریب، دعوت به سوی توحید و یگانگی و صلح و صفاست و راه آن همان راه استواربست که خداوند به پیامبر گرامیش فرمان داده، آنجا که می‌فرماید:

ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیلہ و هو اعلم بالمہتدین.

مردم را با سخنان حکمت‌آمیز و پند و اندرزهای نیک بسوی پروردگارت دعوت نما و با بهترین وجه با آنها به گفتگو بپرداز، مسلماً پروردگارت نسبت به کسیکه از راه وی انحراف جسته داناتر است همچنانکه به هدایت یافتگان.

و آنگاه که خردها از سر اخلاص و همکاری وارد بحث شوند دیگر همی حز یافتن حق ندارند، و در این حال کانونهای هدایت ربانی در برابر آنها پرتو افشانی کنند و آنها را روشن ساخته و فروغشان بخشند.

به عقیده من کلام خدا که می فرماید "واتقوا الله يعلمکم الله" (پرهیزگار باشید تا خدا دانشتان بیاموزد)، این معنی را نیز شامل می شود که وقتی شخصی به سوی محراب علم روی می آورد و از خدای خویش درخواست می کند که از نفعات و نسیم علم و معرفت او را بهره ورگرداند باید خود را از هر هوی و هوس که به پرهیزگارش لطمه می زند، دورسازد. و در مقام کسب دانش پرهیزگار کسی است که تعصب او را فرانگیرد و تحت سیطره مرامی در نیاید و بی اراده به چپ و راست ننگرد. آرزو داشتیم که داستان تقریب را خود می نوشتیم تا فکرة آزادی صحیح و مستقیم مذهبی را به روش اسلام ترسیم نمایم.

آنچه پیشوایان بزرگ ما در تاریخ فقه اسلامی از آن پیروی می کردند، این بود که همواره خود از تعصب خشک برکنار بودند و دین و شریعت پروردگار را از جمود و پیچیدگی برتر می دانستند، و هیچیک معتقد نبود که آنچه را آورده درست است و هیچ شبهه ای در آن راه ندارد و بر مردم واجب است که از آن متابعت نمایند، بلکه گفتار او این بود که:

"این محصول کوشش و دانش و تحقیقات من است، و در اینباره به هیچ کس اجازه نمی دهم که بی مطالعه و بدون اینکه بداند من از کجا گفته ام از من تقلید نماید زیرا که دلیل اگر محکم باشد، تکیه گاه من و حدیث اگر صحیح باشد طریقه من خواهد بود."

... با این فعالیت های علمی زمینه ای برایم مهیا گشت که از دریچه ای مشرف و بلند به جهان اسلام بنگرم و حقایق بسیاری را که مانع اتحاد و برادری مسلمانان بود دریابم و با بسیاری از دانشمندان در عالم اسلام آشنا شوم.

سپس به هنگام ریاست دانشگاه الازهر فرصتی فراهم گشت که فتوایی دائر بر جواز پیروی از مذاهب ریشه دار و اصیل اسلامی که شیعه دوازده امامی هم جزء آنهاست، صادر نمایم.

و این همان فتوایی است که در دارالتقریب به امضای ما رسید و نسخه

فتوگرافی آن با اطلاع ما توزیع گردید، همان فتوایی که آوازه بلند آن در کشورهای اسلامی طنین افکند و چشمان افراد پاک و با ایمان که هدفی جز حق و تقریب و مصلحت ملت نداشتند روشن گشت. و از طرفی هم پرسشها و جدلها درباره آن شروع شد، و من بدرستی این فتوا ایمان داشتم و با عزمی راسخ هر لحظه برای کسانی که درباره آن توضیح می خواستند، نامه می فرستادم و آن را تایید می کردم و به اشکالات معترضین جواب می گفتم، و نیز در مقالاتی که منتشر می شد و در سخنرانیها آن را تایید می نمودم تا اینکه به یاری خدا این فتوی در میان مسلمانان در شمار اصول مسلم به صورت یک حقیقت پابرجا درآمد.

ولی افراد خشک و کوته فکر که همچنان در انحطاط فکری و اختلافات طایفگی و نزاع سیاسی به سر می برند، درباره آن به القاء شبهه و تصورات بیهوده پرداختند.

و این هم دانشگاه الازهر که بر این اساس، تقریب بین مذاهب مختلف تسلیم گشت، و مقرر داشت که فقه سنی و شیعه هر دو بر اساس دلیل و برهان بدون هیچگونه تعصبی تدریس شود.

و نیز تصمیم بر تاسیس "مجمع تحقیقات اسلامی" گرفت که در آن نمایندگان تمام مذاهب مختلف اسلامی گرد هم آیند.

و بدین ترتیب فکراهی که بدان ایمان آوردیم و در راه آن مجاهدت و کوشش بخرج دادیم با موفقیت پایدار و استوار گردید.

و آرزو داشتم، می توانستم، از اجتماعی که در دارالتقریب بر پا می شود تعریف کنم که در آن مصری در کنار ایرانی، لبنانی، عراقی و پاکستانی و غیره قرار می گیرد و حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی با امامی و زیدی دور یک میز می نشینند و با ندایی توأم با دانش و ادب و پاکی و فهم و برادری و مودت و همکاری و محبت، یکدیگر را می خوانند.

و آرزو داشتم، می توانستم تصویری ارائه دهم همچون سیمای صاحب جود و پاکیزه خوی، مرد علم و اخلاق مرحوم استاد اکبر شیخ مصطفی

عبدالرزاق یا تصویری همچون تصویر مرحوم استاد اکبر شیخ عبدالمجید سلیم که مردی با ایمان و عالم به علوم مختلف اسلام و محیط به مذاهب فقهی در اصول و فروع و همچون کوهی عظیم و شامخ ثابت و پایدار بود، همان مردی که در پایه‌ریزی تقریب گامهای بسیار موثری برداشت.

یا چهره‌ای همچون چهره غفران پناه استاد محمد علی علویه که تجربه‌های بسیار اندوخت و محافل علمی تحت تربیتش قرار گرفت (جزء، الله عن جهاده و سعیه خیر الجزاء).

و نیز آرزو داشتیم، می‌توانستم از کسان بسیاری سخن بگویم که برای این دعوت اسلامی از خودگذشتگی نشان دادند، و در راه آن کوشش فراوان مبذول داشتند، و بوسیله تقریب راهی بسوی تقریب مسلمانان و ابراز محاسن اسلام پیمودند و همچنین پیشوایان متفکر از کشورهای مختلف اسلامی که به جمعیت دارالتقریب پیوستند و جهد و کوشش خود را برای نشر طرحهای اساسی آن بکار بردند و پیش از ما به لقاء پروردگار نائل گشتند، کسانی که ما با آنها مباحثات علمی و تبادلات نظری و فکری داشتیم و با آنها مکاتبه می‌کردیم و در پیشاپیش آنان پیشوای بزرگ مرحوم حاج آقا حسین بروجردی احسن الله فی الجنه مئوه و دو شخصیت بزرگ دیگر شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و سید عبدالحسین شرف الدین موسوی رحمهمالله قرار داشتند.

آری این بزرگان بودند که از آغاز، دعوت تقریب را پذیرفتند و دلها و خردهای خود را به روی آن گشودند و در راه آن خالصانه و صادقانه بهترین کوششها را مبذول داشتند، تا اینکه خشنود و شادمان بسوی پروردگار خویش بازگشتند.

مسلماً نام و فضایل آنان در تاریخ به ثبت خواهد رسید و جز اینان بسیاریند که ما در اندیشه سرشماری آنها نیستیم، و البته برادرانی برای ما باز مانده‌اند که به فکره "تقریب" ایمان داشته و پیوسته در راه تقویت آن می‌کوشند و ایشان پیشوایان اسلام و بزرگان متفکر در کشورهای مختلف

اسلامی می‌باشند خداوند بر طول عمرشان بیفزاید و در راه حق آنان را رهنمون باشد.

من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه، فمنهم من قصى نجه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا (احزاب ۲۴).

”از افراد با ایمان، مردانی هستند که نسبت به پیمانیکه با خدا بسته‌اند راستگو و وفادار بوده بعضی از آنان پیمان (عمر) خود را به پایان رسانیده و بعضی در انتظار (آن) بسر می‌برند و هیچگونه تغییر رویه‌ای به خود راه نداده‌اند.“

و البته اگر این گوشه‌ای از تایید و برخورد دوستانه پیرامون فکرة تقرب بود، در گوشه دیگر ستیزه‌جویی و مبارزه علیه این دعوت به چشم می‌خورد، و می‌خواست که از آن جلوگیری نماید.

و همچنانکه هر دعوت اصلاحی از طرف کسانی که با آن آشنایی ندارند با چنین عکس‌العملهایی روبرو می‌شود، دعوت تقرب نیز از این معارضه و هجوم به اندازه اهمیت و عظمت هدفی که داشت، سهم فراوانی یافت، و به اشکال مختلف مورد حمله قرار گرفت.

در آغاز محیط عمومی پر از سرزنشها و تهمت‌های آمیخته به افتراء و سوءظن فرقه‌ها نسبت به یکدیگر گردید، و تشکیل جماعت تقرب از مذاهب مختلف اسلامی (مذاهب چهارگانه تسنن و دو مذهب شیعه امامی و زیدی) پیروزی آشکاری بود که کینه‌توزان را برانگیخت، و دعوت تقرب از جانب افراد متعصب و خشک هر دو دسته مورد هجوم و حمله قرار گرفت. سنی‌ها خیال می‌کردند که دارالتقرب می‌خواهد آنها را شیعه کند و شیعه‌ها تصور می‌کردند که ما تصمیم داریم آنها را سنی نمایم.

اینها و سایرین که در حقیقت هدف رسالت تقرب را در نیافته بودند و یا نمی‌خواستند دریابند! گفتند: تقرب می‌خواهد مذاهب را الغاء کند یا آنها را در هم ادغام نماید.

و نیز عده‌ای کوتاه فکر و کوتاه نظر و کسانی که سوء غرض داشتند (و متأسفانه هیچ ملتی از این قبیل افراد خالی نیست) و یا منافع خود را در تفرقه و تشتت می‌دیدند، و یا روحشان مریض و آلوده به هوی و هوس و تمایلات خاص بود، با این فکره به پیکار برخاستند، اینان و کسانی که قلمهای خود را در معرض اجاره سیاستهای تفرقه‌انگیز (بیگانگان) قرار می‌دهند همچنانکه با هر نهضت اصلاحی به مبارزه برمی‌خیزند و از هر اقدام اصلاحی که باعث وحدت مسلمین می‌شود جلوگیری به عمل می‌آورند بطور مستقیم یا غیر مستقیم با آن به نبرد پرداختند و هر کدام به سهم خود با این نهضت مبارزه کردند و تا آنجا که می‌توانستند محیط را برای کوبیدن این دعوت آماده کردند، دعوتی که اصول و طرحهای اساسی آن بر پایه علم و تحقیق و پژوهش استوار بود، و هوادار گشادن میدانی در برابر دلیل و واقعیت از هر جانبی که طلوع می‌کند بود.

بسیار مایل بودم که می‌توانستم تمام این مطالب را خود در کتاب "قصه التقرب" به رشته تحریر در می‌آوردم و تفصیل آن را آنچنان که با وی آشنایی داشتم و همچنین نقش مجله رساله الاسلام را شرح می‌دادم که چگونه وظیفه رسالت خود را بخوبی انجام داد و مرکز نشر آراء و افکار دانشمندان مذاهب مختلف بود که با مقالات و بحثهای خود آنرا یاری می‌کردند بطوریکه همه منتظر انتشار آن بودند و شماره‌های آن زینت بخش کتابخانه‌های شیعه و سنی بود و از فرهنگ و معارف آن غریبها همانند شرقیها بهره‌مند می‌گردیدند. گرچه من نتوانستم این مطالب را بیان دارم ولی کافیهست که با این مقدمه به گوشه‌هایی از این داستان تاریخی اشاره کرده باشم.

و ما خدای را سپاسگزاریم که فکر تقریب نقطه تحولی در تاریخ فکر اصلاحی اسلامی گشته و تاثیر عمیق و وسیعی از خود به یادگار گذاشته است. و مسلمانان باید افتخار کنند که عملاً و فکراً در ایجاد وحدت کلمه و

تقریب مذاهب خود به یکدیگر، از دیگران^۱ سبقت جسته و در سایه اخلاص و تفکر صحیح اداره کنندگان و مسلمانان معاصر در این راه پیروز شدند.

ما از خدای بزرگ ادامه موفقیت این دعوت را مسئلت می داریم باشد که مجد و شکوه اسلام و مسلمین باز گردد و فرموده خداوند عزوجل درباره آنان تحقق یابد که می فرماید:

"کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تومنون بالله"^۲

(شما بهترین امت و ملتید زیرا که مردم را بکار نیک دعوت کنید و از بدیها باز دارید و به خدا ایمان بیاورید.

قل هذه سبیلی، ادعو الی الله علی بصیره انا و من اتبعنی^۳

(بگو این راه من است، خود و پیروانم را با بصیرت و بینایی بسوی خدا دعوت می نمایم).

یا ایها الذین آمنوا، استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم^۴

(ای کسانی که ایمان آورده اید به ندای خدای و پیامبر آنگاه که شما را برای احیاء فرا می خواند، پاسخ دهید).

متن فتوی: «عموم مسلمین می توانند از نظر شرعی بفقہ جعفری عمل کنند و یا از یکی از مذاهب اربعه فقہ (حنبل، شافعی، مالکی و حنفی) بفقہ جعفری عدول نمایند.»

۱- اشاره به کوششی است که مسیحیت بدنبال دار التقرب برای ایجاد وحدت کلمه و تقریب بین فرق خود مبذول داشته و پاپ (رئیس کلیسای کاتولیک جهان) پرچمدار آنست و متاسفانه با وجود بودجه گزاف و امکانات بسیار تاکنون موفقیتی کسب ننموده اند

۲- سوره آل عمران آیه ۱۰۹

۳- سوره یوسف آیه ۱۰۸

۴- سوره انفال آیه ۲۴

انصاف و بزرگ اندیشی، نشانه تسنن محمدی:

"من و بسیاری از برادران و همکارانم چه در دارالتقريب و چه در مجامع الازهر و چه در فتوی و چه در کمیسیونهای احکام شخصی و غیره توانستیم اقوال و آرایبی از مذهب شیعه را بر مذاهب تسنن ترجیح دهیم با آنکه خودمان سنی بودیم از جمله در قانون مدنی مصر، درباره سه طلاق به یک لفظ و طلاقهای معلق و غیر آن از نظر فقه شیعه امامیه استفاده شده و امروز مناط عمل در این قسمتها بر آن استوار است نه بر مذاهب تسنن".

منطق شیعه صفوی چنانکه گفتم از منطق بنیانگذار آن ابوسفیان سرچشمه می‌گیرد و بوسیله قدرت‌های حاکم مدعی تشیع که وارث نظام سفیانی اند تقویت می‌شود ولی منطق شیعه علوی، الهام گرفته از منطق شخص علی، امام تشیع راستین است.

وی با اینکه حقش پایمال شد و بیست و پنج سال، با کارگردانی سیاسی عمر و ابوبکر، خانه نشین گشت و هرگز از اصل "أحقیق خویش در امر خلافت" و "غصب حق خویش" چشم‌پوشید در عین حال، به عمر - که عامل اصلی این توطئه است - نه تنها دشنام نمی‌دهد که حتی حاضر نمی‌شود نسبت به خدماتی که وی، در عین حال، داشته است سکوت کند و به صراحت، در نهج البلاغه - که سید رضی شیعی جمع کرده و محمد عبده سنی تصحیح نموده - از عمر اینچنین یاد می‌کند

"لله بلاد فلان، فقد قوم الاود، و داوی العمد، و اقام السنه، و خلف الفتنه، ذهب نقی الثوب، قلیل العیب، اصاب خیرها، و سبق شرها، ادی الی الله طاعته، و اتقاه بحقه، رحل و ترکهم فی طرق متشعبه، لایبتدی فیها الضال و لایستیقن المتهدی"

بزرگواری، ادب انسانی، انصاف، اعتراف ارزش‌های رقیب، ستایش از فضیلت‌های کسی که نقیصت‌هایی نیز دارد، عیب و هتر دیگری را گفتن، در آمار همه خدمات و صفات مثبت کسی را گفتن و در پایان از او - با تعبیری

عمیق و در عین حال مودبانه - انتقاد کردن... درسی است که علی به انسانیت می آموزد و بویژه به ناقدان و قضاوت کنندگان درباره شخصیت ها و حتی درباره مخالف!...

"آفرین بر فلان (عمر)، کجی را راست کرد و درد را درمان نمود و سنت رسول را برپا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت، پاکدامن رفت، اندک عیب، خیر خلافت را به چنگ آورد و از شرش پیشی جست، طاعت خداوند را ادا کرد و بر حقش تقوی ورزید، رحلت کرد و خلق را در راه های شعبه شعبه رها کرد، آنچنانکه گمراه در آن راه نمی یابد و انسان در راه، استوار نمی ماند!"^۱ و منطق علمای تسنن محمدی نیز از منطق علمی و انصاف اسلامی علمای بزرگی الهام می گیرد که هر چند به دست خلفای عباسی، بعد از مرگ آنان، بعنوان رئیس مذهب رسمی اهل سنت معین شدند، خود، بر اساس تربیت اخلاقی و روش علمی ویژه اسلام، اولاً همگی اعتراف به شاگردی امام جعفر صادق داشتند^۲ و ثانیاً خود را مجتهد و محقق ساده معرفی می کردند که نظرشان برای هیچکس قابل تقلید نیست و جز در حد یک نظریه فقهی از یک پژوهشگر عادی - که هرکسی می تواند چنان باشد - نباید تلقی شود. هر چند تسنن دولتی این چهار تن را مرجع رسمی و صاحب اولین و آخرین مکتب فقهی اسلام معرفی کردند و به قدرت خلافت تثبیت نمودند و راه اجتهاد علمی را بستند و تسنن را به یک دین دولتی متحجر و قالبی و بخشنامه ای بدل کردند.

خلیفه منصور، از مالک (رئیس فرقه مالکی) درخواست می کند که کتاب فقهش را کتاب رسمی کند و پیروی از آنرا به همه ملل اسلامی بخشنامه کند، مالک نمی پذیرد، می گوید: "مردم را در آنچه برای خویش انتخاب می کنند آزاد بگذار!"

۱- نهج البلاغه، ترجمه آقای فیض الاسلام ص ۷۱۲ سخن ۲۱۹

۲- الامام الصادق ابوزهره

شافعی و ابوحنیفه هر دو اعتراف می‌کنند که آنچه فتوی داده‌اند در حکم یک نظریه است و هرگز راضی نیستند که کسی بدون تحقیق و بررسی سند و دلیل و ملاک فتوی و تعقل در باب آن نظرشان را بپذیرد و از آنان تقلید نماید. و اما، در باب ازادت و اخلاص همین‌ها که امروز مظهر و امام اعظم مذهب تسنن‌اند، نسبت به خاندان پیغمبر و بویژه امام صادق و حضرت امیر بگونه‌ای است که برای ما شیعیانی که در ابرهای تیره‌ای از تبلیغات دستگاه‌های روحانیت صفوی گرفتاریم خیره‌کننده و باورنکردنی است. شافعی، رئیس مذهب معروف شافعی، می‌گوید:

ومات الشافعی و لیس یدری علی‌ربه، ام‌ربه الله!

شافعی مرد در حالیکه نمی‌داند که علی خداوند او است یا الله؟! این است که می‌بینیم، در بیرون از این حصار بسته و سیاه تشیع صفوی، که برای ما ساخته‌اند و تسنن اموی که برای آنها - و هر دو یعنی اسلام دولتی - دشت آزاد، با افق‌های گسترده و هوای پاک و آسمان زلال و بلندی وجود دارد که در آن شیعه علوی و سنی محمدی به هم می‌رسند و در چهره هم که درست می‌نگرند، هر کدام خود را دیگری می‌بیند. و این است که من هم با آن عده که به قیمت تفرقه‌اندازی - و گاه به خاطر تفرقه‌اندازی - تنها بر مسائل خاص شیعه تکیه می‌کنند بگونه‌ای که در میان شیعه کینه و تعصب برانگیزد و در میان اهل سنت، نفرت و بدبینی مخالفم و هم با آن عده که بخاطر ایجاد وحدت، می‌گویند اساساً نباید مسائل شیعی را امروز مطرح کرد. بلکه معتقدم که اگر این مسائل را با بینش خاص شیعه، روح شیعه و شیوه علمی شیعه ارزیابی و معرفی کنیم و بکوشیم تا به تشیع علی دست بیابیم، در همان حال، برادری اعتقادی و وحدت صفوف و تفاهم با برادران اهل سنت را نیز بدست خواهیم آورد، چه تشیع علی همان اسلام محمد است و علی خود بنیانگذار اصل وحدت در جامعه اسلامی است و بیست و پنج سال زندگیش را قربانی حفظ این وحدت کرد و بنابراین، شیعه، نه از کنار تشیع بلکه از متن تشیع

علوی اگر قدم بردارد، بی شک به برادرانش خواهد رسید، چنانکه اگر برادران نیز از متن تسنن محمدی براه افتند به شیعه خواهند رسید و راه تامین وحدت علمی و ریشه دار میان این دو "برادر دشمن شده" در برابر این "دشمن برادر شده" این است.

مونتاز "مذهب - ملیت"!

هنرمندی و هوشیاری نهضت صفوی این بود که اصولاً بنای حکومت خودش را بر دو ستون قوی قرار داد: ۱- مذهب شیعی ۲- ملیت ایرانی! یکی تکیه بر عواطف و شعائر ویژه شیعی و یکی ملیت ایرانی و تکیه بر سنتهای قومی، این دو تا مرز، ایران را از همه جهت از امت بزرگ اسلامی و از قلمرو بزرگ عثمانی که جامعه اسلام به تن کرده بود و قدرت رقیب صفویه بود کاملاً جدا می کرد!

۱- ملیت: نهضت "شعوبی شیعی"!

در اواخر عصر بنی امیه و اوایل بنی عباس، که "خلافت اسلامی" جای خود را به "حکومت عربی" داد و روح تفاخر عربی و تحقیر ایرانی در دستگاه خلافت اموی احیا شد، عکس العمل آن، بازگشت روح ایرانی به اصالت ملی و تفاخر قومی خود بود که تجلی کامل و روشن آن در نهضت بنام نهضت شعوبی تحقق یافت.

شعوبیه که در آغاز، "اهل تسویه" بودند، یعنی شعارشان برابری عرب و عجم بود و تکیه شان بر این آیه از قرآن که: **يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اكرمکم عندالله اتقيکم.** کم کم "اهل تفضیل" شدند، یعنی برتری عجم بر عرب، و با احیای مفاخر تاریخی و

ارزش‌های قومی و یادآوری آنچه اسلام از یادها برده بود، می‌کوشیدند تا خلافت را بکوبند و در آن نهضت جهانگیر و پیش‌رونده اسلامی که - هر چند در خلافت ظلم - همه ملیت‌ها و فرهنگ‌ها را در نهضت اعتقادی و فرهنگسازان اسلامی مستحیل می‌ساخت، قومیت ایرانی را جدا کنند و اتصال ریشه‌های ایران اسلامی را به ایران باستانی تجدید نمایند.

هر چند تحقیر ایرانیان و روح عربیت خلفای اموی، زمینه را برای ایجاد خودآگاهی ملی و ناسیونالیسم شعوبیه در ایران مساعد کرده بود ولی بیزاری توده مردم روشنفکران ایران از مذهب زرتشت و نظام ساسانی که پیش از اسلام آنان را به مسیحیت و مذهب بودا و مانی و مزدک کشانده بود و از طرفی نیاز جامعه ایرانی به یک ایمان تازه و یک مکتب نجات‌بخش و انقلابی و بویژه قدرت معنوی اسلام که پاسخ نیرومندی به این نیاز بود، نهضت شعوبیه را به جایی نرساند و این درخت - گرچه نیرومند روئید - اما نتوانست در عمق وجدان جامعه ریشه بندد و از برکت رنج‌ها و نیازهای مردم - که خاک حاصل‌خیز هر بذری و نهالی است - تغذیه کند و این بود که هر چند در اشکال خفیف‌تر و غیر مستقیم‌تری، تاریخ و فرهنگ ایران پس از اسلام را تحت تأثیر قرار داد ولی خودش خشک شد و بی‌برگ و بار ماند و مرد.

علت اصلی شکست آن، این بود که مردم آن عصر، نیازمند یک حرکت بودند و نجات و وجدان جامعه به شدت با شعارهای زنده و مترقی اسلام، بویژه در دو زمینه رهبری و عدالت (دو پایه اصلی شیعه) برانگیخته بود و شعوبیه به مفاخر گذشته تکیه می‌کردند و شکوه و جلال خسروان ایران و فضیلت خاک و خون ایرانیان و احیای ارزش‌هایی که اسلام از ارزش انداخته بود!

صفویه، اکنون باز در برابر قدرت جهانی خلافت اسلامی، می‌بایست به قومیت ایرانی تکیه کند و احیای سنت‌های باستانی و طرح مفاخر گذشته، تا هم ایرانی - در برابر جامعه بزرگ مسلمانان - انشعاب و استقلال خود را نیرومند سازد و بجای تکیه بر اسلام - که او را با ترک و تازی (دشمنان

صفوی) پیوند مشترک می‌بخشد - بر پایه‌های بومی و سنتی و نژادی خود متکی گردد، و هم رژیم صفوی بدین وسیله در متن توده جا باز کند.

اما، برای آنکه ناسیونالیسم صفوی، همچون ناسیونالیسم شعوبی، در جامعه بی‌انعکاس و بی‌ریشه نماند و با ایمان زنده و وجدان گرم توده در آمیزد آن را با اسلام - که ایمان مذهبی مردم بود - درآمیخت و حتی به درون خانه پیغمبر آورد و یک نهضت "شعوبی شیعی" ساخت تا هم با شعوبیگری تشیع وحدت را به تشیع تفرقه بدل سازد و هم با شیعیگری، شعوبیگری را روح و گرما بخشد و تقدس مذهبی دهد و برای تحقق این برنامه عمیق و هوشیارانه اولاً اسلام، شخص پیغمبر و علی، نژادپرست می‌شوند و فاشیست! آن هم معتقد به برتری خاک و خون و برگزیدگی نژاد و تبار ایرانی، بویژه طایفه پارس‌ها (که سلسله ساسانی از آنها است و اختصاصاً تبار ساسانی!) و ثانیاً، با تکیه بر یک روایت مشکوک و حتی مضحک - که بی‌شک شعوبیه قدیم ساخته‌اند - دختری از خانواده سلطنت ساسانی با پسری از خانواده نبوت اسلامی ازدواج می‌کنند! و ثمره آن یک نوزاد "پیغمبر پادشاه"ی که مظهر پیوند "قومیت - مذهب" است، و "امام نخستین" این "تشیع شعوبی"، در این "اسلام فاشیست" و "پیغمبر راسیست" و "امامت نژادی"!

بدینگونه است که پیامبر اسلامی که همه نژادها را یکی می‌شمارد و همه شرافتهای خونی را با "خاک" یکی می‌سازد و برتری را تنها به تقوی منحصر می‌کند و با اشرافیت، قومیت و نژادپرستی و راسیسم دشمنی می‌ورزد و آن را چنان عمیق و شدید می‌گوید که حتی در جامعه‌های غیر مسلمان مشرق زمین - که با فرهنگ و تمدن و اخلاق اسلامی تماس داشته‌اند - ریشه کن و یا لااقل، بی‌رمقش می‌نماید، و حتی به "فاطمه" اش - که تنها واسطه العقد نبوت و امامت است و تنها وارث او و "پاره‌ای از تن" او - رسماً و جداً می‌گوید "فاطمه، کارکن، که من برای تو هیچ کاری نمی‌توانم کرد!"، با این همه مباحثات می‌کند که: وقتی او در اینجا متولد شده است، در جای دیگری ملک عادلانه بوده است! و معتقد است که برخی نژادها برگزیده خداوندند و در آفرینش از ذات برترند... و همه این زمینه‌سازی‌ها برای تهیه مقدمات عروسی است و آمدن عروس از "مدائن" به

"مدینه" و ازدواج فرخنده دختر یزدگرد - آخرین حلقه زنجیر سلطنت - با پسر علی (ع) - اولین حلقه زنجیر امامت ۱

"از پیغمبر (ص) روایت شده است! که گفت: از میان بندگان خدا، خدا را دو نژاد برتر و برگزیده (خیره) است، از عرب، قریش و از عجم، فارس (یعنی از ایرانی‌ها، قوم پارس که ساسانیان از آن‌اند)".

و علی بن حسین می‌گفت: "من پسر دو برگزیده برترم"، چون جدش رسول خداست و مادرش دختر یزدگرد پادشاه، و ابوالاسود سروده است:

"و ان غلاما" بین کسری و هاشم لاکرم من ینظت علیه التمام

(پسریچه‌ای در میانه خسرو و هاشم، گرامی‌ترین کسی که بر او حزرهای چشم‌زخم بسته‌اند!).

عروس مدائن در مدینه

در همین جا، علامه مجلسی در بحارالانوار (ج ۱۱ ص ۴) پس از نقل اخباری راجع به ازدواج امام - که سخت چندیش آور است - نقل می‌کند که مادر امام دختر یزدگرد بود که در زمان عمر، به اسارت، او را به مدینه آوردند و او امام حسین را پسندید و از او تنها یک پسر به دنیا آمد که همین امام سجاد است.^۱

۱- یکی از آقایانی - که هم این کتاب را خوانده بوده‌اند و هم نوار آن برنامه ردیو را شنیده بوده‌اند که چگونه آن واعظ محترم، در یک محیط زواری، مردم را تحریک می‌کرده‌اند، و چنین وانمود می‌کرده‌اند که من با رد این روایت چه ضربه‌ای به شیعه زده‌ام! (البته شیعه ساسانی!) - می‌گفتند که در این باره با شخص ایشان صحبت کردیم و به ایشان گفتیم، غیر از شریعتی، دیگران هم این روایت را مجعول دانسته‌اند، حتی یکی از علمای مذهبی در کتابی که اخیراً منتشر کرده‌اند رسماً نوشته‌اند که این روایت بی پایه است! واعظ مزبور، پس از آن همه تعصب نسبت به اصالت این روایت یزدگردی و آن همه هیاهو نسبت به این حقیر به جرم بی‌اعتقادی‌ام به این روایت و گناه که: پسر حسین و نواده دختری محمد، و امام شیعه را از نواده دختری یزدگرد بودن محروم کرده‌ام!! در اینجا یک جواب قانع‌کننده و خیلی معنی‌داری می‌دهند که همه چیز را روشن می‌کند، می‌فرمایند: بله، درست است، آن آقا حق دارند، اما...!

از طرفی می‌دانیم که که امام در سال ۳۸ متولد شده است، یعنی بیست سال پس از ازدواج مادرش با امام حسین!
در این قصه تصریح شده که شهربانو از اسرای فتح مدائن است و عمر قصد داشت او را بکشد و حضرت امیر نجاتش داد. و پیداست که سازندگان این داستان که ایران پرستان بوده‌اند، خواسته‌اند علی (ع) را طرفدار ساسانیان جلوه دهند در برابر عمر که دشمن ساسانیان و شکست دهنده سپاه یزدگرد است، ولی متوجه نشده‌اند که وقتی می‌خواهند نشان دهند که امام سجاد نواده یزدگرد است و مادرش شهربانو، این اشکال پیش می‌آید که امام حسین باید در سال ۱۸ ازدواج کرده باشد (در سن ۱۵ سالگی) و امام سجاد در سال ۳۸ متولد شده است! و تصریح هم شده که شهربانو جز وی، فرزندی نیاورده است! علامه مجلسی که متوجه عیب کار شد، راه حلی که برای رفع اشکال به نظرش رسیده این است که می‌گوید: "بعید نیست که در این روایت، کلمه عمر، تصحیف کلمه عثمان باشد!" یعنی قضیه در زمان عثمان اتفاق افتاده، اما بجای عثمان، عمر نوشته‌اند.

اگر بتوانیم چنین اشتباهی را باور کنیم، آن اشکال رفع می‌شود اما اشکال دیگری شبیه به آن پدید می‌آید و آن اینکه باز میان شکست یزدگرد و اسیرشدن خانواده‌اش، بیست سال فاصله می‌افتد! از طرفی، در این قصه کلمه اسرای مدائن هم آمده است، مدائن تصحیف شده چه اسمی است؟
در نام مادر امام که سلامه، حوله، غزاله... شاه زنان... است، علامه مجلسی نقل می‌کند که چون دختر یزدگرد را به مدینه آوردند، تا چشمش به عمر می‌افتد از قیافه‌اش بدش می‌آید و فحش می‌دهد و عمر هم به او فحش می‌دهد و می‌خواهد او را مثل دیگر اسیران بفروشد که: "امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: جایز نیست دختران ملوک را فروختن هر چند کافر باشند، با مردی از مسلمین او را شوهر ده و از بیت‌المال مردم برایش مهریه برگیر!"
دنباله متن این روایت که به امام صادق منسوب است (گفتگوی حضرت

علی (ع) با دختر یزدگرد) چنین است:

- (حضرت علی): فقال: "چه نام داری ای کنیزک؟" یعنی ما اسمک یا

صبیه!

- (دختر یزدگرد): قالت: "جهان شاه"،

- (حضرت علی): فقال: "بل شهربانویه"،

- (دختر یزدگرد): قالت: "تلک اختی"،

- (حضرت علی): قال: "راست گفتی"، ای: صدقت...!"

راوی نمی دانسته که بر فرض حضرت امیر با دختر یزدگرد به فارسی هم حرف بزند، با این فارسی که حضرت امیر حرف می زند، دختر یزدگرد نمی فهمد، زیرا حضرت به فارسی دری سخن می گوید که چند قرن بعد از اسلام زبان ایرانیان شد و قبلاً گویش محلی مردم خراسان بود و دختر یزدگرد به زبان پهلوی ساسانی حرف می زده! ثانیاً "ای کنیزک"! ترکیب آنچنان فارسی بی است که خاص عصر سازنده روایت است!

از همه جالب تر اینکه (در گفتگو دقت کنید) حضرت امیر به فارسی با دختر یزدگرد حرف می زند و دختر یزدگرد، به عربی جواب می دهد! و جالب تر توجیه مجلسی است از این که چرا وی نامش را جهان شاه می گوید و حضرت امیر تغییر می دهد و می فرماید: نه، شهربانویه؟ علامه مجلسی می گوید: "برای اینکه شاه از اسامی خدای تعالی است، چنانکه در خبر آمده است که علت نهی از بازی شطرنج این است که می گوید: شاه مات شد، یا... و به خدا قسم که شاه مات نمی شود...".

یکی از آقایان وعاظ که طی برنامه ای به شرکت هر سه ضلع "مثلث"، علیه همین کتاب (چاپ اول) سه جلسه در مشهد منبر رفته بودند، همین روایت دختر یزدگرد را عنوان کرده بودند و به عنوان محکم ترین دلیل در اثبات صحت روایت - پس از مبلغی اهانت نسبت به اینجانب و مبلغ بیشتری ابراز احساسات نسبت به خودشان - فرموده بودند که این روایت در کتاب

کافی نقل شده است! ای مردم، کتاب کافی مربوط به صفویه است؟ کتاب کافی معتبر نیست؟...

البته این لحن سخن گفتن و شیوه رد و اثبات برای آن مقصودی که در نظر گرفته‌اند، بسیار درست است و خیلی هم منطقی و موثر، خطاب به عده‌ای از مومنین بی تقصیر و زوار معصوم! (که مقصود اصلی تحریک آنها است)، وگرنه هر کس بویی از علوم اسلامی و بخصوص شیوه علمی شیعه - که هم اکنون نیز میان اهل علم متداول است - برده باشد می‌داند که اولاً: وقتی کسی روایتی را مورد تردید قرار می‌دهد، بدین معنی نیست که اعتبار کتابی را که ناقل آن است مورد تردید قرار داده است: زیرا "کتاب معتبر" کتابی نیست که هر چه را در آن نقل شده است، چشم بسته باید قبول کرد. زیرا چنین کتابی - جز کتب آسمانی و نوشته معصوم - آن هم مشروط بر اینکه مسلم باشد که از تحریف مصون مانده - در جهان وجود ندارد. برای عوام، هر کتاب مشهوری که نویسنده‌اش یک روحانی بزرگ باشد، بطور مطلق درست است و غیر قابل ایراد ولی برای عالم، - به تصریح قرآن - لازمه کتابی که وحی نباشد، احتمال اختلاف و تضاد و تناقض و خطا است، اگر کسی اندکی با کتب علما و آثار بزرگترین نوابغ علمی شیعه آشنایی داشته باشد، دیده است که یکی از برجسته‌ترین خصوصیات علمی و اجتهادی فرهنگ شیعه انتقاد و احتجاج و رد و اعتراض نسبت به آراء و اقوال یکدیگر است. حتی یک مجتهد یا محقق امروز شیعه به خود حق نمی‌دهد (و حتی جزء وظیفه علمی اش می‌داند) که حتی آنچه را در کتب اربعه شیعه - که چهار منبع اصلی و رسمی استنباط احکام است - مورد نقد و بررسی قرار دهد و این بدان معنی نیست که اعتبار این منابع معتبر را مردود دانسته است. کتاب معتبر کتابی است که نویسنده‌اش مورد اعتماد، آگاه و منقولاتش مستند و قابل اعتنا باشد نه اینکه هرگز در مسائل عقلی یا نقلی به خطا نرفته باشد بنابراین، بی اعتبار دانستن روایتی دلیل بی اعتبار کردن کتابی که آن را نقل کرده است نیست و برعکس، معتبر

شمردن کتابی، دلیل نمی شود که تنها به استناد آنکه فلان روایت در آن آمده است، معتبر دانسته شود. برای ارزیابی اصالت یک روایت، در فرهنگ شیعه یک متد علمی بسیار فنی و دقیق وجود دارد که از بزرگترین امتیازات علمی اسلام و به ویژه شیعه است. در میان همه روش های نقد و تحلیل اسناد تاریخی در جهان "علم الحدیث" خود دارای ملاک های فنی و شیوه های بررسی مشخصی است. صحت و سقم یک روایت را در درجه اول، با تحقیق در سلسله سندش که آیا واسطه های نقل پیوسته است یا در وسط حلقه هایی افتاده، از یک طریق نقل شده یا از چند طریق، در میان ناقلانش، افرادی مجهول اند، کذاب اند، حتی متهم به کفرند، یا ثقه اند، ناقلش یکی است یا چند تا یا بسیار، و سپس بررسی در مفهوم روایت که با قرآن و حدیث می خواند یا نه، با اجماع علما مخالف است یا موافق، با عقل سالم وفق می دهد یا نه و... بدین طریق تقسیم می شود به مسند، مرسل، صحیح، شاذ، نادر، متواتر، غریب و...

این طرز سخن گفتن از یک روایت است و رد یا اثبات آن، نه اینکه ای مومنین، روایتی را که در فلان کتاب معتبر آمده است، فلان آقای معتمد نقل کرده است، گفته اند غلط است! پس کافی غلط است؟ پس کلینی قابل اعتماد نیست؟ پس... (یا الله! مومنین همت کنید)!

این روایت از نظر عقلی، با قراین تاریخی متناقض است، تفاخر امام به نواده شاه ساسانی بودن با روح شیعه مغایر است، برتری نژادی قریش و ساسانی یا پارس بر همه انسانها با اسلام متضاد است، متن روایت با هر عقل سلیمی سر جنگ دارد، از نظر نقلی، غالب اسلام شناسان و ایران شناسان بزرگی که به این گونه روایات ایرانی مآب هم گرایش دارند تا اصالت نهضت اسلام را خدشه دار کنند، با وجود آنرا مجعول دانسته اند مثل هرمان آته، ادوارد براون و کریستین و... و از نظر علم الرجال و علم الحدیث شیعه نیز، این روایت را در دو نفر نقل کرده اند: یکی ابراهیم بن اسحق احمری نهاوندی.

دومی: عمرو بن شمر که از نظر علم الرجال شیعه دومی کذاب و جعال وصف شده و اولی از نظر اعتقاد دینی مشکوک و متهم است. این روایتی است که در کافی آمده.

مهم این که شهربانو می گوید: "من قبل از ورود لشکر مسلمین به ایران مسلمان شده‌ام، شبی خواب دیدم که حضرت محمد (ص) همراه امام حسین آمدند به خانه من (کاخ یزدگرد)، و او در خواب مرا برای امام (ع) عقد کرد و شب دیگر حضرت فاطمه آمد و مرا به اسلام خواند و من مسلمان شدم!"

تعجب است، راوی از بس عجله داشته، اول مراسم ازدواج "دختر پادشاه ساسانی" را با "پسر پیغمبر اسلام" می سازد و بعد مراسم مذهبی ورود او را به اسلام، شاید هم مسأله به این سادگی نباشد و کار عجله نیست، اینکه مسأله پیوند "پادشاهان ایران" با "ائمه شیعی" و اتصال "اهل بیت پیغمبر" با "اهل بیت ساسانی" را بر مسأله مسلمان شدن دختر یزدگرد مقدم آورده فلسفه‌ای دارد و آن تکیه بیشتر بر همان فلسفه اصلی‌یی است که این قصه بر اساس آن ساخته شده است، چه، می دانیم که در قدیم، مسأله ازدواج، بخصوص در سطح‌های بالای اجتماع و بالاخص در رابطه خارجی قبایل، ملل و قدرت‌ها و خاندان‌ها، پیش از آنکه یک مسأله جنسی و خانوادگی و زناشویی و تناسلی باشد، یک رسم اجتماعی و تشریفاتی و سمبلیک حاکی از نوعی قرار داد طبیعی، پیمان ننوشته و پیوند سیاسی و حتی قرار صلح و در صورت نهایی و اصلی‌اش اتحاد و حتی امتزاج دو قبیله بوده است و یا دو ملت و یا دو حکومت... و این رسم یادگار روح ابتدایی و وجدان جمعی قبایلی است که هر قبیله خود را یک شخص یا یک وجود حقیقی واحد، یک پیکره، و در واقع، یک خانواده می شمرد و فرزندان یک پدر اصلی: جد بزرگ، روح جمعی و وجود کلی قبیله در پیشوایش متجلی است و این نیروی مقدس اجتماعی (که همان روح جمعی، یا جامعه است که در نظر افراد تقدس و حرمت دارد) به صورت وراثت نژادی و تباری یا گوهر ذاتی و شرف

خونی، از جد اعلاء، پشت در پشت به پشت رئیس قبیله می‌رسد (وحدت قبیله در زمان) و بنابراین، وجود پیشوای قبیله، وجود تمامی قبیله و نژاد و تبار او، ذات حقیقی و روح جمعی قبیله را که در طول زمان جاوید و جاری است و فنا ناپذیر باقی است، تجسم عینی می‌دهد و این واقعیت "شریف و مقدس و مافوق افراد"، (که به صورت یک گوهر ذاتی در خون پیشوا تجلی دارد و چون نسبت به افراد و اعضاء قبیله جاوید است و مافوق و اشرف، به صورت یک ذات مقدس الهی و ماورائی تعبیر می‌شود، و فرزندى خدا یا خویشاوندی با آفتاب، آسمان و به هر حال مقدس و مافوق بشری و ماوراء طبیعی)، گوهری است که در شجره وراثت جریان دارد و در صلب پیشوا - که شجره‌اش به جد اعلى می‌رسد و آن را به ارث گرفته است - محفوظ است و بنابراین تمام افرادی که از این شجره منشعب می‌شوند دارای این گوهر والا و عنصر شریف و آقا هستند و افراد قبیله در حفظ و حراست و تقدس و حرمت این گوهر، موجودیت، قداست، حرمت و بخصوص وحدت و بقا یا ادامه وجود قبیله را حکایت می‌کنند و این است که در قدیم، وقتی پیشوا می‌مرده است و جانشین بلافصل نداشته و یا بوسیله خانواده دیگری منقرض می‌شده است، چون ادامه وجودی خود را باید بگونه‌ای توجیه می‌کرده است، آن گوهر شریف موروثی را، بصورتی به خاندان جدیدی که جانشین شده است منتقل می‌نموده است، حتی اگر این خاندان جدید دشمن بوده و حتی نیروی مهاجم اشغالگر خارجی! چنانکه سهراب ترک که رستم، مظهر روح حماسی و نیروی دفاع و استقلال و حمایت از خویش و جلوه‌گاه همه فضایل نژاد ایرانی را در جنگ به زمین می‌زند، قبلاً بوسیله قصه‌سازان ایرانی مقدماتی چیده می‌شود تا رخس رستم بگریزد به ترکستان و رستم در پی اش به آنجا رود و خلاصه کارش به همخوابگی با دختر پادشاه - مادر سهراب - کشد و تخمه شرف ایرانی در رحم تهمینه منتقل شود و سهراب شود! و در همین حال، رخس او هم با مادیانی از آنها مشغول گردد و اسب سهراب را نطفه‌بندی

کند! و یا اسکندر که ایران را در هم می شکند و تبار هخامنشیان را بر می اندازد، خود فرزند دارا از آب در می آید و اساساً برای این لشکرکشی می کند که سلطنت هخامنشی را - که مظهر قومیت ایرانی است - از گزند دشمنان حفظ کند و بنابر این سلطنت اسکندر بر ایران، ادامه سلطنت هخامنشی است و تخمه هخامنشی منقرض شده در صلب اسکندر مقدونی ادامه می یابد. و کورش منقرض کننده مادها، خود با مادها پیوند سببی می یابد و مادهای منقرض شده بوسیله هخامنشیان، در تبار هخامنشیان ادامه می یابند و حتی سلطان محمود غزنوی ترک، پشتش به پشت ساسانیان پیوند می خورد و شجره نامه ای می سازند که فرزند بهرام است و فردوسی رسماً در شاهنامه از قول رستم فرخزاد، در نامه ای که به برادرش می نویسد و از انقراض ساسانیان سخن می گوید و از چیرگی قطعی اعراب، می گوید:

از این سال تا چهار صد بگذرد به گیتی ازین "تخمه"، کس نسپرد
و چهار صد سال بعد از فتح اعراب و انقراض ساسانیان، حکومت سلطان محمود است بر ایران، که از "این تخمه" سر زده است!

می بینیم، چگونه اساطیر سازان، برای ادامه تخمه و تباری که مظهر قومیت خویش است، حتی وقتی این شجره قطع می شود و سلسله می گسلد و وراثت آن "گوهر ایزدی" به وسیله دشمن خارجی منقرض می شود، گوهر موروثی را حتی در صلب یا رحم همین دشمن می ریزند و در آنجا نگهداری می کنند و این اتصال مصنوعی را غالباً با جعل نوعی اتصال - سببی - که به اتصال نسبی منجر می شود، انجام می دهند و تداوم آن "وراثت زوال یافته" و تسلسل آن "سلسله گسسته" را در متن سلسله وراثت جدیدی که بجای آن نشسته است، باقی نگاه می دارند و این است که "ازدواج" در این لحظه های حساس و تعیین کننده تاریخ یک قوم نقش بسیار عمیق و مفهوم جامعه شناسی معنی دار و بسیار جدی و معلومی دارد و این لحظه ها، سر پیچ های تند تاریخ یک قوم است و هنگامی است که سلسله وراثتی که مظهر تداوم و تجلی روح

قومی و موجودیت نژادی قوم بودگسسته و روح خود آگاه یا ناخود آگاه قومی، آخرین حلقه این زنجیر خانوادگی قدرت حاکم منقرض شده را به اولین حلقه های زنجیر خانوادگی قدرت حاکم جانشین شده، پیوند می دهد و طبیعی است که در این پیوند زناشویی سمبلیک و اساطیری، از سلسله منقرض شده، دختر انتخاب شود و از سلسله جدید و منقرض کننده، پسر، چه، سلسله منقرض، بصورت انشعابی و غیر مستقیم است که می تواند ادامه یابد و به سلسله جدید متصل گردد و این است که برای آنکه سلسله سلطنت ساسانی - که یزدگرد آخرین حلقه آن است - به سلسله امامت شیعی پیوند خورد، باید دختر یزدگرد وارد خانه علی شود و به "اهل بیت" پیغمبر پیوندد. یعنی سلسله ای که رفته است و می میرد، در شکل "رحم" و سلسله ای که آمده است و می ماند، در شکل "صلب"، پسری از بنی هاشم و دختری از بنی ساسان، اولین حلقه زنجیر سلسله جدیدی که می ماند و آخرین حلقه زنجیر سلسله ای که می میرد. این است که پیغمبر اسلام، پیش از سپاهیانش شخصاً به صلح و رضا از مدینه به ایران می آید و وارد کاخ یزدگرد می شود و پیش از اسلام دختر یزدگرد، او را خود به عقد پسرش امام حسین - در می آورد و پس از این پیوند است که حضرت فاطمه می آید و او را - که اکنون عروس وی شده است - مسلمان می کند، چه، پسر پیغمبر به عنوان یک "مرد هاشمی" تلقی می شود و باید با "دختر ساسانی" ازدواج کند، نه به عنوان مرد مسلمانی با زن مسلمانی! و هدف این است که "قومیت رفته" در "اسلام آمده" پنهان شود و راه این است که "سلطنت ساسانی" با "نبوت اسلامی" پیوند خورد و "فره ایزدی" با "نور محمدی" در آمیزد و ثمره این آمیزش نوزادی باشد حامل هر دو گوهر و واسطه العقد دو تبار و خلاصه:

"و ان غلاما بین کسری و هاشم!"

و چنین امامی ثنوی، امام تشیع صفوی، مظهر بقای "ملیت قدیم" در ذات "مذهب جدید" و نماینده حلول "سلطنت ایرانی" در "امامت اسلامی" و

ورود "بازمانده کسری" به "اهل بیت رسول"، و پیوند خویشاوندی و پیوستگی و وحدت میان "عترت" و "ولایت" در شیعه، با "وراثت" و "سلطنت" در شعوبیه، و در نتیجه، ایجاد یک نوع "تشیع شعوبی"، ترکیبی ثنوی و متضاد از "نبوت اسلامی" و "سلطنت ساسانی"، و مظهرش، امامی ثنوی و متضاد، مرکب از پادشاه و پیغمبر، "بین کسری و هاشم": امام سجاد، و می‌بینیم که این قصه به همان اندازه که از نظر علمی و تاریخی بسیار سست و ناشیانه جعل شده است، از نظر سیاسی و اجتماعی و برای تحقق هدفی که "شعوبی‌گران" در پیوند قومیت در حال زوال و مذهب در حال رشد و توجیه و تقدیس ارزش‌های جاهلی بوسیله ارزش‌های اسلامی و بالاخره تفسیر نژادی گرایش ایرانیان به اسلام و نیز تداوم سلطنت ساسانی، پس از انقراض، چه هوشیارانه و کامل طرح‌ریزی شده است:

۱- عمر که منقرض کننده حکومت ساسانی است در اینجا مقابل علی، مظهر اسلام و سرسلسله اهل بیت و نخستین امام قرار می‌گیرد و محکوم می‌شود.

۲- انقراض ساسانیان را به عمر نسبت می‌دهند نه به اسلام.

۳- خلافت است که با سلطنت ساسانی مخالف است، اما امامت مدافع آن است.

۴- تسنن (عمر) دشمن سلطنت ساسانی (دختر یزدگرد) است و تشیع (علی) دوست آن.

۵- ورود ایران به اسلام پس از فتح مدائن بوسیله عمر و نتیجه ورود مسلمین به ایران نیست، نتیجه ورود پیغمبر اسلام و دخترش حضرت فاطمه به مدائن و آمدن به کاخ یزدگرد و عقد دخترش و دعوت او به اسلام است.

۶- یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، که بوسیله عمر رانده می‌شود^۱ و از

۱- اینکه تشیع صفوی بیشتر از ابوبکر با عمر دشمنی می‌ورزد از اینجا است. در صورتیکه تشیع علوی ابوبکر را شخص اول خلافت می‌داند و عمر را "سیئه من

برابر سپاه خلیفه می‌گریزد، بوسیله شخص پیغمبر بر می‌گردد و وارد اهل بیتش می‌گردد و در کنار پیغمبر، یکی از دو سرسلسله‌ای می‌گردد که دودمان نبوت را می‌سازد.

۷- دختر یزدگرد، تنها بازمانده خاندان سلطنتی ساسانی، به دعوت فاطمه دختر پیغمبر مسلمان می‌شود، بوسیله پیغمبر به عقد پسرش می‌آید، با پادرمیانی علی از چنگ عمر نجات می‌یابد، با پیشنهاد او شوهر انتخاب می‌کند، مهریه‌اش از بیت‌المال مسلمین پرداخته می‌شود، از میان همه جوانان مدینه و حتی از میان حسن و حسین، حسین را به همسری بر می‌گزیند (چون امامت در فرزندان حسین ادامه می‌یابد). می‌بینیم که جز این راهی نداشته است. زیرا اگر دختر یزدگرد را به همسری شخص پیغمبر انتخاب می‌کردند، فقط همسری از همسران وی بشمار می‌رفت و نسل ساسانی قطع می‌شد، چون تنها بازمانده وی فاطمه است، اگر به همسری علی برگزیده می‌شد، امامت که از بطن فاطمه است، با ساسانیان پیوند نمی‌خورد، اگر حسن را به همسری بر می‌گزید، فرزندانش امام نبودند، ائمه از صلب حسین‌اند، این است که امام حسین داماد ساسانیان می‌شود. در عین حال می‌بینیم که پیغمبر و علی و فاطمه (چهره‌های اصلی اهل بیت و شخص پیغمبر) در این داستان حضور دارند و مستقیماً دست در کارند (حتی حضرت فاطمه ۱۸ یا هشت سال پس از وفاتش!) و امام حسین همسران و فرزندان متعدد دارد، امام سجاد است که وارث امامت است و ائمه شیعه پس از او همه از صلب او هستند، این است که دختر یزدگرد، فقط یک فرزند از امام دارد و آن یکی هم پسر است و آن پسر هم همین امام سجاد!

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

سیئات ابی بکر" می‌شمارد. این اختلاف میان دو تشیع از آن رو است که ابوبکر علی را کنار زد و فدک را غصب کرد (عمر پس داد) و عمر یزدگرد را کنار زد و سلطنت خاندان ساسانی را پایان داد.

۸- همه فضائل و مناقب ائمه اهل بیت، بین تبار پیغمبر اسلام و تبار یزدگرد ساسانی تقسیم می شود.

۹- تداوم امامت از سجاد تا مهدی موعود (ع)، تداوم سلطنت ساسانی را در بر می گیرد.

۱۰- نور محمدی که از نور الهی منشعب شده، با فره ایزدی که در تبار ساسانی است و از اهورامزدا سرزده است بهم می آمیزد.

۱۱- در ولایت ائمه که حکومت حقیقی شان تا پایان خلقت بر زمین و آسمان جاری است، سلطنت ساسانی نیز وجود دارد.

۱۲- خاندان ساسانی که بوسیله عمر از سلطنت عزل می شوند، همچون خاندان عترت که بوسیله او از خلافت محروم می گردند، در وجود امام زمان - که از ذریه پیغمبر و یزدگرد است - تجلی واحد می یابند و ظهور او در میان همه مردمی که از خلافت غصب رنج می برند انتظار کشیده می شود و بالاخره او فرج می دهد و انتقام می کشد و حق غصب شده و حکومت غصب شده را با شمشیر پس می گیرد و... می بینیم که هم در دوره غیبت و هم در آخر الزمان و هم تا قیامت، حکومت حقیقی، حاکم الهی، منجی موعود، امام غائب و بالاخره آنکه روزی به اراده خدا ظهور می کند و حکومت حق را در جهان بدست می گیرد پیغمبر زاده اسلام است و شاهزاده ساسان، "بین کسری و هاشم"!

در اینجا نمی دانم چرا این خبر عجیب که در پنج روایت نقل شده و حتی در کتاب معتبر ما یعنی "اصول کافی" هم راه یافته، در ذهنم تداعی می شود و با اینکه علتش برایم روشن نیست، اما با این همه هوشیاری و رندی که در این داستان به چشم می خورد، نمی توانم باور کنم که فقط یک اشتباه ساده باشد، آن هم در مسأله ای که امکان اشتباهی وجود ندارد و آن هم چنین اشتباهی که فقط از یک کودکی مکتبی کم هوش و حافظه، در روز اولی که اصول دین را فراگرفته، ممکن است سرزند و آن این است که چند بار هم در روایت تکرار شده است که:

"ائمه از بطن فاطمه (ع) دوازده نفرند!"

این یک "امام اضافی"، در اینجا یک اشتباه لفظی است؟ آیا این نشانه یک توطئه بزرگ و ریشه داری نیست که می خواسته اند، در زنجیر امامت شیعی، در جمع صاحبان مقام ولایت و اهل بیت عترت و اوصیاء پیغمبر و گروه "اولوالامر" حقیقی - که اطاعتشان در ردیف اطاعت از خدا و رسول در قرآن یاد شده - و بالاخره، در شمار پیشوایان بر حقی که خلفا حق زمانداری شان را غصب کردند و خانه نشینشان ساختند... یک جای اضافی در نظر بگیرند، و یک "امام زیادی" بر ائمه اهل بیت - که با علی (ع) دوازده نفرند - بیفزایند؟ ولی، خوشبختانه، نتوانسته اند؟

والله اعلم!

بدینگونه احیای خصایص قومی و ملی، ایرانی را از عرب و ترک مشخص می ساخت و تشدید اختلاف نژادی و ملی و زبانی میان ایرانی و غیر ایرانی، اشتراک دینی هزارساله آنها را تضعیف می نمود و "وحدت اسلامی در برابر احساس ملیت ایرانی رنگ می باخت و شعوبیگری صفوی که خود را به رنگ سبز تشیع در آورده بود، توده مسلمان ایران را، با حفظ ایمان و احساس اسلامی از امت اسلامی جدا ساخت و تشیع علوی، که همیشه موارد اختلاف خود را با اکثریت مسلمان (عامه) در زیر پوشش "تقیه" نگاه می داشت تا تفرقه ایجاد نکند، تشیع صفوی این پرده را برداشت و حتی بر روی موارد اشتراک و اتفاق افکند!

"قومیت" (ناسیونالیسم، شوینیسم، راسیسم) که مرز یک جامعه نژادی است، همیشه "امت" را که یک جامعه اعتقادی است قطعه قطعه می کند چنانکه در جنگ اول جهانی، استعمار غربی، با دمیدن روح قومیت گرایی، قدرت جهانی اسلام را از درون متلاشی ساخت و بازنده شدن حس قوم پرستی - که در اسلام مرده بود - ناگهان خلافت وسیع اسلامی به چندین قطعه تجزیه شد و آن پیکره عظیم، با تیغ ناسیونالیسم، لقمه لقمه شد و هر

لقمه راحة الحلقومی که غول استعمار غرب به راحتی بلعید و کشورهای اسلامی بی ساخته شد، یک دو میلیونی و بر سر هر کدام خانواده‌ای، قبیله‌ای و یا دست نشانده‌ای نشانند، سرگرم کشمکش‌های مرزی با همسایگانش! این بود که در اوایل قرن بیستم ناگهان در خلافت اسلامی، نهضت‌های "پان" پدید آمد: پان عربیسم و پان ترکیسم و سپس: پان لیبانیسم، پان ایراکیسیم (تکیه بر عراق چهار پنج هزار سال پیش: بابل و سومر و آکاد...) و در مصر، پان کوپتیسم (وحدت قبطی‌ها در برابر عرب‌های مصر) و در الجزایر، پان بربریسم (وحدت بربرها علیه عرب‌ها) و همه می‌کوشیدند تا ریشه‌های تاریخی و فرهنگی خود را به دوره‌های باستانی پیش از اسلام فرو برند، ترک‌ها به عصر بیزانس و روم شرقی مصر به عصر فراعنه، عراق به دوران حمورابی و تمدن بابل و سومر. و حتی عرب نیز با تکیه بر شعر جاهلی و تمدن‌های یمن و عاد و ثمود و نیز تفاخر به عصر اموی که عصر پیروزی عربیت بر روح انسانی اسلامی است و ملت‌های دیگر به ویژه ایرانی نیز در آن سهیم است. نقش لارنس انگلیسی را می‌دانید؟

اینچنین بود که صفویه، به یاری پاک‌ترین و شورانگیزترین احساسات مذهب شیعی، نهضتی شعوبی برانگیخت و بر گرد ایران حصار از قومیت کشید و آن را از دنیای اسلامی جدا کرد و میان مردم مسلمان ایران و جامعه بزرگ اسلامی دیوار سیاه و قطوری کشید که از کینه‌ها و نفرت‌ها و بدبینی‌ها و جعل و سب و لعن و تحریف و تفسیق و تکفیر ساخته شده بود و روز به روز، بوسیله دستگاه‌های تبلیغاتی روحانیت وابسته به عالی‌قاپو، قطورتر و بلندتر و محکم‌تر می‌شد.

نادیده نگذاریم که این دیوار را، رجال روحانیت وابسته به "باب عالی" نیز از پشت می‌اندودند و هر روزنه‌ای را می‌گرفتند و به همکارانشان در این سوی دیوار، در بنای این دیوار کمک می‌کردند، زیرا برای عثمانی‌ها نیز، تسنن همان نقشی را داشت که برای صفویه، تشیع. و همچنانکه صفویه در اصفهان، به کمک "روحانیت مسجد شاه"، از "تشیع علی"، یک "تشیع

شعوبی "می ساختند، عثمانی ها، در اسلامبول، به دست "روحانیت مسجد سلطان احمد"، از "سنت محمد"، یک "تسنن ترکی" ساخته بودند و این صفویه را در ساختن مذهب "شعوبی شیعی" خود و انزوای ایران در جهان اسلام، و انشعاب جامعه شیعه از "امت مسلمان" یعنی تبدیل "تشیع علوی" - که "تشیع وحدت" بود - به "تشیع صفوی" - که "تشیع تفرقه" است - یاری بسیار کرد.

و همیشه چنین است!

خلاصه اینکه:

صفویه و روحانیون و علمای وابسته به این نهضت، ملیت ایرانی را باید با اسلام توجیه می کردند و ناسیونالیسم را ردای سبز مذهب می پوشاندند و برای این کار، ناگهان صفویه - فرزندان شیخ صفی - "سید" شدند و صفویه، شیعه، و محدث و فقیه جانشین مرشد و بدیل و دسته جمعی از "خانقاه"، به "تکیه" آمدند (باز هم مسجد نه!) و به جای پرستش "اولیاء تصوف"، "اوصیاء" تشیع و تکیه بر عمیق ترین

احساسات توده شیعی و ظاهر شدن در سیمای "فرزندان فاطمه (ع)" و لباس ولایت علی و نیابت امام و انتقام از دشمنان اهل بیت... و خلاصه "توجیه مذهبی قومیت" و "احیای ملیت ایرانی در زیر نقاب تشیع" و "جدا شدن ملیت ایران از امت بزرگ اسلامی و ایجاد روح خصومت میان ایرانیان با ترک و عرب، که جنگ قدرتهای سیاسی - نظامی حکومت های صفوی با عثمانی بود، تحت لوای جنگ شیعه و سنی" و در نتیجه "قطع کلیه وجوه اشتراک اسلامی میان تشیع و تسنن".

این است که دستگاههای تبلیغاتی صفویه بر خصوصیات ویژه و موارد اختلاف شیعه و سنی تکیه انحصاری کردند، و موارد اشتراک با آنها را متروک گذاشتند، و یا آنها را نیز به شکل خاصی توجیه کردند و یا تضعیف، در نتیجه

جدایی مذهبی، جدایی اجتماعی و فرهنگی و طبیعتاً، جدایی ملی و سیاسی را بشدت بیشتری تحقق بخشید. این بود که شیعه صفوی در عین حال که خودشان را به اسلام وفادار می دانستند و بر اسلامشان می ماندند، تمام وجود اشتراکشان را با دیگر ملت‌های مسلمان می بریدند، و نه تنها مثل گذشته در اصل اعتقادی "امامت"، بلکه در نوع ادراک و کیفیت اعتقاد به توحید و نبوت و معاد و حتی قرآن نیز شیعه را از سنی جدا کردند، و غالب شعارها و سنت‌ها و مراسم اعیاد رسمی و رسوم و آداب و مظاهر مشترک اسلامی را تعطیل یا تحریف کردند و تغییر دادند و در اعمال و مراسمی که جبراً شیعه و سنی با هم انجام می دادند، از قبیل حج و زیارت مدینه و نماز جماعت... کوشیدند تا از موارد اشتراک هر چه بیشتر بکاهند و موارد اختلاف جزئی و اندک را هر چه بیشتر زیاد و جدی و اساسی نمایند، تا در حج و مسجد پیغمبر نیز دو گروه که دسته جمعی شرکت دارند، خود را با هم یکی احساس نکنند و از یک دین ندانند، و خطر تفاهم و احیای روح اخوت و وحدت اسلامی که بویژه در حج زیاد است پیش نیاید، چنانکه امروز نیز آثار آن را در حج می توان دید.

همچنانکه در این سو، ملاحی وابسته به "عالی قاپو"ی اصفهان، با توجیحات و تاویلات انحرافی و مغرضانه تفسیر و تاریخ و روایت و فقه، حتی مشترکات را به مخلفات تبدیل می کردند و تمام قرآن را کتابی معرفی می کردند که سراپا فحش به خلفا است در زیر نقاب رمز و کنایه و مجاز و استعاره و جز بدگویی از آن چند نفر حرف دیگری ندارد و اگر اسم نبوده یا روشن نگفته تقیه کرده است! زیرا اگر آنها می فهمیدند کتاب خدا را از بین می بردند (با اینکه خدا حفظش را تضمین کرده) چنانکه بعضی آیات را که در مدح علی (ع) بوده از قرآن حذف کردند و قرآن را ناقص کردند و این است که قرآن فعلی تحریف شده و قرآن درست دست علی (ع) بود که دست به دست به ائمه رسیده و الان دست امام زمان است و هر وقت ظهور فرمود، آن را خواهد آورد!!

در آن سو هم، ملاحی وابسته به "باب عالی" اسلامبول، دست اندرکار

چنین تحقیقات و اجتهاداتی بودند تا آنجا که شیعه، سنی را از همه کفار و ملحدین کافرتر می‌شمرد و سنی، در فقه خود می‌نوشت که: "مرد مسلمان می‌تواند با زن کافر از "اهل کتاب" (یهود و نصاری و زرتشتی) ازدواج کند اما با زن شیعی نمی‌تواند!"

زیرا همانطور که صفویه برای جنگ با عثمانی به یک نوع "تشیع ایرانی" نیازمند بود، عثمانی نیز برای جنگ با صفویه، به یک نوع "تسنن ترکی" تکیه می‌کرد و بدین گونه بود که اسلام واحد، دو دین متخاصم مستقل شد و درست در حالیکه مسیحیت با رنسانس و بورژوازی تازه پا جان می‌گرفت و با علم و صنعت و ثروت مجهز می‌شد و اسلام را تهدید می‌کرد، اسلام، به جان اسلام افتاده بود و دشمن را فراموش کرده بود.

این بود که "تشیع صفوی" (که نه تنها هیچ وجه مشترکی با تسنن نداشت بلکه در قبال آن بوجود آمده بود) با "ملیت ایرانی" یک نهضت تازه و نیرومند بوجود آورد، و این دو قدرت در این نهضت چنان در هم جوش خوردند که قابل انفکاک نبودند، و چنان با هم ترکیب یافتند که یک "تشیع ملی" یا "ملیت شیعی" بوجود آمد،^۱ و آنگاه خیلی چیزها عوض شد، و حتی تاریخ! و این است که مثلاً می‌بینیم، شهربانو دختر یزدگرد، پادشاه ساسانی، می‌شود همسر امام حسین (ع)، برای اینکه فرزندان امام حسین که نه امام شیعی هستند با ذریه ساسانیان پیوند خورند، آنگاه امامتی تازه تشکیل می‌شود، امامتی که در آن، "نور محمدی" با "فره ایزدی" ترکیب می‌شوند و ذریه رسول، با تبار ساسانی در صلب امامت شیعی پیوند می‌خورند، و خاندان ساسانی که بدست عمر نابود شدند، از طریق شهربانو وارد "اهل بیت" پیغمبر اسلام می‌شوند و در نسل ائمه ادامه می‌یابند و موعود آخر الزمان اسلام نیز

۱- همین است که برخی شبه محققان یا ایدئولوژی سازان از قبیل کسروی، نظر دادند که مذهب شیعه از زمان صفویه بوجود آمده است! اینها تشیع صفوی را از تشیع علوی (که همزاد تاریخ اسلام است) باز نمی‌شناسند، و یا مصلحت نیست که بازشناسند و مردم اساساً به تشیع علوی پی ببرند.

که از نوادگان ساسانی می‌شود، با ملیت ایرانی خویشاوند می‌گردد و بدینگونه است که ملیت و مذهب اینچنین هوشیارانه جوش می‌خورند. و تشیع بر پایه‌های قومی نژادی سوار می‌شود و قدرت صفوی بر این دو بنیاد استوار می‌گردد.

حتی یکسال که "عاشورا" و "نوروز" در یک روز با هم مصادف می‌شود (ببینید، ترکیب "ملیت - مذهب" چقدر قشنگ و ماهرانه ساخته شده بوده که جامعه تحمل کرده و ساده پذیرفته است!)، سلطان صفوی دستور می‌دهد که آن روز را عاشورا بگیرند، و فردای آن روز را نوروز! و مردم هم گرفتند! یعنی یازدهم محرم را جشن نوروز گرفتند و این دو سمبل شیعی و ایرانی - هر چند با هم متضاد: یکی عزا و یکی عید - با هم همسایه و همساز شدند! و این خود سمبل همبازی دو عنصر متضاد "تشیع حسینی" و "رژیم شاه سلطان حسینی" که به تیغ ملک و تسیخ ملای صفوی یکی می‌شوند و میدان "نقش جهان" را در اصفهان ببین که "مسجد شاه" و "مسجد شیخ" و "قصر عالی قاپو"، چه نقش خوشی ساخته‌اند، شانه به شانه هم، چشم در چشم هم، و در وسط، "میدان بازی"!

شاه، داماد شیخ (شیخ لطف الله)،

شیخ داماد شاه (میر داماد)!

۲- مذهب: نهضت "شیعی شعوبی"!

اگر تشیع علوی باشد!

شیعه ایرانی، در تاریخ اسلام، یک "چهره ممتاز و درخشان علمی و تحقیقی" دارد و اکثریت نوابغ بزرگ اسلامی و برجسته‌ترین قضات و محققان و فلاسفه و مورخان و دانشمندان علوم غیر مذهبی و حتی فقها و رهبران مذاهب بزرگ اسلامی در فقه و کلام نیز ایرانی‌اند و همچنین شیعه که همیشه به "علم"، "منطق"، "پارسایی"، "عمق" و "عدالتخواهی" شهره بود و مردی چون عبدالرحمن بدوی، محقق بزرگ معاصر مصر، رسماً اعتراف می‌کند که "فرهنگ و تمدن اسلام، در میان همه ملتها و نژادهایی که به اسلام آمده‌اند، همه چیزش را مدیون نبوغ این عنصر چند پهلوی پر ملکات ایرانی است، و نهضت شیعی، تنها نهضت پرحیات و حرکت و توفنده و مغز شکافی است که از رویه سطحی اصطلاحات و تعبیراتی که یک عقیده را در بر دارد می‌گذرد و پرده رموز و اسرار را کنار می‌زند و به اعماق سر می‌کشد و حقایق زنده و پر تکان و تپشی را که در پس ظواهر پیدای هر مذهبی پنهان است به چنگ می‌آورد و اگر این نمی‌بود، مذهب در قالب‌های منجمد و متحجر و ظواهر و الفاظ و تکرار مکررات سطحی خویش به جمود و توقف دچار می‌شد و در توالی ادوار و تحول افکار و حرکت مستمر زمان می‌ماند و می‌مرد و این است که تشیع - که متاسفانه ما (اهل تسنن) فقط آن را یک انگیزه سیاسی تلقی

می‌کنیم و از آن تنها چهره سیاسی‌اش را می‌بینیم - دارای چهره‌ای است که اگرچه از انظار پنهان است و مجهول عمیق‌ترین و درخشان‌ترین نقش را در تاریخ اسلام حکایت می‌کند و آن نقشی است که در آغاز نهضت معنویت‌گرایی و در فرهنگ اسلامی بر عهده داشته و به تمدن اسلام روح و غنی و به بینش اسلامی عمیق و درون‌نگری و تحول و تکامل بخشیده و به روح اسلامی در تاریخ، جهش و جنبش زاینده و توفنده انقلابی داده است...^۱

غیر از "چهره علمی و فرهنگی" ویژه شیعه که به گفته عالمانه "بدوی"، بنیانگذار درون‌شکافی و معنویت‌گرایی و مظهر عمق و غنی و روح علمی و فکری در تمدن بزرگ اسلامی است، "چهره سیاسی" آن نیز که عبدالرحمن بدوی - چون فقط مرد تحقیق علمی و دارای بینش فلسفی و ادبی و فرهنگی است - در آن سبک می‌نگرد و آن را کوچک‌تر از چهره علمی‌اش می‌بیند، بر عکس، به نظر من و امثال من در این عصر، درخشان‌ترین و زنده‌ترین چهره شیعه است زیرا، بر خلاف تصور عبدالرحمن بدوی و اساتید دانشگاهی امثال او، انگیزه سیاسی شیعه، یک شعار ساده سیاسی در سطح معمول خبری و ماجرای زمان نبوده است، بلکه در این چهره، شیعه مکتبی را ارائه می‌دهد که جهت اصلی و خط سیر اساسی "رسالت جهانی اسلام" است و آن نجات بشریت، نفی تضاد طبقاتی و تبعیض نژادی و اجتماعی، و بالاخره کوشش در راه کسب یک رهبری حقیقی برای مردم و تحقق برابری و داد در زندگی اجتماعی است و این است که دو شعار اصلی شیعه که "امامت" و "عدل" است - به آن معنی که در تشیع علوی تفسیر می‌شود و در شخصیت علی و حکومت علی تحقق می‌یابد - برای وجدان انسانهای محروم و در نظر روشنفکران مسئول، بیش از هر شعاری زنده و حیاتی و شورانگیز به شمار

۱- "سلمان پاک و نخستین شکوفه‌های معنویت اسلام در ایران" اثر پرفسور لویی ماسینیون، مقدمه عبدالرحمن بدوی بر کتاب "شخصیات قلعه فی الاسلام" (حلاج، سهروردی و سلمان) که من در ترجمه سلمان به فارسی آن را ترجمه و نقل کرده‌ام. چاپ مشهد - طوس ۱۳۴۶

می آید، چنانکه مبارزه نسل معاصر بشریت - بویژه دنیای سوم که در کشاکش رستاخیز و رستگاری است - آزادی می طلبد و برابری و در جستجوی این دو آرمان بزرگش، به نبرد ایدئولوژیک و مبارزه انقلابی در سطح جهانی برخاسته است و رنج بزرگش یکی از حکومت‌های استبدادی یا استعماری است، از نظر سیاسی، و یکی نظام‌های طبقاتی استثمار است، از نظر اجتماعی، و امامت و عدل - که دو شاخصه اصلی نهضت شیعی است - در این دو "نظرگاه" مطرح است. ولی متأسفانه، مذاهب، از آن رو که یا یکسره غرقه روح و ماوراءاند و یا، متولیان رسمی‌شان، یعنی "طبقه روحانی"‌شان که مفسر و آموزگار و مرجع‌آند، به خاطر مصالح طبقاتی و دنیا پرستی‌شان و همدستی همیشگی‌شان با قدرت‌ها و طبقات حاکمه، روح و جهت اجتماعی و مترقی و این جهانی را از این مذاهب گرفته‌اند و آن را به صورت اخلاقی فردی، زهد گرائی، آخرت پرستی مطلق و اغفال از واقعیت‌گرایی در آورده‌اند و طبیعتاً نسل روشنفکر و آگاه که واقع‌گرا، عینیت بین، است و در قبال سرنوشت این جهانی مردم خود را مسئول احساس می‌کند و نیز توده محرومی که رنج‌های عینی و دنیایی گرسنگی، نژادپرستی، جهل، استعمار، بهره‌کشی و تحقیر و تبعیض را با پوست و گوشتش حس می‌کند و به خودآگاهی رسیده و برای نجات خود به پاخاسته، چون مذاهب را در اندیشه دنیای دیگر و غرقه در رنج‌ها و آرمان‌ها و عشق‌های دیگری می‌یابند، و حتی غالباً عامل تخدیر روحی و اغفال ذهنی. و نیز ابزار دست نگهداران جور و جهل، از آن می‌گیرند و آرمان‌های خود را در ایدئولوژی‌های انسانی غیرمذهبی می‌جویند و این است که مذهب از جنبش بازمانده و رسالت خود را در این عصر از دست داده و نسل جوان و متعهد - که همواره نهضت‌های بزرگ ایمان و جهاد را در تاریخ مذاهب بزرگ، اینان توان و تکان می‌داده‌اند و شعله پیامی را در یک عصر دامن می‌زده‌اند - از ایمان بدور مانده و عمق و تپش و خلاقیتی را که در "آگاهی عاشقانه"‌ای نهفته است که نامش "دین" است، از دست داده است. و این است که اگر "تشیع علوی"، که "اسلام است منهای خلافت" و در

معنای کلی ترش: ایمان است به اضافه برابری، عقیده و عشق است، روح و اخلاق و زیبایی و خیر است، پیوسته و تفکیک‌ناپذیر با رهبری و آزادی، و باطل‌کننده افسانه انبارکنندگان و توجیه‌کنندگان گرسنگی و فقر که خدا و خرما را از هم جدا کرده‌اند و دشمن هم خوانده‌اند، خدا را برای مردم و خرما را برای خویش...

آری، اگر تشیع علوی، یعنی مذهبی علی وار داشتن، یعنی پیروی از انسانی که هم خوب می‌جنگد و هم خوب می‌پرستد، هم به دل خویش عشق می‌روزد و در برابر خدا - که زیبایی و خیر و عظمت مطلق وجود است - به خشوع، نماز می‌برد و در خلوت درد و تنهایی تاملات عاشقانه‌اش می‌نالد، و در بیکرانگی ابدیت شنا می‌کند و هم جور اشرافیت، جهل تقدس و خیانت نفاق را به خون می‌کشد و هم از سنگلاخهای سخت و سوزان صحرا، به دستهای خویش، برای محرومان مدینه نان بر می‌گیرد و آب بر می‌آورد.

آری، اگر ایمان او، مذهب او، اسلام او: دین عدل و رهبری، در چهره شسته و پاک و راستینش، امروز فهمیده می‌شد، بر وجدان مجروح توده‌های محروم و برآشفته بشریت امروز عرضه می‌شد و به روشنفکران مسئول این عصر که در سراسر زمین رسالت پیامبرانه روشنگری و نجات مردم سرزمین خویش را تعهد کرده‌اند - "ابلاغ" می‌شد، بی‌شک، همه چیز به گونه عمیق و شگفت‌انگیزی تغییر می‌کرد، و بی‌شک، طنین صدای علی را در زیر سقف شبستان سیاه این قرن می‌شنیدیم و می‌شنویم که همچون صاعقه بر برجهای عبوس جهل و جنایت زمین فرود می‌آید و همچون زئیر شیر، در این جنگل انبوه بشری می‌پیچد و جون رعد، می‌توفد و می‌روید و فرو می‌ریزد و بر پشت زمین راه می‌گشاید و بر دیواره‌های افق جهان می‌خورد و آنگاه، چون نسیم، نرم و نوازشگر، باز می‌گردد و همچون جرعه سپیده‌دم که در کام شب فرو می‌چکد، در گوش تو زمزمه عشق فرو می‌ریزد و، چون غنچه وحی که در یک جان‌امی می‌شکفتد، صبحی از امید و رهایی در جانانت می‌گشاید و تو، ای که هم شکوهی را که ایمان به آدمی ارزانی می‌کند می‌فهمی، و هم گرمایی را

که بیقراری عشق به دل می‌بخشد تجربه کرده‌ای، و هم "خود را به آزادی یک ملت اسیر نثار کردن" از شوق بی‌تابت می‌کند و... در بوی نان تازه، در دستهای گرسنه‌ای به همان گونه خدا را استشمام می‌کنی که در محراب! آری، ای... تو!

چقدر دوست دارم که تو علی را بشناسی!

شاهکار صفوی: جمع ضدین!

اما دریغ که در این اکسیر شوم استحمار صفوی، از "خون"، "تریاک" ساخته است و از "فرهنگ شهادت"، "لای لائی خواب!" دستگاه تبلیغاتی صفوی - که به صورتی، روحانیتی رسمی مشابه با دستگاه کلیسا ساخت و روحانیون آن در حقیقت سپاه دین دولت بودند - دو کار می‌کرد دو کار متضاد:

اولاً، ناچار بود تشیع را حفظ کند، بلکه آن را ترویج نماید و از آن تکیه‌گاهی برای رژیم خود در میان توده و وسیله‌ای برای جدا کردن مسلمانان ایران از دنیای اسلامی و حتی ایجاد دشمنی و نفرت میان دو قطب بوجود آورد.

ثانیاً، باید کوششی هوشیارانه و دشوار کند تا تشیع را فلج سازد و مسخ کند و اثر آن را در اندیشه‌ها و دل‌ها خنثی کند بطوری که علی باشد و آگاهی و آزادی و عدالت را الهام نکند و کربلا باشد، اما بخواب کند و سرگرمی آورد و "اشکالاتی ایجاد نکند!" و بحث امامت داغ باشد اما فقط بدرد کینه‌توزی‌های تاریخی و نفرت‌های قومی و جنگ فارس و ترک و عرب بخورد و با سلطنت استبدادی و فاسد صفوی و حتی آدم‌کشی‌های هولناک شاه عباسی منافاتی نداشته باشد و عدالت، اصل تشیع باقی بماند اما با ظلم حاکم ناسازگاری نکند و ولایت همه جا در منبر و محراب مطرح باشد، اما بصورتیکه

تسبیح‌گوی ولایت جور باشد^۱ و خلاصه مردم همه مجبورند شیعه باشند، اگر کسی درنگ کرد، تیغ قزلباش، شیعه‌اش خواهد کرد! ولی شیعه‌ای که چشمش عمری بر حسین می‌گردد و دستش همه عمر در دست... در دست... چه بگوییم؟

شیعه‌ای جوشی و احساساتی و رقیق‌القلب و انتقام‌جوی که شب و روز آرزو می‌کند که در عاشورا "کاش با تو بودم و به فیض بزرگ شهادت می‌رسیدم" (یا لیتنا کنا معک فنفوراً فوزاً عظیماً!) در برابر غصب حق، ظلم، جنایت و خون‌مظلوم به سرعت بر می‌آشوبد، انقلابی می‌شود، خشم و کین و عشق‌جانش را مشتعل می‌سازد، قیام می‌کند، دست از جان می‌شوید، دست به شمشیر می‌برد و به خشم می‌زند،

اما بر فرق خودش!

(ایوالله صفویه! روحانیون صفویه!)

چگونه روحانیت صفوی توانست چنین تشیعی درست کند که همه

۱- درست مثل مشروطه، که مردم به فتوای علما بست نشسته بودند در شاه عبدالعظیم و عده‌ای هم در سفارت انگلیس و شعار این بود که ما "عدالتخانه" می‌خواهیم و مقصود مجلس شورای ملی بود! صدر اعظم هم پادرمیانی کرد و با شاه مذاکرات نمود و بالاخره موافقت شاه را به طور مشروط گرفت و صدر اعظم آمد و به انقلابیون ابلاغ کرد که قبله عالم موافقت فرمودند که شما برای مجلس عدالتخانه وکیل انتخاب کنید، اما مشروط بر اینکه وکلایان در امور سیاسی مملکتی دخالت نکنند! "مشروطه" یعنی همین! اگر به این معنی نیست پس این کلمه "مشروطه" را از کجا گرفته‌اند؟ چنین کلمه‌ای به عنوان اصطلاح، نداریم، نه در عربی و نه در فارسی. آنچه مسلم است این کلمه را به جای یک اصطلاح خاص اروپایی (و آن ایام، بیشتر فرانسوی) ساخته‌اند و چنانکه گفته‌اند در ازای اصطلاح Constitutionnel که به معنی رژیم مبتنی بر قانون اساسی است (در برابر رژیم مبتنی بر اراده فردی)، ولی Constitution که به معنی قانون اساسی است با لغت شرط و مشروط تناسبی ندارد. فکر می‌کنم روشنفکران فرنگی مآب آن زمان که تازه کار بودند کلمه Constitution را با کلمه مشابهش یعنی Condition عوضی گرفته‌اند که به معنی شرط است! اگر چنین باشد، چه اشتباه درستی!

چیزش درست به شیعه می ماند، اما هیچ شباهتی به شیعه ندارد؟
با یک حقه هوشیارانه بزرگ!
بطوری که تشیع از اصلش هم بالاتر و مهم تر جلوه کند و هم یک جو
برای زندگی مردم اثری و برای دشمنان مردم ضرری نداشته باشد!
چطور؟ مگر می شود؟

کلاه شرعی = فریب دادن خدا!

بله می شود! خیلی هم ساده و سریع، بطوری که آب هم از آب تکان
نخورد و کسی هم نفهمد! روحانی صفوی حلال مشکلات است، چنان حلال
را حرام و حرام را حلال می کند که شاخ در می آوری، آن هم چنان شرعی و
قانونی و قرآنی که حظ کنی!
مگر نمی بینی، رباخواری را که در قرآن دشمنی با خدا اعلام شده
است، چه قشنگ و چه ساده و بی زحمت درستش کرده اند که سخت گیرترین
بازرسان شرع هم اگر بخواهند رسیدگی کنند، می فهمند که ربا است و کلاه و
کلک، اما کوچکترین ایراد قانونی نمی توانند بگیرند! چگونه؟
اولاً، اسکناس فرموده اند پول نیست! خلاص! پس ربا وقتی مصداق پیدا
می کند که پول خرده رد و بدل شود. اسکناس و چک و سفته آزاد است.^۱
ثانیاً، ربا چیست؟ سود و پول، یعنی اگر صد هزار تومان دادی، به نیت
ربا، و سر سال صد و بیست هزار تومان پس گرفتی، بیست هزار تومانش را به

۱- چون در عصر پیغمبر و ائمه پول درهم و دینار بوده است (یعنی: "نقدین"، پول
طلا و نقره) و اسکناس کاغذ است و کاغذ جزء "نقدین" نیست، نه طلا است و نه
نقره! لابد خواهید گفت، پس معامله ها که همه با اسکناس می شود چی؟ پس
وجوه شرعی که با اسکناس حساب می شود و پرداخت چی؟ پس خود آقا که
چنین عقیده ای در عصر سرمایه داری و اقتصاد دارند، اسکناس قبول
نمی کنند...؟ معذرت می خواهم، چرا از بنده می پرسید؟

نیت ریح، حرام است، بدتر از حرام، فاجعه‌ای هولناک است، بگفته صریح قرآن: رباخوار در آتش جاودانه است، کفار اثمیم (کفرییشه تبهکار) است، اعلام‌کننده جنگ با خدا است و با پیامبرش!^۱

اما معامله که حرام نیست، ثواب هم دارد، الکاسب حبیب الله. بسیار خوب، برو پیش آقا، راه تبدیل "ربا" را به "معامله" یادت دهد تا اشکال شرعی پیدا نکند. چطور؟ خیلی ساده، عقل جن نمی‌رسد، این دفعه که خواستی پول نزول بدهی، به نیت ربا مده، بیع شرط کن، چطور؟ صد هزار تومان را قرض الحسنه می‌دهی، بیست هزار تومان سود آن را، یک سیر نمک به او می‌فروشی به بیست هزار تومان!^۲

دیدی چطور شد؟ حالا فرض کن روز قیامت هم شده و تو را کنار ترازوی عدل الهی سرپا نگه داشته‌اند و محاکمات می‌کنند. می‌توانند چه بگویند؟

- آقا مگر معامله بیع شرط حرام است؟ می‌توانند بگویند نه؟
- آقا مگر هر کس آزاد نیست، جنسی را به هر قیمتی که خودش

۱- فاذاوا بحرب من الله ورسوله (رک آیات ۲۷۴ تا ۲۷۹ سوره بقره).

۲- ده‌ها راه دیگر شرعی برای کلاه گذاشتن بر سر شرع ابتکار کرده‌اند از قبیل "بیع شرط"، "صلح"، "رهن"، "بیع سلف" (که چه فاجعه‌ای است!) و هبه معوضه... می‌بینی که در آنچه به سود سرمایه‌دار و طبقه حاکم است، ملاحظاتی‌های تشیع صفوی دیگر سنت‌گرا و کهنه‌پرست و متحجر و مخالف با نواندیشی و اجتهاد و تحول در مذهب نیستند بلکه خیلی بدیع‌اندیش و بلکه بدعت‌ساز و نوجوی و طرفدار تطبیق مذهب با زمان و با نیاز زمان‌اند، منتهی زمان و نیاز ویژه طبقه حاکم، طبقه خمس و زکوه و سهم بده و اهل خیرات و صدقات و مبرات! چون روحانیت صفوی از "بازار" تغذیه می‌کند، گور پدر "روشنفکر" فضول مزاحم و بی‌خاصیت که مغزش پر است و جیبش خالی، و نیاز فکری دارد و در جستجوی فهم خدا است نه فریب خدا، و نیز "مردم عوام" که خدای حکیم - طبق حکمت بالغه و مشیت الهیه‌اش - آنها را نه علمی داده و نه مالی و نه مقامی تا بتوانند منشأ خیر و خدمتی باشند.

خواست بخرد؟ اگر صاحب جنس هم رضایت داد، شرعاً جایز نیست؟
ناچارند بگویند که چرا.

- آقا من دلم خواسته یک سیر نبات را صد هزار تومان بخرم، مگر شرع،
شهرداری است که بر قیمت‌ها نظارت داشته باشد؟ مجبورند که جواب
بدهند که نه.

- پس کسیکه جنسی را از مومنی به رضایت طرفین بخرد معامله نکرده
است؟ مگر می‌توانند بگویند نه؟ آن وقت تو هستی که طلبکار خدا هم
می‌شوی و می‌گویی: پس به تصدیق خودتان و طبق فقه و شرع خودتان، من
در "قضیه نمک" رباخوار نبوده‌ام، کاسبکار بوده‌ام، پس حبیب خدا بوده‌ام، نه
دشمن خدا!

مگر می‌توانند نفس بکشند؟ روحانیت صفوی زبان شرع را با یک سیر
نمک می‌بندد!

می‌گویی من در یک دستگاه ظلم و گناه و خلاف شرع و خیانت به
جمع، خدمت می‌کنم و حقوق می‌گیرم، اشکال شرعی ندارد؟ مسلم است که
دارد، خیلی هم اشکال دارد، اسلام کسی را که می‌بیند ظلمی بر دیگری واقع
شده است و او ساکت مانده است نمی‌بخشد و شیعه، هنوز هم پس از
چهارده قرن، کسانی را که گذاشتند بر حسین (ع) ظلم شود و لبی به اعتراض
نگشودند، و گذاشتند که جلادان او را بکشند و دستی به دفاع بر نکردند، در
ردیف ظالمان و قاتلان او لعن می‌کند^۱، چطور خدمتگزاری رسمی ظلمه
اشکال شرعی ندارد؟ چطور مزدوری خلافت غضب‌جائز می‌شود؟ چطور
پولی را که از محل غیر مشروع، مالیات‌های غیر مشروع، به طرق غیر مشروع
و طبق قوانین غیر مشروع بدست آمده، از دست حاکم غیر شرع می‌توان
گرفت؟

- پس چکار کنم؟ دست بکشم؟ - نه، راه دارد! - چه راهی؟ - "دست

۱- لعن الله امه قتلک، و لعن الله امه ظلمتک، و لعن الله امه سمعت بذلک و
رضیت به!

گردان" - یعنی چه؟

- خیلی ساده، روحانی صفوی راهش را بلد است، او متخصص "کلاه شرعی" است. او "بر قامت زور، ردای تقوی می پوشاند"^۱ و بر سر کفر، کلاه شرع می گذارد! روحانی صفوی کارش توجیه دستگاه صفوی است و ناچار است برای همکاری "مومنین متشرع" با دستگاه "حکومت غیر شرعی" راهی پیدا کند و برای این کار باید تکنیکی اختراع کند که بتواند پول حرام را حلال کند!

تکنولوژی کلام شرع سازی صفوی راهش را کشف کرده و تکنیکش را هم اختراع کرده! کاری ندارد، یک دو دقیقه بیشتر وقت نمی گیرد و زحمتی هم ندارد فقط ممکن است در اثر چشم افتادن در چشم صاحب پول و روشن شدن عین پول و رودربایستی، آدم وادار شود که، هی، بله...! "رو" است، "سنگ پا" که نیست...!

حقوقت را که گرفتی - از هر جا و به ازای هر کاری - باید قبول کنی که این پول مشروع نیست، پس مال تو نیست، صاحبش معلوم نیست، به کی می رسد؟ البته این جور پول ها به حاکم شرع، که در نظام صفوی همان خود روحانی صفوی است! پس ماه به ماه، حقوقت را که گرفتی، چون پولی نامشروع است، دست نمی زنی، راست می آیی خدمت آقا، همه را به "دست" آقا می دهی یعنی که رد کردم به حاکم شرع. تمام! پس پول شد مال آقا. در نتیجه، تو پول نامشروعی دستت نیست.

آن وقت آقا، می بیند تو یک فرد مسلمان مستحقی هستی، خرج داری، زن و بچه داری، از بابت وجوهات بریه و شرعیه، به اندازه احتیاجات حیاتی ات و مخارج زندگیت، هر مبلغی را که خودشان به عنوان حاکم شرع و نائب امام تشخیص دادند و صلاح دیدند به تو کمک می کنند و فی المجلس به دستت می دهند، نگاه می کنی، می بینی اتفاقاً درست معادل همان حقوق

۱- "وقتی زور جامه تقوی به تن می کند، بزرگترین فاجعه تاریخ پدید می آید" رادهاکریشان، کتاب "مذهب در شرق و غرب".

ماهياته‌ای است که از دستگاه خلاف شرع گرفته‌ای و ظلمه برایت تشخیص داده‌اند و صلاح دیده‌اند!

جل الخالق!

تمام این فعل و انفعالات مکانیکی و استحاله شیمیایی که مال حرام را، در کیمیاگری روحانیت صفوی، برق آسا، بدل به حلال می‌کند، و "حقوق بگیر ظلمه" را، فی المجلس، با یک چشم‌بندی ماهرانه "حقوق بگیر ائمه" می‌سازد تشریفات اداری خیلی ساده‌ای دارد، به یک تئاتر پانتومیم جادویی است، با یک "آکت": می‌دهی به دستش، می‌دهد به دستت! والسلام، برو راحت به خانه‌ات، برای ظلمه کارکن، مزدش را از ائمه بگیر!

ای والله، روحانی صفوی!

در عین حال، این جور "کلک‌های شرعی" - که ما آدم‌های جسمانی و نا اهل را به شگفتی می‌آورد و بر سرمان شاخ می‌رویانند و برای علمای شیعه علوی محال می‌نماید - برای روحانی صفوی آب خوردن است، و حلال را حرام کردن و حرام را حلال کردن - جوری که دفاتر حساب و کتاب قیامت و نامه اعمال هم خدشه پیدا نکند و در محکمه روز حساب و عقاب نتوانند ایرادی شرعی بگیرند - کار هر جوجه روحانی مسجد شاه است. بقدری در "فریب خدا!"^۱ زبردست‌اند و گستاخ، و با وجدان راحت و روی خوش انجام می‌دهند که حالت استثنایی و غیرعادی بودنش را از دست داده و یک سنت معمول و مقبول شده و خود یک نوع راه حل شرعی و شیوه عملی و علمی اسلامی تلقی می‌شود و اگر در کلاه‌های قانونی و حیل‌های اداری خاصی که در توجیه و تفسیر و تطبیق و تحریف و تاویل برخی مواد یا تبصره‌ها و مقررات یا تصویب‌نامه‌های مالیاتی یا قضائی، برای گریز از دست عدل و حق در سازمان‌های اداری عمل می‌شود، تردید یا ترس و تقیه‌ای وجود دارد، در اینجا که قانون الهی در کار است و احکام مقدس اسلامی، بسیار رسمی و

۱- و مکروا و مکرالله والله خیر الماکرین. آل عمران ۴۸.

علنی و رایج و "قاطع" عمل می‌شود و چنان ساده و مشکل‌ترین راه‌حل‌ها چنان آسان و حتی محال‌ها چنان ممکن که مومنین دست‌پرورده این مکتب دینی و متکی به این قدرت علمی، در کار و کسب و نفع و لذت و تقصیر و تجاوز و تکلیفی در زندگی فردی یا اجتماعی خود، هیچ مشکلی را از سوی مذهب، در پیش پای خود نمی‌یابند که آسان نتوان کرد و هیچ وظیفه و مسئولیتی را حس نمی‌کنند که راه‌گزینی رندانه سراغشان ندهند و هیچ محالی را نمی‌بینند که برایشان به سادگی ممکن نسازند و همین اعتقاد به قدرت اعجاز‌گر و هنرمندی افسونساز کیمیا اثر اینان است که آن‌ها علم مشهدی (لوطی) را آورده بود به محضر یکی از فقهای فقه صفوی، و به رسم آنها - که آداب و رسوم "اشرافیت روحانی" دارند و به اصطلاح علامه نائینی (عالم بزرگ شیعه علوی): "استبداد دینی" - در برابرش به رکوع رفته بود و زانوی ادب بوسه داده بود و دست ارادت بوسیده بود و پس پسکی برگشته بود و کنار ایستاده بود^۱ و خدمت حضرت... الخ، شیشه عرقش را از جیب بغل درآورده بود و با زبان عامیانه خودش عرض کرده بود:

"آقا، شما که حلال ر حروم مکنن، حروم ر حلال مکنن، همی یک پیاله او تلخ هم برای ما حلال بکنن! ای که برای شما چیزی نیست!"

جادوی سیاه

راست است، این‌ها چیزی نیست،
مگر با آن همه نفرتی که پیغمبر و علی از خرید و فروش انسان داشتند،

۱- آداب و تشریفات روحانیت صفوی، درست کپی آداب و تشریفات درباری است و اشرافی. از عالی‌قاپو تا مسجدشاه فاصله‌ای نیست. چنانکه القاب توخالی و تشریفات متعدد که در حوزه علمی و تاریخ فرهنگ شیعی و اسلامی سابقه ندارد و هم جدید است، به تقلید از دستگاه سلطنتی صفویه و قاجاریه به روحانیت راه یافته است.

همین روحانیت اموی و عباسی و صفوی - به نام فقه سنت و یا فقه اهل بیت! - در زیر عنوان روشن و مترقی "عتق" (آزاد کردن برده، که تنها باب مشخصی است که در آن، فقه اسلامی از برده سخن می‌گوید)، قرن‌ها "اصل بردگی" و حکم خرید و فروش برده را رسماً و علناً و در حوزه علمی اسلام، تدریس نمی‌کردند و هم اکنون نیز - بی‌آنکه رسوایی آن را احساس کنند تدریس نمی‌کنند؟ و حتی در قرن بیستم به دنیا اعلام نمی‌کنند که اسلام دین بردگی است و حتی هم اکنون نیز هر کسی از نظر شرعی مجاز است که انسان بخرد و بفروشد؟ مگر رسماً به یک روشنفکر امروز نمی‌گویند که اگر سمفونی پنجم بتهوون را - که آزادی اراده انسان را در قبال سلطه جبر و زنجیر سرنوشت حکایت می‌کند - حتی اگر گوش بدهی حرام است، اما اگر هم اکنون دختری یا پسری را به عنوان کنیز و غلام، از پدرش یا خواهشش اشیاء خریدی حلال است؟ چرا احکام آزادی برده را به صورت احکام بردگی انسان ارائه می‌دهند؟ پیدا است که چرا، چون حکام، تجار، خلفا، سلاطین، فئودال‌ها به کنیزکان و غلام بچگان و عمله خلوت و جلوت و حیوانات زبان‌بسته دو پا برای حرمسراها و دربارها و باغ‌ها و املاکشان هم علاقه داشته‌اند و هم احتیاج! و این است که هر کسی اندکی با روح قرآن، بینش انسانی پیغمبر و مکتب آزادی‌بخش علی آشنا باشد می‌داند که اگر رژیم قرآن و سنت، با "رویه علی" ادامه می‌داشت، شکل خاصی که اسلام برای مبارزه زیربنایی و در عین حال نفی اخلاقی و انسانی بردگی انتخاب کرده بود، در همان قرن اول بردگی را ریشه‌کن می‌کرد و "حرکت فقه اسلامی به سوی تحریم مطلق بردگی پیش می‌رفت"، ولی این‌ها بردگی را با توجیه فقهی تحکیم کردند و چنان استوار که کسی در قرون اخیر نیز، که در دنیا برافتاده، جرات آن را نکرده است تا رسماً تحریم کند و حتی در بازاری که برده‌ای نیست تا خرید و فروش شود، هنوز جرات آن را ندارند تا احکام خرید و فروش برده را لااقل تدریس نکنند!

امروز "اسکناس"، پول نیست ولی برده، کالا هست؟

(جل الخالق!) از حقوق ملتی بر نفتش سخنی نیست و از حقوق "خواجه" بر "عبد"ش، سخن‌ها است! سرمایه داری و بورژوازی و اقتصاد استعماری و روابط طبقاتی و حق کارگر بر کارفرما و دهقان بر ملاک و مصرف کننده بر تولید کننده و بانک و وام و... را فقه اسلامی نمی‌شناسد و آن همه نظریات علمی و موشکافی‌های فقهی درباره "شکل پرداخت دیه به صاحبان بنده‌ای که به شرکت او را خریده‌اند و نصفش متعلق به یک خواجه است و نصف دیگرش مال خواجه دیگر و قرار گذاشته‌اند یک روز برای این کار کند و یک روز برای آن، و اگر سنگی بر سرش زدند، دیه‌اش را باید به کدامیک از دو خواجه‌اش بپردازند؟ و چگونه؟".

می‌دانم که این گستاخی‌ها موجب کدورت برخی از بزرگان مذهبی خواهد شد، عذر می‌خواهم، ولی این انصاف را هم به امثال من بدهند که ما در ایمان خود و نیز در میان همه روشنفکران و آزادی خواهان و انسان‌دوستان جهان، اسلام را، خدا و رسول اسلام و علی و تشیع علی را مکتب نجات و آزادی و برابری بشری می‌دانیم و پیشگام نهضت عدالتخواهانه و رهایی بخش انسانی در جهان و در عین حال، با شرمی دردآور می‌بینیم، افتخار آزادی بردگان در جهان نصیب غرب می‌شود و فتوای تحریم بردگی را رئیس جمهور امریکا صادر می‌کند و نه اسلام؟! و از حوزه‌های دینی و علمی اسلام هنوز صدای "خواجه" و "مولی" بلند است و شگفت آور است که در بازار اسلامی و حتی در میان طوایف بدوی ما برده فروشی برچیده شده است و دانشگاه امام جعفر صادق هنوز از برنامه درسی‌اش حذف نکرده است، در کلاس‌های درس معارف اهل بیت، هنوز وجود دارد؟

آری، این گونه فعل و انفعالات شیمیایی را کلیسای صفوی، در همین آزمایشگاه‌های کوچک و معمولی‌اش انجام می‌دهد، اما پتروشیمی عظیم "نقش جهان" - که از چهارصد سال پیش در ایران نصب شد، با سرمایه گذاری دولت و کمک‌های فنی روحانیت مسیحی اروپای شرقی و زیر نظر مستقیم

مهندسین روحانیت صفوی - شاهکار کرد که در تاریخ صنعت شیمی جدید و حتی کیمیا و لیما و سیمیای قدیم نیز بی نظیر است.

کیمیای قدیم مس را زر می‌کرد، پتروشیمی جدید نفت را کود! و پتروشیمی استحمار صفوی، از "خون"، "تریاک" ساخت! از "شهادت"، "مایه ذلت"، از "شهید زنده"، "قبر مرده"، از تشیع "جهاد و اجتهاد و اعتراض" تشیع "تقیه و تقلید و انتظار" به معنی "نفاق از ترس و گریز از فهم و فرار از مسئولیت = لش بودن!"

چه‌ها که نکرد این جادوی سیاه!

علی را رستم داستان شاهنامه کرد، آن هم نه در رزمگاه، در خانقاه و فاطمه را زنی نالان که تمام همتش این است که ملکی را که دولت از او بناحق مصادره کرده پس بگیرد و تمام سخنش، آه و نفرین و دگر هیچ!

و حسن را؟ شرم دارم بگویم.

و حسین را؟ نمی‌توانم بیان کنم، کلمات عاجزند، می‌بینید!

پس از مرگ همه خویشاوندانش و پس از آنکه همه همگامان وفادارش در راه او، در راه سرفرازی و عزت خاندان او، خود را بر مرگ سرخ عرضه می‌کنند و قهرمانانه می‌میرند تا تن به ذلت ندهند، او کودکش را بر می‌گیرد و بالحنی که دشمن را به رقت آورد و جلاد را به رحم، از ماموران پست دستگاه یزید، آب خوردن التماس می‌کند!

و زینب؟ زنی که مردانگی، در رکابش، جوانمردی آموخت، زنی که تا قیام آغاز شد، شویش را طلاق گفت و دو فرزندش را به قربانگاه آورد و در - مرگشان هیچ نگفت، آنگاه - زبان علی در کام، رسالت حسین بر دوش، کاروان اسیران در پی، تنها و در بند - همچون صاعقه، بر پایتخت قساوت و بارگاه وحشت، فرود آمد و فریادی برآورد که هزار سال، دستگاههای تبلیغاتی بنی‌امیه و بنی‌عباس و سلاطین ترک و تاتار و غزنوی و سلجوقی و غز و مغول و تیموری و ایلخانی، نتوانستند خاموشش کنند، اما، منبرهای "مصیبت بار"

روحانیت صفوی، بزودی توانستند آن را "نوحه" کنند!
و عباس بن علی، برادر حسین را، قهرمان نبرد بی مانند تاریخ، سیمایی
که روزگار، از آن، جز حماسه و مردی نمی شناسد:
پرسوناژ پارتی های زنانه، سمبل سفره!
و امام سجاد را - کسی که از دعا، سنگر جهاد ساخت -
امام بیمار و نالانی که مجلسی، برجسته ترین چهره روحانیت صفوی، از
او تصویری نقش می کند که بی شک دشمنان خاندان علی که بر روی اینان
شمشیر کشیدند، از آن شرم کنند، چه، عزت و دلیری و بزرگواری را لااقل در
بنی هاشم، حتی جاهلیت عرب نیز اعتراف دارد.
و... دیگر شرم دارم که ادامه دهم، نه تنها نمی توانم از آنچه در تبلیغات
عامیانه، از شخصیت ائمه ساخته اند و می سازند یاد کنم بلکه، آنچه را در
کتابهای معروف و مورد اعتقاد و ارجاع است قدرت ندارم که بر زبان آورم.

نفی تشیع بوسیله تشیع

بزرگترین خطری که قدرت صفوی را ممکن بود نابود کند، زائیده تناقضی بود که در ذرات این رژیم نهفته بود زیرا از طرفی خود یک رژیم اشرافی استبدادی و خشن بود از نوع رژیم کسری و قیصر، و باید اسلام را نگاه می داشت و از طرف دیگر، خود رژیمی بود از نوع رژیم خلیفه و دارای دستگاهی اموی و عباسی، و باید تشیع را تکیه گاه خود می کرد و این دو تناقض عبارت بود از:

"اسلام منهای اسلام!"

از این حساس تر و دشوارتر: نفی تشیع، بوسیله تشیع!

چگونه می شود؟

اولاً در یک طرح کلی، اسلام - که یک مذهب آگاهی دهنده، عقلی، مسئولیت آور، اجتماعی و با بینش عینی، این جهانی، اقتصادی، واقعیت گرا و به شدت دوستدار عزت، قدرت، مرکزیت سیاسی، نان، دانش و حرمت انسانی است و مبلغ استقلال فکری، دعوت کننده به تعقل و آزادی رای و شعور و تعهد جدی و روشن جمعی و، بگونه بی نظیری از سیاست تفکیک ناپذیر - هیچگاه نمی تواند برای رژیمی که وارث خسرو و قیصر جاهلیت است و زاده تضاد طبقاتی و حاکمیت استبدادی و نظامی اشرافی و موروثی و تباری، تکیه گاه باشد، و باید آن را از متن جامعه کنار زد و مردم را به مذهبی کشاند که بازندگان تنها از مرگ سخن گوید و جامعه را از طریق درون گرایی های زاهدانه و عرفان گونه، به فردیت اخلاقی یا اخلاق فردی و

روح‌گرایی‌های رهبانی و ریاضت‌کشی‌های منفی براند و بجای دعوت‌های جهاد، امر به معروف، نهی از منکر و اصالت "جماعت" و پیوستگی متعهدانه با "امت"، خلق را به یک نوع "خودگرایی صوفیانه" بخواند و ترک واقعیت‌های عینی و غیبت از زمین، بگونه‌ای که هر کسی در یک "دغدغه وجودی گناه" بسر برد و تمام "رسالت مذهبی" خود را، نجات شخص خود از زندان دنیا و دوزخ زندگی بیند و چنین حالتی برای توده مردم، عالیترین حالت است برای سه‌چهره حاکم بر مردم: استبداد، استثمار و استعمار:

"یکی سر خلق را به بند می‌کشد، رقیقش جیب او را خالی می‌کند و شریک سومشان، در گوشش آهسته و مهربان و از زبان خدا زمزمه می‌کند که: صبر کن برادر! اندرون از طعام خالی دار، گرسنگی‌ات را سرمایه بخشش گناهانت کن، سر و کار این‌ها همه به قیامت، در عوض این‌ها آخرتشان خراب است."

روحانیت‌های وابسته به طبقه حاکم، برای ایجاد یک روح مذهبی تخدیر شده و فلج‌کننده، همیشه یک فرمول کلی و مشترک دارند: توجیه انحرافی و منفی مفاهیم مذهبی، مهمتر از این، چون هر مذهبی، به نسبت‌های مختلف، هم دارای مفاهیم و مسائل اعتقادی، علمی و تاریخی مثبت، محرک، سازنده، اجتماعی و مسئولیت‌آور است و هم دارای مفاهیم و مسائل منفی، مخدر، خنثی و فردی، دستگاه تبلیغات مذهبی حاکم، می‌کوشد تا کم‌کم تکیه اساسی را به مفاهیم و مسائل نوع دوم قرار دهد و مفاهیم و مسائل نوع اول را کم‌کم از اذهان مذهبی پیروان خود دور سازد.

چنانکه در اسلام می‌بینیم، مسائل فردی در فقه، مسائل طهارت و نجاست و احکام فردی، بیشتر از مسائل فکری و اعتقادی مطرح است و مسائل تاریخی، اجتماعی، سیاسی، و حتی سیره پیامبر و ائمه از همه کمتر. اما مشکل صفویه این بود که به عنصر هیجان و تحریک و خشم و خروش مذهب نیز احتیاج داشت، زیرا مثل دیگر رژیم‌ها، از مذهب تنها نقش توجیه‌کننده وضع موجود و تقدیس‌کننده نظام حاکم را انتظار نداشت، بلکه

می‌کوشید تا از آن یک نیروی مهاجم و انتقام‌جو و تحریک‌کننده علیه تسنن نیز بسازد. این است که ناچار بود، تشیع را، در همان شکل تشیع نخستین علوی، نگاه دارد و بجای تکیه بر مسائل معتدل و منفی و یا عادی تاریخ شیعه بر جوشان‌ترین و تندترین نقطه‌ها تکیه کند. مثلاً ساده‌تر بود که کم‌کم قیام حسین را از یادها ببرد و یا بسیار تضعیف کند و در عوض صلح امام حسن را تحریف نماید و به آسانی، با مسخ مفهوم حقیقی و عمیق آن، از آن وسیله تخدیرکننده و بینشی سازشکارانه برای مردم شیعه بسازد، اما صفویه شاهکار عجیبی که کرد این بود که شیعه خون و شهادت و قیام، یعنی تشیع عاشورا را نگاه داشت و حسین را محور همه تبلیغاتش کرد و علی را مظهر همه نهضتش معرفی کرد و کاری کرد که شدیدترین حالت تحریک و شور و حرکتش را شیعه حفظ کند و هر سال یک ماه و دو ماه محرم و صفر و حتی تمام سال را از عاشورا دم‌زند و از علی، یعنی از قیام و شهادت و عدالت و امامت و مبارزه با غصب حکومت و خلافت جور و در عین حال تمام قدرت و حرارت و حرکت و مسئولیت و کینه و نفرت و حالت ضد ظلم و ضد تبعیض و ضد استبداد شیعی متوجه ترک‌ها بشود و علیه توده‌های عادی مسلمانان!

برای این کار، تشیع صفوی باید ائمه شیعه را که دو قرن و نیم، نهضت مقاومت علیه جور و خلافت ظلم و تبعیض را رهبری کردند و در راه مبارزه با جهل و جور و برای نجات مردم یا کشته شدند و یا مسموم، هم تجلیل کنند و هم تحقیر!

تجلیل کنند، تا خود را پیشوایان احقان حق اهل بیت و احیای مذهب ائمه شیعه معرفی کنند، و هم باید تحقیر نمایند، تا به عنوان الهام‌دهندگان آزادی و عدالت و حکومت حق و مظاهر تقوی و بیداری و آموزگاران مکتب ضد جور و ظلم و تبعیض و غصب حق، موجب بیداری و تحریک مردم و ایجاد مسئولیت اجتماعی در میان شیعیان نباشند و روح تشیع و پیروی از ائمه و وفاداری به خاندان پیغمبر و اعتقاد به فاطمه و علی و حسن و حسین و... انتظار ظهور منجی انسان‌ها و انقلابی بزرگ عدالت‌ساز جهان - که همیشه در

تاریخ اسلام توده‌های محروم و گروه‌های عدالتخواه و مجاهد و نفی‌کنندگان حاکمیت خلفا و سلاطین ترک و تاتار و عرب و عجم وابسته به خلافت را به خود می‌خواند. مردم شیعه‌ای را که اکنون آزادتر از همیشه، می‌تواند از تشیع و از ائمه شیعه سخن بگوید و به شهادت و امامت و عدالت و علی و حسین و... بیندیشد، به آگاهی و مسئولیت و ایده آل‌های مترقی نکشانند و برای رژیم صفوی - که از نظر شکل زندگی و حکومت و رابطه با مردم، وارث خلفای اموی و عباسی اند - در دسر ایجاد نکنند.

مسئولیت دشوار روحانیت کلیسای صفوی:

یک مسئولیت متناقض، جمع‌ضدین.

تجلیل ائمه شیعه
و تحقیر ائمه شیعه

چگونه؟

طبق یک فرمول دقیق، هوشیارانه و یکنواخت:

از یک سو: امام شیعه را - که در تشیع علوی، وصی پیغمبر است و اتقی و اعلمی که باید رهبری امت را پس از پیامبر ادامه می‌داد و کسی است که فهم درست قرآن و سنت = اسلام را باید از او آموخت - از حد بنده پاک و آگاه خدا و امام مردم، تا مقام الوهیت بالا بردند، موجودی غیرانسانی، شبیه امشاسپندان، شبیه خدایان پیرامون خدای بزرگ در ادیان و اساطیر شرک، خالق و رازق و مدبر جهان و تعیین‌کننده سرنوشت انسانها و آفریننده همه موجودات و حتی دارای ولایتی هم‌سطح و همانند و هم‌اندازه ولایت الله!

از سوی دیگر: امام شیعه را - که در تاریخ بشری و در چشم مومن و کافر، مسلمان و غیر مسلمان، مظهر تقوی، عدل، حق‌طلبی، علم، آزادی، نجات، رهبری نهضت و مقاومت در برابر ظلم و جهل و اشرافیت و استبداد و نماینده انسانیت، فخر و فضیلت و شرف و مروت و پاکدامنی و آگاهی و

آزادگی و آشتی - ناپذیری با زشتی و ستم و دروغ است - موجودی ضعیف، عاجز، متملق، ترسو، خودپرست، فرصت طلب، منزوی، باجستان، مخالف شهدا، مانع مردم ناراضی و ستم‌دیده‌ای که در اندیشه مبارزه‌اند، محافظ رژیم خلافت در برابر جناح‌های تند و حتی شیعیان سازش‌ناپذیر، مبلغ رضا و تسلیم در برابر وضع موجود، فتوی دهنده بر خلاف شرع به نفع دستگاه حاکم به عنوان "تقیه" و بالاخره، فرد تحقیر شده و کم‌ارجی که خلیفه به چشم سوءظن و حقارت در او می‌نگرد و او به هرکاری دست می‌زند تا رفع سوء تفاهم! کند و کسی است که بجای انتسابش به پیغمبر، بیشتر به انتسابش با خلیفه تکیه می‌کند و در صف حاشیه‌نشینان و مواجب‌بگیران و کسانی که از بدذل و بخشش‌های بی حساب خلیفه برخوردار می‌شوند، به دربار امیرالمؤمنین! شرفیاب می‌شود و او و رژیمش را تقدیس می‌کند و دعا می‌نماید و رسماً پول می‌گیرد!^۱

این جادوی سیاه صفوی، برای استوار کردن یک "نظام ارتجاعی" بر - زیربنای یک "مکتب انقلابی" و سوار کردن رژیم "حکومت زور" و "حاکمیت زر" یعنی استبداد سیاسی و استثمار طبقاتی، بر دو پایه "امامت" و "عدالت" برای تبدیل ماهیت "تشیع سرخ" - که رنگ همیشگی آن است، از علی تا مهدی موعود^۲ - به "تشیع سیاه" - که جامه "مرگ" است و صفویه، بنام

۱ - شرم دارم از اینکه این کلمات را بر زبان بیاورم، ولی چه می‌توان کرد که چنین تصویرهای زشتی را - که تصویر درست و دقیق خودشان است - از چهره‌های معصوم و شهدا و نمونه‌های فضیلت انسانی یعنی ائمه شیعه رسم کرده‌اند و شب و روز بر خلایق عرضه می‌کنند! نمی‌دانم چگونه می‌توانند. این فاجعه را ببینند و سکوت کنند؟

۲ - تا کجا تامل‌انگیز و آموزنده است که نخستین امام شیعه در محراب شهید می‌شود و امامت شیعه و تاریخ شیعه، با "شهادت" آغاز می‌گردد و همچنان ادامه دارد تا آخر الزمان و ظهور "منجی موعود مصلح منتقم" که آخرین امام است و عصر پیروزی نهضت شیعی و تحقق جهانی همه آرزوها و احیای همه حق‌ها و نابودی قطعی همه نظام‌های زور و زر و با این همه، وی نیز با شهادت

"عزا"، بر تن آن کردند! و بالاخره برای آنکه از "ولایت"، تکیه گاه مطمئن و مقدسی بسازند در پشت "خلافت" و تیغ برآنی در دست "خلیفه" و از عاشورا، ماده تخدیری برای ایرانی و مایه تحریکی علیه عثمانی!^۱

باید کاری کند که هم شیعه قوی شود، و هم ضعیف، هم همه جا مطرح باشد و هم هیچ جا مطرح نباشد، هم توده‌های مردم شهری و روستایی اکثریت، به زور یا به رضا، شیعه شوند و هم در شهر یا روستا، اقلیت‌هایی که شیعه بودند، به زور یا به رضا، از آن بازگردند، هم همه جا و همیشه، منبرها شب و روز از کربلا حرف زنند و هم هیچ جا و هیچگاه، در منبری، از کربلا حرفی زده نشود.^۲

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

هم پیمان است و به مرگ سیاه نمی‌میرد، به اعجازی مسیح وار، غیب نمی‌شود و یا به آسمان بالا نمی‌رود، بلکه وی نیز، زندگی با شهادت پایان می‌گیرد!

چقدر این مکتب، عمیق، غنی، مملو از معنی و آگاهی و حرکت و ارزش و زیبایی و کمال است! اسلام، از پایگاه تشیع و با نگاه علی، چقدر زیبا است و چقدر جذاب، آموزنده و زندگی بخش! اگر تشیع صفوی از سر راه علی برخیزد!

۱- شیمی پیشرفته امروز در دنیای صنعت غرب که از نفت سیاه، روژ لب می‌سازد و اعجاز برق که هم آب را یخ می‌بندد و هم جوش می‌آورد، هنوز نه تنها نمی‌تواند ماده‌ای بسازد که در همان حال که فردی را به شکلی مرگبار "تخدیر" می‌کند، بتواند، او را به وضعی دیوانه‌وار "تحریک" کند. تمام "وحدت‌های هشتگانه" در اینجا وجود دارد و در عین حال، صنعت پتروشیمی استحمامی صفوی توانسته است در این معجون اسرارآمیزی که از سه عنصر "تصوف اسلامی"، "قومیت ایرانی" و "سلطنت ساسانی" ترکیب کرده است، "جمع نقیضین" کند و با اینکه عقلاً هم محال است، عملاً آن را طی سیصد سال بر روی جامعه مذهبی ما، با موفقیت آزمایش کند و اکثریت مردم را بدان معتاد سازد.

۲- این هنر معجزه‌آسا و باور نکردنی‌یی که در سراسر جهان فقط به ما اختصاص دارد (و این همان هنری است که "نزد ایرانیان است و بس"؟) و هنوز هم از بعضی فرستنده‌هایی که در اختیار هنرمندان صفوی است شنیده می‌شود، شاهکاری است که آن را می‌توان هنر حرف زدن، بی‌آنکه حرفی بزنند نامید. "سکوت گویا" را همه می‌شناسند. اما گویندگی ساکت را فقط از زبان خطبای زبردست و

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

زبان آور تشیع صفوی می توان شنید. سیصد سال، همه امکانات تبلیغی شیعه به یک مسأله اختصاص یافته است: عاشورا! هر سال دو ماه پیوسته، و در طول سال، هر هفته و هر ماه و هر جمعه و هر عید و عزا و هر مرگ و میلاد و هر عروسی و سوگواری... اما اگر بخواهید مطالعه و تحقیق علمی کنید، در همین فارسی، برای انقلاب کوبا و قیام فیدل کاسترو و بیشتر اطلاعات مستند و بررسی های علمی پیدا می کنید تا درباره انقلاب عاشورا و قیام حسین! باور نمی کنید، چون باور کردنی نیست، روشنفکران غیر مذهبی فکر می کنند مبالغه می کنم و عوام مذهبی خیال می کنند اتهام می زنم، هر دو حق دارند چنین تصور کنند، و کاش آنچه تصور می کنند حق بود! ولی کسانی که هم معتقدند و هم مطلع می دانند چه می گویم.

در مقدمه کتاب "فاطمه، فاطمه است" اشاره کرده بودم که پروفیسور لویی ماسینیون، درباره زندگی، شخصیت و اثر وجودی فاطمه(ع) پس از مرگش در تاریخ و در میان توده ها و ملت های مسلمان، تمام اسناد تاریخی و حتی همه آثار ادبی و فرهنگی اسلام را در میان همه ملت ها و نژادها و به همه زبان هایی که مستقیم و غیر مستقیم با اسلام تماس دارند جسته بود، حتی به زبان مغولی! و بیش از نیم میلیون یادداشت تحقیقی فراهم کرده بود که امروز آقای لوئی گارده L.Gardet و چند محقق اسلام شناس دیگر مامور تدوین و تنظیم این اطلاعات عظیم اند تا بصورت اثری در چند جلد منتشر سازند، چون هنوز کار وی تمام نشده بود که مرد.

یکی از آشنایان من که شخصی مذهبی و بسیار معتقد و متقی است، با خشم اعتراض می کرد که: "یعنی حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را هم باید از زبان مستشرق اروپایی بشناسیم؟ یعنی توی این همه کتابهای خود ما به اندازه آن آقای فرنگی در شرح احوال و افکار و سخنان و نقش تاریخی رسالت حضرت فاطمه، مطلب تحقیقی و رساله و کتاب علمی نیست؟"

می گفت و عصبانی می شد، در آخر گفتم: چرا عزیزم، هست، خیلی هم هست، ببخشید، من خیر نداشتم، حالا، از شما خواهش می کنم چون من چندین سال است بیشتر تکیه های فکری ام به مکتب و تاریخ شیعه است و برای تکمیل کتاب "فاطمه، فاطمه است"، چندتا از این آثار مستند و محققانه را که در "شرح حال مستند، شخصیت ممتاز، افکار و گفتار و مسئولیت ها و مبارزات و نیز تاثیر یاد

شب و روز شعر و مدح و ثنا و تشبیه و تجلیل و تقدیس و نقل مناقب و کرامات و خوارق عادات و عجایب زندگی شخصی و خصوصیات غیبی جسم و جنس و معجزاتی که پیش از خلقت عالم و آدم و قبل از تولد و در لحظه تولد و دم مرگ و توی قبر و بعد از وفات و در عالم خواب و در رابطه با بعضی افراد از امام سرزده است.

اما هیچگاه هیچکس نباید از امام کلمه‌ای بر زبان آورد، کلمه‌ای که به مردم بیاموزد که این امام که بود؟ چه می‌اندیشید؟ چه‌ها گفت؟ و اساساً چه کرد؟ و در جامعه‌اش، عصرش، پس از وفاتش، چه اثری گذاشت؟ رسالت "امامت" خود را چگونه انجام داد؟

این است که هر ایرانی صدها و هزارها بار شنیده و می‌شنود که امام جواد از در بسته وارد اطاق شد.

اما هیچکس، یک "جمله" از او نشنیده است،

هیچکس نگفته است، که امام جواد در مبارزه با نظام خلافت چه کرده

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

و راه حضرت فاطمه در تاریخ و در میان ملت‌های مظلوم و طبقات محروم و نهضت‌های فکری و انقلابات اجتماعی "نوشته باشند، اسم ببرید تا مرا از تحقیقات لائوس و دکتر بنت الشاطی و عقاد و دکتر سلیمان کتانی مسیحی و سی سال تحقیق و نیم میلیون فیش مستند و ماسینیون درباره حضرت فاطمه بی‌نیاز کند؟ البته چیز زیادی به یادش نیامد نقل کند ولی بازهم به "دلایل عقلی" متوسل شد و گفت: آقا همین‌ها که تو می‌گویی از خودشان این اطلاعات را ساخته‌اند یا از روی متون تاریخی علمای خود ما گرفته‌اند؟ عرض کردم: قربان! شما باز به همان لغزش ذهنی بعضی‌ها دچار شده‌اید، صحبت من درباره "علمای اسلامی" و "متون شیعی" نیست، صحبت از "روحانیت صفوی" است! وگرنه عالم شیعه علوی که هم اکنون نیز مایه افتخار و امید من و امثال من است، روحانی صفوی خودش را به لباس عالم شیعی علوی در می‌آورد و مفاخر گذشته و موقع و مقام حال او را به خود نسبت می‌دهد، من و شما باید تمیز بدیم و عوضی نگیریم.

است؟

هر سال، همه در شهادت امام جواد می‌گیرند،

اما هیچگاه، یکی نپرسیده است که چرا امام جواد را شهید کرده‌اند؟
برای تحقق چنین نقش متضادی که هم روحانیت صفوی، همیشه از امام
سخن بگویند و هم مردم در حکومت صفوی، از امام حرفی نشنوند، باید امام
را بپرستند اما نشناسند.

بزرگترین هنر روحانیت صفوی، این است که در رابطه مردم با امام
"محبت" را جانشین "معرفت" کنند.

بی‌شک محبت، حالت طبیعی و مقدس و انسانی‌بی است که هر کس
امام را بشناسد، او را دوست نیز خواهد داشت، و این محبت، که از
شناخت زاده می‌شود - شناخت یک روح متعالی و یک انسان بزرگ و نمونه
و... "معصوم" و "آگاه" و "شهید" - هم یک احساس فطری و انسانی است و
هم یک عامل پرورش‌دهنده فضیلت و هم یک قدرت سازنده و زاینده و
محرک و برای زشتی‌ها و بدی‌ها و ستم‌ها خطرناک.

اما "محبت" - در تشیع صفوی - بجای "معرفت" می‌نشیند، محبتی است
پیش از معرفت، نه بعد از آن.

و چون عشق به یک "امام مجهول" - هر چند این امام، علی باشد - هیچ
اثری و سودی یا زیانی در بر ندارد. نظام صفوی و دستگاه تبلیغی‌اش،
می‌کوشد تا با تلقین و وعظ و پند و اندرز و شعر و نثر و تکرار و مدح و منقبت
و تجلیل و تقدیس، محبت امام را در دل‌ها برافروزد، اما معرفت امام را از
مغزها خاموش کند.

در تشیع علوی اصل این است که: **من مات و لم یعرف امام زمانه، مات**

میتة جاهلیه.

(هر که بمیرد و پیشوای عصر خویش را نشناسد، مرده‌ای جاهلی مرده

است!) اما در تشیع صفوی، بدین‌گونه، عملاً، تحریف شده است!

من مات و لم یحب امام زمانه، مات میتة جاهلیه^۱!

برای بدست آوردن چنین ماده جادویی متناقضی که "معجون ثلاثه صفوی" است و ماهرانه، آنرا درون کپسول تشیع ریخته‌اند و مارک مقدس "ولایت علی" بر آن زده‌اند و به خوردن محبان اهل بیت و عاشقان علی و مردم معتقد به "امامت" داده‌اند که هم شیعه را تخدیر می‌کند و هم تحریک و هم امام را تجلیل و هم تحقیر، صنعت روحانیت صفوی یک فرمول دقیق و هوشیارانه‌ای را کشف کرده است که سر موفقیت روحانیون صفوی، راز شکست علمای علوی و علت پشت و رو شدن وحشت آور پوستین تشیع است و عامل اصلی بی‌کیفیتی شیعه سرخ را به شیعه سیاه و فرهنگ شهادت را فرهنگ مرگ و مذهب امام حسین را، مکتب شاه سلطان حسین! و بالاخره، تشیعی را که در طول هزار سال خلافت جور، مظلوم ظلمه بود، آزاد کرد ولی بگونه‌ای که پشت سر ظالم، آستین عبا بکشد!

آن فرمول یک فرمول دو بعدی متضاد است، یک معادله دو "معلومی"!

امام، در آسمان: شریک خدا،

در زمین: اجیر خلیفه!

۱- یکی از دانشمندان آگاه و خوش احساسی که یک روحانی ممتاز در تشیع علوی است، می‌گفت، برای تحقیق به مشهد رفتم، تمام کتابفروشی‌ها و بساط‌های اطراف بست و صحن‌ها و مسجد پیرامون آستان قدس رضوی را گشتم تا ببینم آنچه بر زوار امام عرضه می‌شود و زوار امام تقاضا دارند چیست؟ می‌گفت: صد جور تسبیح با صد جنس! صدها جور مهر با هزار نقش و آینه و رنگ و طرح، هزار جور شمع و آینه و تربت و هندوانه ابوجهل، گیاه مقدسی که روی گنبد طلا می‌روید و متبرک است، پوش مخصوص ضریح امام که در قطعه‌های مختلف قاب می‌گیرند و اداره آستانه می‌فروشد... از این جور ابزارهای مقدس و اشیاء مذهبی خاص فرقه صفوی هست و یک جزوه، یک ورقه که نوشته باشد این امام که در اینجا مدفون است و همه این جاه و جلال و نقره و بیا و برو... چه شخصیتی داشته؟ چه افکاری؟ چه نقشی در عصر خودش؟ هیچ! شیعه صفوی باید ستایش کند اما نشناسد.

در "بارگاه الهی": یک "شبه خدا"، شبیه یکی از "امشاسپندان" یکی از
خدایان و یا "رب النوع"ها در پیرامون خدای بزرگ!
(حتی از این هم بالاتر!)
در "دربار خلیفه": یک درباری، شبیه یکی از "موبدان" در پیرامون
شاهنشاه ساسانی، یک سازشکار ثناگوی صله گیر، (حتی از این هم پائین تر)!

۱- امام، در آسمان، در رابطه با "خدا"!

یادآوری:

من این دو چهره متضاد را از "امام" شیعه صفوی - که فقط در اسم با امام شیعه علوی شریک است - بیشتر از دو "ماخذ" نقل می‌کنم. یکی "بحارالانوار" علامه مجلسی معاصر صفویه و یکی از "جواهر الولاية" آیه الله بروجردی کاظمینی، و آثار مرحوم آیه الله آقا شیخ علی اکبر نهاوندی که معاصرند، ماخذی متعلق به اوایل تشیع صفوی و ماخذی از اواخر این دوران، تا خوانندگان محقق بدانند که تشیع صفوی در طول این سه قرن چه تحولی داشته و اگر کسانی انتقاد کنند که این مطالب، دیگر امروز مطرح نیست بدانند که مطرح است و تازگی‌ها "مطرح‌تر"!

* در حدیث غدیر - **من كنت مولاً فهذا علي مولاً** - "مفردی نیست جز اینکه بگوییم در ابتدا ولایت و سلطنت خود را بر عالم اثبات نموده و سپس همین مقام را از برای علی (ع) به دستور الهی اعلام داشته که حکومت بر اموال و نفوس است. پس خلاصه می شود که به حکم "الست اولی بکم" مالک الرقاب و اختیاردار جمیع اماکن هستی است و به نص آیه "انما ولیکم الله"، همان سلطنت و ولایتی که خداوند بر کافه موجودات دارد برای رسول خدا ثابت است و به حکم حدیث غدیر، همین ولایت را علی (ع) دارا می باشد که سلطنت بر سلطنت بیان کردیم."

(جوهر الولایه در خلافت و ولایت چهارده معصوم تشریحی و تکوینی و امام شناسی. تالیف دانشمند معظم آقای کاظمینی بروجردی)

* در مشهد، اخیراً، یکی از همین ولایتی های صفوی - که در سالهای اخیر رنسانس کرده اند - رسماً بر منبر و در حضور گروهی از دانشمندان نیز می گفت، در عالم ذر و صبح الست که خدا میثاق گرفت از آدمیان، از آنها پرسید:

- الست بریکم، و محمد نبیکم و علی امیرالمومنین (ع) ولیکم؟

- قالوا: بلی!

یعنی بر خلافت قرآن که حقیقت این مسأله را سانسور کرده و "محمد نبیکم و علی ولیکم" را حذف نموده است! مگر قرآن حرف خود خدا نیست؟ پس چرا در اینجا...؟! (العیاذ بالله)! شیعه صفوی چه ها که نمی کند!

* "به امام هم وحی می شود" محدث است، یعنی صوت ملک وحی

(جبرئیل) را استماع می‌کند لیکن رویتش را نمی‌کند! هر یک از رسول و امام لازم است مستوی الخلقه و الهیته باشد. لازم آمد که مختوناً (ختنه کرده) متولد گردد به حال پاکیزگی، امام و پیغمبر هیچکدام سایه ندارد.

از جلو و از عقب یکسان می‌بینند، چشمش می‌خوابد، قلبش بیدار است (!) محتمل نمی‌شود.

(جواهر الولاية ص ۱۰۱)

هنگام تولد دست بر زمین نهاده زبان به شهادتین می‌گشاید
ملائک برایش حدیث می‌کند
زره پیغمبر به بدنش منطبق است...

صحیفه‌ای با او است که نام پیروانش تا روز قیامت در آن ثبت است.

نحن اسرار الله المودعه فی هياكل البشرية، نزلونا عين الربوبية و ادفعوا
عنا خطوط البشرية فانا عنها مبعدون و عما يجوز عليكم منزهون، ثم قولوا فينا
ما استطعتم!

(جواهر ۹۸)

* "خدا در وحدانیتش تنها بود، سپس محمد و علی و فاطمه را خلق کرد، سپس مکث کردند هزار دهر (!)، بعداً جمیع اشیاء را خلق کرد"
انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن، فيكون

(یس ۸۳)

"یعنی سلطنت و نفوذ کلامش بحدی است که هرگاه به چیزی امر فرماید بلا معطلی همان می‌شود، لذا اینگونه ولایت و سلطنت را هم با آوردن لفظ "انما" منحصر در خود و پیغمبر و اوصیانش قرار داده و محرومیت دیگران را از این مقام شامخ ابلاغ فرموده است."

انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يوتون

الزکوه و هم راعون-

(مائده ۶۱)

توضیح: "از این نکته هم نباید غفلت ورزید که بفرینه سیاق و آمدن و "او" عاطفه باید همان ولایتی را که در خدا است درباره پیغمبر و امام هم به عینه قائل شویم تا اختلاف سیاق به میان نیاید و حفظ وحدت گردد..."

(جواهر ۱۱۴)

* "قدرت اولیاء خدا منحصر به موارد معین و نقاط محدود و کیفیت مخصوص نخواهد بود بلکه تسلطشان بر جمیع قلمرو هستی است. و آنچه ان مثل زده اند حکماء الهی که هیولای اولیه جهان در دست اولیاء خدا مانند مومی است که آن را به هر صورت می توانند بگردانند".
حدیث مشهوری که معصوم فرمود:

"ان رجالا اذا ارادوا، اراد" و یا "اذا اراد، ارادوا" یعنی خدا را مردانی است که هرگاه اراده ای کنند خدا هم اراده فرماید، یا زمانی که خدا اراده فرماید آنان هم همان اراده را می کنند.

(جواهر ۱۲۵)

* سپس موضوع ولایت هم بدون تفاوت همینطور می باشد، زیرا عمل ولی و سرپرست امور خدا که منصوب از جانب خداوند است و بر مملکت هستی از علم و رزق و موت و حیات نظارت و وزارت دارند...!
حضرت صادق فرمود:

"جمیع امور قیامت بدست حضرت محمد (ص) و حضرت علی است بدین طریق که سرپرست امور به امر حضرت محمد (ص) است و مالک و رضوان و متصدی بهشت و جهنم به امر علی (ع) می باشند و این مراحل از مکنون علم است و محکم نگهش دار...".

"نواب عام امام (مراجع تقلید) مطلقاً ولایت ندارند لیکن ممکن است جهت ثبوت نیابت و صحت اتسابشان به امام، کرامت یا خرق عادت با

وساطت امام (ع) به دستشان جاری گردد. لیکن مرتبه اعلی و اعظمش که ولایت کلیه مطلقه تامه حقیقیه است نسبت به جمیع صحنه وجود که در هر زمان انحصار به یک فرد دارد^۱ که واسطه فیض است مستقیماً از جانب پروردگار بر جمیع ماسوی الله است و هیچکس در این مقام با او شرکت ندارد و او امام و حجت خدا است."

(جواهر ۱۲۶)

* "منصب زعامت امور تکوینی (در اولیاء خدا) قابل رویت نیست مگر خود... ارائه دهند چنانکه گاهی با اشاره خورشید را بر می گردانیدند یا در حضور مردم ابری را مامور می کردند جهت ریزش باران، یا اینکه آهویی خدمت امام (ع) آمده به التجاء و شکایت در حالیکه زمین ادب می بوسد و اظهار حاجت می نماید. پس این امور نشانه و علامت آن است که همواره خورشید و ابر به اجازه ولی و حجت زمان حرکت می کنند و جمیع حیوانات همه وقت حوائج خود را به اولیاء خدا عرضه می دارند و تحت فرامین آنان قرار می گیرند."

* گاهی اولیاء خدا به اراده ولایتی خویش مانع از تاثیر زهر یا زخم شمشیر بر بدن خود می شدند چنانکه داستان زهر خوردن امیرالمومنین (ع) و موثر نشدن در مزاجش را مرحوم علامه مجلسی در نهم بحار ضمن قصه طیب یونانی و معجزه خواستش از آن حضرت نقل می کند... و همچنین دستور دادن مامون به سی نفر از غلامانش که با شمشیرها گوشت و استخوان و خون حضرت رضا (ع) را در هم آمیخته کنند و آنها دستور مامون را اجرا کردند اما شمشیرها به حضرتش کارگر نشد.

* در کتاب "سعد السعود" می گوید: ابی رافع گوید بر پیغمبر وارد شدم،

۱- این امر، ولایت معصومین را منحصر به زمان محدود می کند که بر خلاف ولایت مطلقه همیشگی ائمه است که مکرراً تصریح شده است و در همین کتاب و دیگر آثاری از این نوع.

دیدم خوابیده و ماری هم در گوشه اطاق است ترسیدم اگر او را بکشم پیغمبر اکرم بیدار شود و گمان کردم حضرتش در حال گرفتن وحی است ناچاراً بین مار و حضرت حائل شدم، ناگاه حضرتش بیدار شد، در حالیکه آیه **انما ولیکم الله** را می خواند، و فرمود:

- حمد خدا را که نعمت هر چه بود بر علی تمام نمود
آنگاه من جریان مار را گفتم. فرمود: برخیز و آن را بکش!
* از حضرت صادق است که انگشتی که حضرت علی در نمازش صدقه داد، وزن حلقه اش چهار مثقال نقره و وزن نگینش پنج مثقال یاقوت سرخ بود که قیمتش خراج یکساله کشور شام بوده است!

(ص ۱۳۷)

* افرادی که به واسطه جهل یا شقاوت، از طاعت و فرامین حکام الهی سرپیچیده و خود را بگناه تمرد مبتلا ساخته، در همین حال، گردش خون، و ضربات قلب و جریان تهویه و تنفس و سایر جهات تکوینی او به فرمان حکام حق (ائمه) می باشند. بدین جهت است که قرآن می فرماید:

ولله یسجد من فی السموات و الارض، طوعاً و کرهاً

(رعد ۱۷)
حضرت امیرالمومنین در حدیث نورانیت فرموده:

"و یطیعنا کل شیء حتی السموات و الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و البحار و الشجر و الدواب و الجنه و النار."

(یعنی همه چیز فرمانبردار ما است حتی آسمانها و زمین و خورشید و ماه، ستارگان، کوهها، دریاها، درخت، جنبندگان، بهشت و دوزخ...)

(جواهر ۱۵۹)

* در کتاب "بصائر الدرجات" از امام پنجم حضرت باقر (ع) است که فرمود: آنچه خدا آفریده، از پرنده و چرنده و هرچه دارای روح است، همه شنواتر و مطیع ترند نسبت به ما از بنی آدم.

متوکل پس از آنکه قشون و اسلحه خود را به امام دهم حضرت هادی

(ع) به جهت ارباب و ترساندن ارائه و نشان داد، امام (ع) هم نیز قشون غیبی و فرشتگان را چنان به آن بد عاقبت نمایاند که به حال غش افتاد...

امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع)، به کنیزی که هارون در زندان برای خدمت حضرت (!) گماشته بود، حوران غلامان دست به سینه را نشان داد، کنیز از دیدنشان بی هوش گشت...

* حضرت صادق (ع) در بیابان حرکت می کردند با بعضی از اصحابش، ناگهان تشنگی عجیبی بر یکی از اصحاب وارد شد، حضرت سر عصا مبارکش را به دهانش نهاد و آب جاری شد... امام هشتم حضرت رضا (ع) در مجلس مامون، بقدرت ولایت تکوینی اش، اشاره به عکس پرده فرمودند و بلاذرتنگ شیری ظاهر شد و سعید بن مهران ناپاک را در حضور مامون الرشید بلعید و طعمه خود نمود و در جواب درخواست مامون هم حضرت فرمودند: اگر عصای موسی افعی های جادوگران را بر می گردانید، شیر هم سعید را بر می گرداند. یعنی معجزه ولایت الهی است (می بینی؟ شیر ولایت به مامون چپ نگاه نمی کند، بیچاره سعید بن مهران را می خورد با اینکه غاصب ولایت، مامون است!).

* امیرالمومنین علی به عمار یاسر اجازه دادند و او به امر حضرت، کفی از خاک بر می گیرد و نام حضرت بر آن می خواند، خاک مبدل به طلا می شود.
* امام حسین برای فرزندش علی اکبر که در مسجد، از پدر انگور خواسته حضرت از کمر ستون مسجد، انگور تازه بیرون می آورد.

* امام ششم دست بر چشمان معلی بن حنیس می کشد، در حالیکه خدمت امام در اطاق مدینه نشسته، وارد کوفه و داخل منزل خود و مواجه با زن و بچه اش می گردد و همه را می نگرد و با همه تکلم می کند و ثانیاً، امام (ع) دست بر چشمش می کشد و خود را در حضور حضرت صادق می یابد...

* قتاده بصری به مدینه آمد و گفت چهل مسأله علمی طرح کرده ام و از بصره آمده ام تا از امام باقر بپرسم. امام به مسجد آمدند و فرمودند: وای بر تو، آیا می دانی در کجا قرار گرفته ای؟ تو در برابر بیوتی نشسته ای که خدا اذن

رفعت آنها را داد، پس تو در آن محل و ما در این منزلتیم!
قتاده عرض کرد: صحیح فرمودی، خدا مرا فدایت کند، بخدا قسم است
که این بیوت خانه سنگ و گل نیست، اینک خیرم دهید که خوردن پنیر چگونه
است؟

امام تبسمی کرده فرمود: جمیع چهل مسأله‌ات بازگشت به همین یک
مسأله نمود؟ قتاده گفت همه را فراموش کردم، آری مهابت علم و عظمت
مقام ولایت همگان و مخصوصاً مدعیان فضل و دانش را مضطرب می‌سازد و
مانع تکلم می‌شود.

سپس امام فرمودند: پنیر حلال است، قتاده عرض کرد: مایه پنیر از
شیردان گوسفند است و شیردان جزء میته محسوب می‌شود و نجس است.
امام فرمود: شیردان پاک است زیرا رگ و خون و استخوان ندارد و به منزله
تخم مرغ است که اگر از شکم مرغ مرده بیرون آید پاک است. قتاده گفت: من
اجازه خوردن چنین تخم مرغی را نمی‌دهم! (پدر سوخته با اینکه زبانش گرفته
و همه مسأله‌هایش یادش رفته باز هم این همه در حضور امام پرچانگی
می‌کند و فضولی و حتی بر خلاف امام فتوی می‌دهد!) بالاخره امام او را
ساکت می‌کنند. (جواهر ص ۱۷۰)

* در کتاب عیون از امیرالمومنین (ع) نقل می‌کنند که با یک یهودی
همسفر بود، به رودخانه‌ای رسیدند، یهودی لباسش را به روی آب افکند و بر
آن نشست و گذشت. سپس ندا نمود ای مرد اگر تو آنچه را من می‌دانم
می‌دانستی رد می‌شدی. حضرت اشاره به آب کرد و آب منجمد شد و عبور
فرمود. یهودی خود را به پای حضرت افکند و گفت: ای جوان! چه گفتی که
آب را مبدل به سنگ نمودی؟

حضرت فرمود: تو چه گفتی که از آب گذشتی؟ یهودی خیری^۱ گفت:

۱- اهل خیبر، همانجا که پیغمبر با مدتها محاصره و جنگ و دادن شهید می‌گشاید
و همان یهودیانی که با شخص علی در خیبر چنان متعصبانه می‌جنگند! و همان
جا که حتی پس از فتح و عقد قرارداد صلح، زن یهودی پیغمبر را دعوت می‌کند و

خدا را به اسم اعظم او خواندم. حضرت فرمود: آن اسم چه بود؟
یهودی گفت: وصی محمد (ص) بود. علی (ع) فرمود: منم آن وصی
محمد (ص) یهودی گفت: قبول کردم و اسلام آوردم!
تفسیر قرآن:

**و كذلك جعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول
عليكم شهيدا**

(بقره ۱۳۸)

امام باقر فرمود: ما طائفه حجازيم. سؤال شد یعنی چه؟ حضرت
فرمود: وسط‌ترین طوائف هستیم^۱ لذا خدا می‌فرماید ما اینگونه شما را امت
وسط قرار دادیم.

(تفسیر عیاشی)

* این آیه تصریح بر این است که ائمه معصومین ولایت بر مخلوقات
داشته و پیغمبر خاتم ولایت بر ائمه دارند... و همین دلیل واضح است بر
افضلیت ائمه از انبیاء اولوالعزم.

(جواهر ۱۸۹)

*** انا عرضنا الامانه على السموات و الارض و الجبال فا بين ان يحملنها و**

اشققن منها و حملها الانسان، انه كان ظلوماً جهولاً (احزاب ۷۳)

ما "امانت" را بر آسمان‌ها و زمین و کوهها عرضه کردیم، از برداشتنش
سرباز زدند و از آن بیمناک شدند و آن را انسان برداشت که ستمگری نادان بود.
غرض ولایت محمد و آل محمد است تکویناً و تشریحاً و مفضل بن عمر
از امام صادق نقل می‌کند که خداوند ارواح را "دو هزار سال" قبل از اجساد
آفرید... سپس ولایت اهل بیت را بر آسمان و زمین عرضه کرد و فرمود:

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

در غذایش سم می‌ریزد که آثار آن تا دم مرگ بر سلامت پیغمبر اثر می‌گذارد!
۱- حجاز بین شمال و جنوب شبه جزیره عربستان قرار دارد (شام و یمن) و بین
شرق و غرب (نجد و تهامه).

کیست که آن را برای خود ادعا کند در عوض صاحبانش، که آسمان‌ها و زمین و کوهها امتناع کردند از حمل این امانت و اظهار ترس و ناراحتی از این ادعا نمودند سپس آدم و حوا در بهشت... ناگهان نظرشان به مقام ائمه چهارده معصوم برخورد نمود، سؤال کردند این مقام از کیست؟ جواب از مقام جلالت الهی رسید که از محمد، علی، فاطمه، حسنین و ائمه تا حضرت مهدی است، اگر این‌ها نبودند شما را خلق نمی‌کردم... مبادا به دیده حسد بر آنان بنگرید و منزلت آنان را تمنا نمائید. لیکن شیطان وسوسه کرد و تمنای منزلت ولایت مطلقه کلیه را نمودند و بر مقام ائمه رشک بردند... سپس طلب توبه کردند خدا فرمود به همان انوار مقدس اولیاء متوسل شوید. پس از توسل به چهارده معصوم خدا توبه‌شان را قبول فرمود.

مضمون بسیاری از احادیث است که ولایت اهل بیت بر آبها عرضه شد، هر آب که قبول ولایت ائمه معصومین را کرد شیرین و خوشگوار شد و هر آب که قبول ولایت آنها را نکرد تلخ و شور گردید (پس بعضی از زمین و آسمان و... هم متمرد از ولایت‌اند، پس ولایت مطلقه کلیه...؟) و ایضاً ولایت ائمه بر میوه‌ها عرضه گردید، هر میوه‌ای که قبول ولایت نمود شیرین و گوارا و هر میوه‌ای سریچی نمود بی‌فایده گردید و هر گل و گیاهی قبول ولایت کرد معطر و زیبا شد و اگر قبول ولایت ننمود بصورت خس و خار فاقد عطر و خاصیت گردید.

و ایضاً هر سنگی ولایتشان را بعهده گرفت عقیق و فیروزج (فیروزه) و سنگ حجرالاسود شد.

افضلیت ائمه بر انبیاء اولوالعزم:

در کتاب ارشاد دیلمی، حضرت رضا به سماعه فرمود: روز قیامت باقی نمی‌ماند ملک مقرب (آنها هم گناه می‌کنند؟) یا پیغمبر مرسل یا مومنی مگر که محتاج شفاعت پیغمبر آخرالزمان و فرزندانش که ائمه معصومین است

خواهد بود. در دنیا اغلب انبیاء در سختی و شدت به پیغمبر و اهل بیتش توسل جسته آنها را شفیع قرار می دادند و از گرفتاریها نجات و به حوائج خود نائل می گشتند. چنانکه در توبه آدم و نجات نوح از غرق و ابراهیم از آتش و موسی از نیل و یوسف از زندان و یعقوب از فراق یوسف و زکریا در طلب اولاد و یونس از قعر دریاها همگان به خمسه طیبه تا الی (کذا) حجة آخر زمان متوسل می شدند و اگر احیاناً حتی انبیاء اولوالعزم را وسیله شفاعت بدرگاه حق می بردند دعاشان مستجاب نمی شد بلکه خدا آنها را از این عمل منع می نمود.

سپس تحقیر و انتقاد از همه انبیاء در انجام رسالتشان: چنانکه درباره یوسف صدیق است که در زندان به خدا عرض کرد اگر گناهانم رویم را نالایق نمود که مواجہ درگاهت گردم پس تو را می خوانم به حق پدران صالحم که مرا از زندان نجات بخشی. سپس ندای وحی رسید که چه حقی پدرانت بر من دارند که اگر آدم را می گویی او را وارد بهشت پر نعمت کردم و تنها از یک درخت او را منعش کردم مخالفت کرد و تناول نمود... اگر پدرت نوح را اراده کرده ای او را پیغمبر مرسل قرار دادم، مردم را دعوت کرد، بمجردی که تمرد کردند نفرین کرد (با نهصد و پنجاه سال صبر در رسالت!) و همه را غرق نمود (خواست خدا نبوده، نظر شخصی نوح بود و بخاطر وضع مواجی نوح تمام بشریت را خدا غرق می کند!)، آنگاه دعا کرد، تا او را و اهل کشتی اش را نجات دادم (پس این هم همینطور)!

و اگر مقصود ابراهیم است او را خلیل خود نموده از آتش رهاییش دادم و اگر یعقوب است دوازده پسر به او بخشیدم، سپس یکی را از چشمش مخفی گردانیدم، دائماً گریه کرد و بر سر راه نشست و شکایت ما را به خلق نمود پس چه حقی پدرانت بر من دارند؟

آگاهی:

از این جملات منظور اصلی از آفرینش انوار مقدس چهارده معصومین

که "از انوار الهی جدا شده‌اند" (!) قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین، "جهت
توسل جمیع موجودات است از پیغمبران و سایرین" ...
تفسیر قرآن:

در قرآن که می‌گوید: در قیامت وقتی کافر سرنوشت خود را می‌بیند
می‌گوید: "یا لیتنی کفنت تراباً" (عم ۴۲) بدین معنی است که کافر می‌بیند
ثواب و تقرب و کراماتی که خدا برای شیعه علی مقرر فرموده آرزو می‌کند که
کاش خاک (تراب) بودم زیرا کنیه علی (ع) ابوتراب است. ابوتراب، کسی که
بقاء و سکون زمین بسته به او است. (جواهر ۲۶۶)

* و اعبدوا الله و لا تشركوا به شیئاً و بالوالدین احساناً (نساء ۴۱)

(خدا را بپرستید و به او شرک نیاورید و به پدر و مادر نیکویی کنید)
مقصود از پدر و مادر در این آیه، حضرت محمد (ص) و حضرت
علی (ع) است.

علامه مجلسی در اینجا می‌گوید مقصود این است که محمد و علی پدر
و مادر روحانی بشرند، ولی آقای سید محمد علی کاظمینی بروجردی
صاحب "منشورات نور از درس ما، در دارالشفای مسجد میدان خراسان"
می‌فرماید: "بلکه می‌توان گفت: که محمد و آل محمد پدران روحی و جسمی
بشرند... و پدر اصلی و حقیقی بندگانشند." (ص ۲۶۷)

* آفریدگاری ائمه

در جواب نامه جماعتی حضرت امام غائب به خط خود نوشته: "و نحن

صنائع ربنا و الخلق بعد صنائعنا".

- جمله مثبت ولایت کلیه است علاوه بر کلام پیغمبر (ص) در بحث "انا و
علی ابوا هذه الامه" و چون کلمه "خلق" اعم است از بشر و جمادات و زمین و
آسمان... پس مراد از حدیث چنین می‌شود که ما عمل خدائیم و بقیه
مخلوقات عمل ما می‌باشند. (جواهر ۲۴۱)

* در بحار، علامه مجلسی در احادیث معراج نقل می‌کند که پیغمبر فرمود آخرین کلام خداوند در شب معراج با من آن بود که فرمود: ای "ابوالقاسم" ... وقتی به سدره رسیدم جبرئیل گفت: از خدا سؤال نکردی که منظورم از ابوالقاسم چیست؟ گفتم نه، ناگهان ندائی شنیدم که ای احمد کنیه تو را ابوالقاسم نهادم زیرا تو رحمت مرا در بین بندگانم تقسیم می‌کنی.

* نتیجه و آگاهی (از جواهر)

تقسیم رحمت همان معنای ولایت است که از "رحمت" است افاضه وجود به ماهیات ممکنه گرفته تا برسد به رحمت تربیت و تکمیل و تصویر و اعطای علم و رزق و جمع انواع برکات و اقسام فیوضات همه را از نظر اطلاق کلمه رحمت و شمول لفظ ابوالقاسم در بر دارد... و بدلیل آیه "انفسنا" که علی نفس پیغمبر است... عین این مقام یعنی تقسیم رحمت درباره علی و ائمه ثابت است.

علوم و اسراری که علی بدان اشاره می‌کند که در سینه دارد عبارتست از تکلم به مقام ولایت و سلطنت آنان و عهده داری امور آفرینش از خلقت و تربیت و تعلیم و رزق و هرگونه دخل و تصرف در کشور موجود. (جواهر ۲۸۰)

پیغمبر اکرم فرمود شبی که مرا به معراج بردند نیافتم دری و پرده‌ای و نه درخت و برگ و نه غرفه‌ای را مگر آنکه نام علی بر آن نگاشته بود.

سعدبن ابی خلف اشعری در کتاب بصائر الانوار، از امیرالمومنین علی (ع) نقل نموده: چون ابوذر غفاری از پیغمبر اکرم (ص) شنیده بود که شناختن علی (ع) به نورانیت، کاملترین مراتب معرفت است، لذا نزد سلمان آمد تا از او در این خصوص پرسش نماید. سپس سلمان گفت با یکدیگر نزد علی (ع) می‌رویم و از خود آن حضرت سؤال می‌کنیم. رفتند و امام در جواب

آن دو چنین فرمودند:

"شناختن من به نورانیت، شناختن خدا است و شناختن خدا به نورانیت، دین خالص است. پس هر که ولایت مرا به پا داشت نماز را برپا داشته و مومن آزمایش شده کسی است که هیچ چیز از مقامات ما را نمی شنود مگر آنکه خدا سینه اش را برای قبولش گشوده نموده و شک و تردید نخواهد داشت و هرکس بگوید چرا و چگونه؟ پس کافر است و خدا امر خود را گذراند و ما ئیم امرالله و بدان که من بنده خدایم و خدا مرا خلیفه خود بر بندگان و کشورش قرار داد و امین بر خلق در زمین نمود. ما را خدا قرار ندهید و در حق ما آنچه از فضائل بخواهید، بگوئید زیرا شما بکنه مقام ما و نهایت مناقب ما نخواهید رسید تا اینکه فرمود من و پیغمبر یک نور از نور خدا بودیم، آنگاه خدا این نور را امر به انشقاق فرمود. و سپس به یک نیمه اش گفت: محمد باش، محمد شد، به نیمه دیگرش امر کرد: علی شو، علی گردید و پیغمبر ناطق بود و من صامت پس حضرت دست خود را بر هم زد و فرمود: محمد جمع کننده بود و من نثر دهنده ام، و من صاحب لوح محفوظم، خدا علمی که در آن است به من الهام فرمود، محمد خاتم انبیاء و من خاتم اوصیائم تا آن که فرمود: منم که نوح را در کشتی، به امر خدای خود روان کردم، منم که یونس را از شکم ماهی به امر خدا خارج ساختم، منم که موسی را از دریای نیل به امر خدا عبور دادم، منم که ابراهیم را از آتش، به اذن خدا نجات دادم، و من محمد و ابراهیم، موسی و عیسی ام و هرگونه بخواهم تغییر شکل می دهم(!) تا فرمود: من زنده می کنم و می یمرانم به اذن خدایم و به ضمائر دل ها آگاهم و امامان از فرزندان من نیز این علم را دارند هرگاه اراده کنند. ما همه محمدیم، اول ما محمد، وسط ما محمد، آخر ما محمد، تمامی ما محمدیم، اگر بخواهیم آسمان ها و زمین را می شکافیم و مشرق را مغرب و مغرب را به مشرق مبدل می کنیم و همه چیز حتی آسمان و زمین و خورشید و ماه از ما اطاعت می کنند تا فرمود: و با آنکه مانند سایر مردم می خوریم و

می‌آشامیم اینگونه امور را به امر خدا انجام می‌دهیم در آخر فرمود: ای جندب، و ای سلمان، اینست معرفت به نورانیت، آن را با رشد فکر بگیرید!

نتیجه‌گیری

مشهور است درباره یکی از علماء بزرگ بنام مقدس اردبیلی (ره) که پس از مرگش، با هیئت نیکویی در حرم مطهر حضرت امیرالمومنین علی (ع) او را دیدند. پرسیدند وضع و جریان امور در آن جهان چگونه است؟ در جواب فرمودند: بازار اعمال و عبادات این نشئه (دنیا)، بسیار کساد و کم مشتری است، و برای ما سودی نبخشید مگر "محبت" صاحب این قبر و اشاره به ضریح مقدس آن حضرت نمود...

(جواهر ۱۸۴)

۲- امام، در زمین،

در رابطه با "خلیفه"!

امام سجاده در برابر عبدالملک

حجاج از خلیفه اموی، عبدالملک مروان تقاضا می‌کند که امام سجاده را بکشد. عبدالملک نامه‌ای به حجاج می‌نویسد و از این کار ابا می‌کند، امام سجاده، در همان ساعت نامه‌ای می‌نویسد به خلیفه که: "الی عبدالملک بن مروان، امیرالمومنین! من علی بن الحسین اما بعد... رسول خدا مرا از این امر آگاه کرد و خدا از این بابت از تو شکرگزاری کرد و سلطنتت را تثبیت کرد..." عبدالملک، بار شتری را که غلام امام بر آن سوار بود و نامه را آورده بود پر از دینار کرد.

(بحار ج ۱۱ ص ۷ و ۱۴)

* پس از انتشار خبر قتل فضل بن سهل در حمام دیدم مامون از دری که به خانه حضرت راه داشت (!) داخل شد در نهایت اضطراب. گفت یا سیدی یا ابالحسن، خدا اجر دهد به تو و ما، فضل بن سهل که رفت به حمام و جمعی ریختند بر سر او و او را پاره پاره کردند و هر کس که در حمام بود به همراه او نیز کشتند، بعد از آن غلامان و عمله جات فضل جمعیت کردند با بسیاری از سرکرده‌ها بر در خانه مامون و محاصره کردند و سنگی می‌انداختند و دشنام می‌دادند و می‌گفتند مامون خود حيله کرده و با اشاره او گرفته‌اند فضل را، و مامون را به عوض او می‌کشیم، مامون التماس کرد خدمت آن حضرت، زحمت کشیده بیاید و مردم را متفرق کند. پس حضرت سوار شد و از در خانه بیرون آمد، دیدیم جمعیت بسیاری کرده‌اند و آتش آورده‌اند که در خانه مامون را آتش زنند. پس آن حضرت فریاد زد و با دست خود اشاره نمود که

متفرق شوید، پس متفرق شدند و به خدا قسم بر روی هم می افتادند و می گریختند و به هر که اشاره می کرد می دوید و می گریخت تا آنکه آن جمعیت بالمره متفرق شدند و باقی نماند و از آن منزل کوچ کردیم و بعد از کشته شدن فضل بن سهل، مامون آمد خدمت آن حضرت و گریه می کرد و می گفت حال وقتی است که محتاج به تو می باشم یا ابالحسن، باید مرا اعانه کنی در امور مردم.

حضرت فرمود: "تدبیر و فکر با تو است و دعا کردن با ما است" (السبع المثانی فی نکت اخبار مناقب الحسن الاول الی حسن الثانی، به نقل از بحار مجلسی ص ۱۴۴ اثر آیه الله نهانندی).

هر خواننده ای با خواندن این متن - که علامه مجلسی در دائره المعارف شیعه یعنی بحار نقل می کند - چنین نتیجه می گیرد که مردم خراسان در عصر مامون و پدرش هارون علیه دستگاه جور خلیفه قیام می کنند و بی شک به همین علت هم مامون، امام را که چهره برجسته شیعه ناراضی و انقلابی بود به ولایت عهد بر می گزیند و حتی در قتل فضل که همه می دانیم به خاطر وابستگی که به امام داشت و در ولایت عهدی امام نقش موثری ایفا کرده بود و پس از تغییر سیاست مامون، او را در حمام کشتند و قتل او و قتل امام با هم رابطه مستقیم دارند، مردم به خیانت خلیفه پی برده بودند و حتی دارالخلافه را محاصره کرده بودند و امام، با این همه، در چنین اوضاعی، علیه فضل - که به جرم وفاداری اش به امام، از طرف عمال پنهانی خلیفه کشته می شود - و به نفع خلیفه، از نفوذ و اعتبارش و ایمان و اعتقاد مردم به خاندان پیغمبر، سوء استفاده می کند و تمام ارزش های معنوی و مقام ولایت الهی اش را سد دفاع از خلافت جور و جنایت و خلیفه جلاد می کند.

این استنباطی است که هر خواننده ای از این داستان خواهد داشت و اگر به مجلسی اعتماد کند، بی شک اعتمادش به امام و اعتقادش به امامت شیعه سلب می شود و اگر، بر عکس، ایمان و شناختش نسبت به امام استوار بود، مجلسی را و تمام ناقلان و جااعلان اینگونه قصه های زشت و زهرآگین را

محکوم می‌کند که خواسته‌اند امام را حامی جور و ثناگوی و دعاخوان زور معرفی کنند تا این کار برای شیعه صفوی عار نباشد و وقتی امام شیعه با خلیفه جائز سنی چنین رفتاری داشته باشد و جلو مردم را در دفاع از خلیفه بگیرد و خود را دعاگوی او خواند، با اینکه مقام عصمت دارد و قدرت ولایت تکوینی،

آن وقت تملق و تقرب و مزدوری روحانیون بزرگ نسبت به سلاطین سید و شیعه مذهب صفوی که نایب همین امام‌اند، چه اشکالی دارد؟ اتفاقاً روحانیت صفوی، خود، آشکارا چنین نتیجه‌ای را گرفته و رسماً به مردم املاء کرده است: در دنباله همین قصه - تحت عنوان "رجع فیه نجع" مرحوم آیت الله شیخ علی اکبر نهاوندی که از چهره‌های درخشان روحانیت صفوی در عصر ما بودند و صاحب آثار برجسته‌ای است که بهترین و کاملترین و نمودارترین آثار علمی در تشیع صفوی است^۱ می‌فرماید:

"پس با وصف جمع بودن این اسباب ظاهریه از برای حضرتش در انقلاب امر، و انعکاس قضیه، و مع ذلک دست‌ها را روی همدیگر گذارده و نسبت به تقدیرات الهیه رضا به قضا داده، و شاید این سر اختصاص تلقبش (لقب گرفتن) به "رضا" در نزد خدا که سبب شده است از برای رضایت پیغمبر و ائمه هدی و تمام مخالف و موافق از جنابش آشکارا و برملا، فافهم! و اغتتم!

(به این دو خطاب و دعوت که در پایان داستان بصورت دو شعار نقل می‌کند توجه کنید، قابل تأمل است):

"پس بفهم، و غنیمت بشمار!"

مرسی! خوب مکتب اهل بیت را به این مردم می‌آموزید! این کتاب‌ها را

۱- از قبیل الجوهر الرزینة فی... العمل المصفی فی نکت اخبار مناقب المصطفی (ص)، الید البیضاء فی نکت اخبار مناقب الزهرا (س) الکوکب الدرّی فی نکت اخبار مناقب العلی (علی را با دری سجع بسته)، السبع امثالی فی نکت اخبار مناقب الحسن الاول، الی السحن الثانی.

از بودجه "سهم امام" که "پول مردم" است، چاپ کرده‌اند! بین امام و مردم، این روحانیت صفوی چه می‌کند؟ مردم را پیرو امام می‌کند و امام را پیرو مامون!

بودجه اجرای این پروژه را اوایل، صفویه می‌دادند، و بعدها، خود مردم، از سهم خود امام! ایوالله، شلت یداک!

امام موسی بن جعفر گفت: هارون الرشید مرا احضار کرد و بر او وارد شدم، سلام کردم، جواب سلام را نداد دیدم غضبناک است و طوماری پیشم انداخت و گفت بخوان، در آن سخنی بود که خدا براثت مرا از آن آگاه است: که خراج آفاق از غلایه شیعه نزد موسی بن جعفر می‌آید، کسانی که به امامت او معتقدند و... ائمه را بر جمیع خلق فضیلت می‌نهند و اطاعتشان را مثل اطاعت خدا و رسولش واجب می‌شمارند... نامه طولانی بود و من ایستاده می‌خواندم و او ساکت بود، سرش را برداشت و گفت هرچه خواندی بس است، حرف بزن، گفتم: یا امیرالمومنین قسم به کسی که محمد(ص) را به نبوت برانگیخته هیچکس درهمی و دیناری از طریق خراج برای من نیاورده ولی ما خانواده ایطالب، هدیه قبول می‌کنیم... امیرالمومنین که بر فقر و تنگدستی ما، کثرت دشمن ما و خمسی که در خلافت پیشین از ما قطع کرده بودند آگاه شد و دانست که فشار زندگی بر ما سخت است و صدقه بر ما حرام است و در عوض خدا خمس را بر ما مقرر کرده است و اکنون این وضع ما را مجبور کرده است که هدیه قبول کنیم، سکوت کرد، سپس گفتم اگر امیرالمومنین به این پسرعمویش اجازه فرماید، حدیثی از طریق پدرانیش از پیغمبر (ص) نقل کند. وی گویی این را غنیمی شمرد و گفت اجازه داری، نقل کن! گفتم: پدرم از جدم تا پیغمبر (ص)، برایم نقل کرد که "ان الرحم اذا مست رحما تحرکت و اضطربت". کاش ببینم که دست تو به من رسیده است (دستت را بر روی خودم حس کنم). با دستش به من اشاره کرد، سپس گفت: بیا نزدیک، نزدیک رفتم با من مصافحه کرد و مدتی طولانی مرا به خودش چسباند، سپس مرا از خودش

جدا کرد، و دو چشمش به اشک نشست، پس به من گفت: بنشین ای موسی، غم مدار، راست گفتمی، پدرت راست گفت و پیغمبر (ص) راست گفت، خونم به تپش آمد و رگ‌هایم بجنبید و بدان که تو گوشت منی و خون منی و آنچه برایم نقل کردی صحیح است و پرسید: یا ابالحسن چند تا نان‌خور داری؟ گفت از پانصد تا بیشترند. پرسید همه‌شان بچه‌های تو اند؟ گفتم: نه، بیشترشان خدم و حشم‌اند و اما فرزندی، زیاده از سی تا مردند از این قرار، و زنان نیز از این قرار، پرسید چرا زنان را به پسر عموهاشان و هم‌شان‌هاشان شوهر نمی‌دهی؟ گفتم: پول جهیزیه‌شان نیست، پرسید وضع درآمد املاکت؟ گفتم: گاه هست و گاه نیست. پرسید قرض برگردن داری؟ گفتم: آری، قریب ده هزار دینار. رشید گفت: ای پسر عمو من آنقدر به تو پول می‌دهم تا پسران و زنان را همسر دهی و املاکت را آباد کنی. امام او را دعا می‌کند و سپس می‌گوید: ای امیرالمومنین خدای عز و جل بر والیان عهد خویش واجب کرده است که زندگی فقرای جامعه را تامین کنند و... لخت را پوشانند و به دردمند احسان نمایند و تو از هر که چنین می‌کند سزاوارتری. گفت: می‌کنم. پس از مطالبی که امام راجع به فضائل اهل بیت نقل می‌کند و معارف و حقایقی که همه با رضایت بسیار از طرف خلیفه پذیرفته می‌شود و با احسنت احسنت خلیفه استقبال می‌شود، در پایان، خلیفه می‌گوید: ای موسی، احتیاجات را مطرح کن! گفتم ای امیرالمومنین، اول خواهش من از تو این است که به من اجازه فرمایی که نزد زن و بچه‌ام برگردم، من آنها را با چشمی گریان و دل نا امید از اینکه مرا دیگر ببینند ترک کردم. گفت: اجازه داری، باز هم بخواه! گفتم خدا امیرالمومنین را برای ما یک مشت پسر عموهایش باقی بدارد، من مردی عیالوارم و عائله‌ای سنگین بر دوشم بار است و بعد از خدا، چشم‌های ما به کرم و بخشش امیرالمومنین دوخته است و نگاه‌های ما نگران لطف و احسان پیشین او است تا مگر باز با ما بر سر مهر دیرین آید!

صدها هزار درهم و یک دست لباس به من عطا کرد و مرا سوار نمود و با احترام نزد زن و بچه‌ام برگرداند.

(بحار، ج ۱۱، ابواب تاریخ امام موسی (ع)، باب مناظرته علیه السلام مع خلفاء الجور (!) ص ۲۶۸).

هارون به مدینه درآمد و به پرده دارانش گفت هر مردی از اهل مدینه و مکه از فرزندان مهاجرین و انصار بنی هاشم و دیگر "بطون قریش" درآمد نسب خودش را معرفی کند و هر کدام می آمدند و نسب خود را می گفتند از صد تا پنج هزار درهم صلّه می داد. ناگهان گفتند مردی آمده نسب خود را موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب معرفی می کند، هارون از او استقبال کرد و او را سوار بر الاغش تا بساط خلیفه آورد و صورتش را و چشمهایش را بوسید و دستش را گرفت و بالای مجلس نشاند (سپس امام موسی پنهانی به مامون بشارت خلافت می دهد و سفارش می کند که چون خلیفه شدی با فرزند من خوش رفتاری کنی)، سپس از مکه دوست دینار به امام موسی می فرستد و سفارش می کند که: فعلاً در مضیقۀ مالی هستیم، بخشش ما بعد به تو خواهد رسید.

در جواب این پرسش که چرا به هر که از قریش یا بنی هاشم تا پنج هزار دینار بخشیدی و به موسی بن جعفر با آن همه تجلیل، دوست دینار؟ گفت: اگر آنچه را ضمانت کرده بودم به وی پردازم، بیم آن است که فردا صد هزار شمشیر از شیعیان و دوستدارانش بر روی ما کشیده شود، فقر وی و خاندان وی مرا و شما را از خطر درازدستی ایشان مصون می دارد.

(بحار ج ۱۱ ص ۲۷۰)

امام بنده یزید!

یزید، در سفر حج به مدینه رسید. مردی از قریش را مخاطب ساخت و گفت: "آیا اقرار می‌کنی که بنده منی، اگر بخواهم تو را می‌فروشم و اگر بخواهم به بندگیت می‌گیرم!"^۱

مرد قریشی در پاسخ یزید گفت: "بخدا قسم ای یزید تو در قریش از نظر حسب گرامی‌تر از من نیستی، پدرت از پدرم، در جاهلیت و اسلام، برتر نیست و تو در دین از من برتر نیستی و بهتر از من نیستی، چگونه آنچه را از من می‌خواهی اقرار کنم؟"

یزید می‌گوید: اگر اقرار نکنی می‌کشم.

مرد می‌گوید: کشتن من از کشتن حسین بن علی بن رسول الله مهمتر نیست. یزید این مرد را می‌کشد.

فردا علی بن حسین (ع) (امام سجاد)، می‌گوید: مگر نه اینست که اگر اقرار نکنم مثل آن مرد دیروزی مرا هم می‌کشی؟
یزید لعنه الله علیه می‌گوید: چرا.

علی بن حسین می‌گوید: "اقرت لک بما سالت، انا عبده مکره فان شئت فاسمک، و ان شئت فبع"

(اقرار می‌کنم به آنچه خواستی، من بنده ناراضی هستم، پس اگر بخواهی بگهم دار، و اگر بخواهی مرا بفروش!)

یزید می‌گوید: این برایت بهتر است که خونت را حفظ کنی و از شرف نکاستی. "علامه مجلسی" تنها به نقل چنین "پرونده سازی ناجوانمردانه و کثیفی که ساخت مامورین تبلیغاتی و شایعه‌سازان دستگاه بنی

۱- در متن بحار - چاپ قدیم - "استر فستک" آمده به حدس استر فستک گرفته‌ام.

امیه است" اکتفا نمی‌کند و به اظهار نظر می‌پردازد. می‌فرماید در این خبر اشکالی هست. اهل سیر (مورخین) می‌گویند: "یزید به حج نیامده و اساساً در تمام مدت خلافت از شام خارج نشده است."

(راست هم هست، بخصوص که اصلاً یزید نمی‌توانسته به حج بیاید زیرا مکه پایگاه عبدالله زبیر بوده و عبدالله همان کسی است که با امام حسین به عنوان سرپیچی از بیعت یزید، مدینه را به سوی مکه ترک کردند. امام به سوی کوفه حرکت کرد و عبدالله مکه را مرکز قدرت خود ساخت و خود و سپس پسرش مصعب بر آن حکومت داشتند و یزید چگونه می‌توانسته است به حج آید؟ اما "علامه" به این واقعیت که مجعول بودن آن خبر را علیه امام اثبات می‌کند اشاره نمی‌نماید و حتی گفته مورخین را که می‌گویند یزید اصلاً از شام خارج نشده و به مدینه نیامده، و حج نکرده، و این گفته بهترین سند برای تکذیب خبر است. این بهانه که سخن مورخین قابل اعتماد نیست، مخدوش می‌سازد، و همه دلایل عقلی و نقلی را که بی پایه بودن این اتهام زشت را اثبات می‌کند، عمداً تضعیف می‌نماید و "اشکالی" را که به قول خود بر این روایت وارد است رفع می‌کند؟ اما جالب‌تر از این اظهار نظر و تحلیل تاریخی علامه به نفع این اتهام، نتیجه‌گیری او است و آخرین اظهار نظر او که وقتی خواندم، آتش گرفتم و شب را تا صبح همچون مار گزیده بر خود می‌پیچیدم و از خشم و عجز در تنهایی دردمندم فریاد می‌زدم و می‌پرسیدم که: ولی نه، امام نه، فرزند حسین و علی و فاطمه و محمد نه، او یک مرد قریشی که هست، یک عرب که هست؟

... و تو، عالم نه، روحانی نه، شیعه نه، مسلمان نه، یک انسان که هستی؟ چگونه جرات نوشتن چنین دشنام کثیفی را می‌کنی؟ و شما، ای علمای بزرگ، ای مدرسین، ای فضلالی حوزه امام صادق، ای وعاظ شیعه اهل بیت، شما که مسئول نگهداری از ولایت و عصمت و فضیلت خاندان پیغمبرید و مبلغ مناقب و فضایل ائمه شیعه و وارث دویست و پنجاه سال جهاد مستمر

شهادی آزادی و پیشوایان جوانمردی و کرامت انسانی اهل بیت و هزار سال مبارزه مداوم علما و نویسندگان و شعرا و مجاهدان تاریخ شیعه، اگر آن روز دستگاه شاه حسین چنین نویسنده‌هایی را "ملاباشی" رسمی می‌کرد و چنین نوشته‌هایی را "دائرةالمعارف شیعه" می‌خواند، امروز چرا سکوت می‌کنید؟ چرا چنین اهانت‌های هولناکی را تحمیل می‌کنید؟ شما روشنفکران آزاداندیش حوزه علمی شیعه، چرا هنوز هم حرمت این "تشیع شاه سلطان حسینی" را حفظ می‌کنید؟ مگر حرمت ملاباشی صفوی از حرمت امام عزیزتر است؟ و مگر "مصالح صنفی" بر "حقایق دینی" مقدم است؟ چرا شما مرا که می‌نویسم تشیع، اسلام حقیقت است و تسنن، اسلام مصلحت و آن اسلام مردمی و این اسلام دولتی و وجدان امروز همه روشنفکران مسئول مبارز جهان، نیازمند تشیع - یعنی امامت و عدالت - است و "قرن ما در جستجوی علی" و "علی، انسانی هست که هست، از آنگونه که باید باشد و نیست" ... و فاطمه، از "دختر خدیجه و پیغمبر و همسر علی و مادر حسین و زینب بودن" برتر است و امام چهارم "امام نه جبار، سجاد این زیباترین روح پرستنده (زین العابدین) برای نخستین بار از "دعا"، "جهاد" ساخت. بنیانگذار مکتب "آگاهی، نیاز، عشق و جهاد در نیایش" است و آموزگار درس "مبارزه در عصر نتوانستن مطلق" است ...

و شما، می‌خوانید و هیاهو می‌کنید که چرا جلو اسمشان "ع" نگذاشته‌ام و به امام اهانت کرده‌ام! و چگونه است که ناقل و ناشر همه تهمت‌ها و توهین‌ها و شایعه‌سازی‌های تبلیغات چی‌های اموی و عباسی و خرافه‌های زشت و حتی جعلیات دشمنان کینه توز اسلام و بخصوص اهل بیت و دروغ‌های مسخره و توهین‌آمیز دست‌ها و دستگاه‌های جباران و جلادان ضد نهضت عدالتخواه و آزادی طلب و حق‌پرست شیعه در تاریخ اسلام را، شما "امام سیزدهم"، نموده‌اید و معصوم پانزدهم و ...

به این‌ها هم کاری ندارم، شاید هنوز هم همان مصالح خاصی که تشیع

صفوی را بر سرنوشت ایمان و عقل مردم ما مسلط کرد تا جامعه شیعه را هم از پیروان محمد (ص) در جهان جدا کند و هم از پیروی علی در اندیشه، هنوز هم وجود داشته باشد و احترام رئیس صنف، و حفظ مصلحت، از حرمت امام دین و احیای حقیقت، لازم تر نماید، اما من - به نمایندگی روشنفکران امروز که در برابر همه روشنفکران معتقد به ایدئولوژی های ضد دینی مدعی هستم که مکتب علی ما را از هر ایدئولوژی بی برای تحقق عدالت و رهبری و روح مترقی علمی و اجتماعی و انسانی و بینش انقلابی آزادی خواهانه بی نیاز می سازد و زندگی و اندیشه و جبهه گیری و شخصیت ائمه شیعه نمونه عینی جهاد و شهادت و حریت و دانش و مردم خواهی و آشتی ناپذیری با ستم و تبعیض و اختناق و خرافه و تخدیر و ضعف است - اعتراض به علمای روشنفکر و آزادی خواه تشیع علوی است که چرا و بخاطر چه مصلحتی اعتراض نمی کنند؟ در این دو سه قرن - که فرصت داشته اند و مسئولیت - عقل مردم را و روح جامعه را و آبروی شیعه را از این طلسم ها نجات نداده اند و این بت هایی را که هاله تقدس برگرد سر دارند نشکسته اند و امروز، به مستشرقین غربی، علمای سنی و روشنفکران خود ما که شیعه را از چشم این ها می بینند و می گریزند و یا محکوم و متهم می کنند و در عصری که افراد عادی ماتریالیست در راه عقیده شان چنین فداکاری های شگفت می کنند و مرگ را به بازی می گیرند، روحانیون شیعه صفوی را می بینند که در مقدمه کتاب هاشان چه شاهکارها در تملق می آفرینند و در این کتاب های مقدس و معروف می خوانند که امام شیعه که بر کائنات ولایت دارند و بر همه انبیاء فضیلت و دارای مقام عصمت اند و مظهر علم نبوت، دز زندان آن همه عجز و لابه می کند که آزاد شود و در برابر سربازان دشمن آن همه استعانه و استرحام برای آب خوردن و دربار عام خلیفه جلاد، او را التماس می کند - برای پول و دعا که "چشم زن و بیچاهام به دست بخشنده تو دوخته است" و اکنون، "امام بیماری" که به یزید اعترافی می کند که یک "مرد قریشی گمنام" حاضر

نمی شود و از زندگیش چشم می پوشد!

"با اختلافی که در قول اهل سیره هست، این خبر صحیحی به نظر می رسد و من فکر می کنم این ملاقات و گفتگو بین امام و یزید صورت نگرفته است (زیرا بعید است که یزید به مدینه آمده باشد) بلکه احتمال می دهم که این ملاقات و گفتگو و اعتراف امام بین امام و مسلم بن عقبه روی داده است که برای اخذ بیعت از طرف یزید به ماموریت به مدینه آمده است!"
(بحار الانوار علامه مجلسی، جلد یازدهم، ص ۴۰)

سه ماه و نیم است که از آن شب که این "خبر" را در بحار خواندم می گذرد. یک لحظه از این فاجعه فارغ نیستم، درد دیگرم تردیدی بود که در نقل این "خبر" داشتم. چگونه قلمی را که "مکتب سجاد" را نوشته و دلی که به این روح پر از عظمت و لطافت و درد و زیبایی عشق می ورزد حاضر کنم که چنین سطور زشتی را حتی برای تبرئه امام و اثبات این امر که آنچه در دائره المعارف شیعه به عنوان یک روایت شیعی نوشته اند، یک تهمت سیاسی اموی است (نقل کند)

تردید دیگرم این بود که به عنوان اهانت به علامه مجلسی، باید جانم را چرب کنم، بالاخره تصمیم گرفتم که بین حریت علامه مجلسی و امام سجاد دومی را انتخاب کنم...

... من که چیزی ندارم از دست بدهم چرا سکوت کنم؟

لابد از خود می پرسید این تضاد در معرفی امام چرا؟ چرا امام در آسمان همپای خدا و "همان ولایتی که خدا بر جهان دارد برای امام هم ثابت است!" و در زمین، اینچنین همکار ضعیف و تسلیم خلیفه؟ چرا ائمه بزرگ شیعه که معصوم اند و مظهر عدالت و آزادی و رهبر جهاد مستمر و همگی در مبارزه با ظلم یا "مسموم شدند و یا مقتول"، در مکتب تشیع صفوی بدینصورت زشت و تحقیرآمیزی که شایسته یک شیعه عادی هم نیست به مردم معرفی می شوند؟

امام شیعه کسی است که یقه خلیفه جبار را می‌گیرد که "فدک حقیقی" را پس بدهید و خلیفه می‌گوید: "فدک را به شما پس می‌دهم" و امام توضیح می‌دهد که "فدک حقیقی مان را ما مطالبه می‌کنیم!" و خلیفه با شگفتی می‌پرسد: "فدک حقیقی کجا است؟" و امام شرح می‌دهد: "فدک حقیقی ما که شما غصب کرده‌اید از شمال افریقا است و از مشرق هند و از...!"
یعنی چه؟

و امام شیعه همان آزاد مرد بزرگ اندیش و ضعف ناشناسی است که وقتی یکی از یارانش که چندین چهارپا داشت و برای سواری به کرایه می‌داد، به امام گزارش داد که خلیفه هارون، برای سفر حاجیان، چهارپایان مرا به کرایه گرفته است امام به وی اعتراض می‌کند. و در قبال سؤال مرد، امام توضیح می‌دهد که: "تو با خلیفه قرارداد بسته‌ای که در پایان کار مزد کارت را از او بگیری، بی شک در دلت، دوست داری که خلیفه تا آخر کار باشد تا طلبت را از وی بگیری. و این یعنی برای چند روز خواستن که ظالمی باقی بماند!" چنین امامی را، شیعه صفوی تا این حد تحقیر می‌کنند و در برابر خلفاء جور ضعیف و تسلیم و حتی... نشان می‌دهند؟

به جای نتیجه‌گیری و پاسخ به این سؤال، فکر می‌کنم بهترین پاسخ، متنی مستند از یکی از کتب مشهور تشیع صفوی باشد و آن مقدمه‌ای است به قلم شخص علامه مجلسی نویسنده کتاب مشهور بحارالانوار، بر کتاب معروف "زاد المعاد" که یک کتاب دعا است و ویژه تزکیه و تصفیه روح و تعلیم سخن گفتن انسان با خدا و پرورش روح خداپرستی و توحید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي جعل العبادة وسبيل لنيل السعادة
في الآخرة والاولى هو الصلوة على سيدنا لورى
محمد وعترته اممة الهدى اما بعد بنده خاطى محمد
باقر بن محمد تقى عفى الله عن جرائمهما برا الواح ارواح
صافيه برادران ايماني واخلاى روحاني مينكاره
كه چون جناب معتدس ايزدى تعالى شأنه بر اى
هدايت كه كشتگان بوادى جهالك و ضلالت طريق
صوم و صلوة و دعا و عبادات كه اشرف و اقرب طرق
نيل سعادت اند مقرر كرد اينده و از حضرت رسول

خدا و ائمه هدی صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
ادعیه و اعمال بسیار منقول گردیده که کتب دعا
مشهور سنت از آنها و این خادم اخبار ائمه اطهار
علیهم صلوات الملك الغفار اکثر آنها را در کتاب
بهار الانوار ایراد نموده ام و اکثر خلق را باعتبار
اشغال با انواع اشغال دنیویّه و غیرها تحصیل
انها و عمل بجمیع آنها میسر نیست خاستم منتخبی از
اعمال سال و مضامیل ایام ولیالی شریفه و اعمال
انها که با سائید صحیح و معنیه وارد شده است
در این رساله ایراد نمایم که عامه خلق از برکات
انها محروم نباشند و شاید که بنده عاصی را بدعا
مغفرت یاد نمایند و مستحق گردانند انوار
المعاد عسی الله ان ینھدینا و ینھد الی سبیل
الرشاد و چون اتمام این رساله و آغاز و انجام این
عجاله در زمان دولت عدالت مری و او ان سلطنت
سعادت اثر آن حضرت سید سلاطین زمان و

سز و رخوافین، دوزان، شیراز، اوراق ملت و دیر
نقاوه احقاد سید المرسلین، آب ورنک کلسناک
مصطفوی، چشم و چراغ دودمان مرصوی،
سلطان جم خدام، و خاقان فرشته چشم، شجاعه
نژادی که شیخ ابدارش برای سرهای کفادر هفت
بسوی داربوار، و حسام آتش بارش برای خرمن
حیات مخالفان و معاندان مضد و قه یوسل علیکم
شواظ من نار دستهای داعیان مزید رفعتشان
در استان رفیع البیان، با کف اخصیب هم دستان
و خروش صوفیان صفوت نشان بر مزمه دعا
خلود دولت ابد نو امان با عند لیبان اعصاب سده
المنتهی هم داستان، هر که شیخ خلاف از نیام کین،
بر کشید چون بید بر خود بلرزید، و هر که چهار
ایینه نفاق در بر کشید، صورت مرک خود را در
آن دید، که جبین مهرش عقده کشای کرمهای کار
بستگان، کشادگی کف دریا نوالش، منجاب مزایع

املهاى بزمرد كان مؤسس قواعد ملت ودين ؛
مروج شريعت ابابى ظاهرين ؛ حياض ساحت دكله
خلاق پنا مش ؛ از تقبيل شفاء سلاطين زمان لبريزه
وخواقين دوران ؛ در صرح ممر دعوت و جلالش
ثر زبان بنداي قد مسنا الصر ايقا العزيز ؛
اعني السلطان الاعظم و الخاقان الاعدك ؛
الاكرم ؛ ملجا الاكاسرة ؛ وملاذ القياصرة
محيى مراسم الشريعة القراء ؛ ومشيده قواعد
الملة البيضاء ؛ السلطان بن السلطان ؛ و الخاقان
الخاقان ؛ الشاه سلطان حسين الموسوي الحسيني
الصفي بيهار درخان ؛ لازل رايات دولته
مرفوعة ؛ وهامات عدائه مضموعة ؛ ميستر كرده
مخفته ؛ بارگاه خلاق اميدگاه كرده ؛ انيداميد كه
مقبول طبع اشرف كرده ؛ وان اعلم حضرتان فوالله
ان منفع كرده ؛ بجهاد و اله الظاهرين ؛ والله
الموفق والمعين ؛ وان مشتملست بر چهارده باب

مسیحیت غربی و تشیع صفوی، فرنگی در کربلا!

رابطه صفویه با مسیحیت پیدا است و هر دو با هم علیه قدرت جهانی کشورهای اسلامی که در حکومت عثمانی یک امپراطوری بزرگ تشکیل داده بودند و اروپا را به خطر افکنده بودند، همدست و همدستانند و در نتیجه، دستگاه تبلیغاتی دستگاه - روحانیت صفوی - ناچار باید، هماهنگ با سیاست، تشیع را با مسیحیت نزدیک کند و همچنانکه شاه صفوی برای رضایت مسیحیت، مسیحیان جلفا را به ایران کوچ می دهد و در کنار پایتخت شهرکی مستقل - بنام جلفا - برایشان می سازد و آنان را می نوازد و منشورها و دستورهای رسمی برای حمایت و آزادی مذهبی شان صادر می کند، ملای صفوی نیز باید عناصر و حتی شخصیت های مسیحی را بصورت "پرسوناژهای مثبت و محبوب" وارد نمایشنامه هایی کند که به نام تعزیه کربلا و سیره ائمه و کرامات و مناقب اولیاء می سازد چنانکه می بینید یک آدم فکل کراواتی و عینکی را، بنام فرنگی، مسیحی اروپائی، یا نصرانی، وارد معرکه کربلا می کند و آن هم چه فرنگی نازنینی! چقدر به یزید و انصارش بد و بیراه می گوید و چقدر از ظلم نسبت به اهل بیت اوقاتش تلخ است و عزادار و با عزاداران حسین همدرد! که هر کسی این شبیه را می بیند بی اختیار در دلش

می‌گوید که "سگ این نصرانی فرنگی، به این بد سنی‌های قاتل اهل بیت می‌ارزد" و کارگردان هم همین را می‌خواهد القا کند!

غرب زدگی شیعه

صفویه ناگهان نهضت تشیعی را که همیشه در زیرزمین‌ها مبارزه می‌کرد، روی کار آورد، می‌آورد روی بالکن، در صحنه باز جامعه، اما اقلیت شیعه ایرانی، چونکه هرگز در طول تاریخ نتوانسته یک جامعه مستقل بسازد، جز در دوره کوتاه حکومت آل‌بویه و حکومت‌هایی محلی موقتی چون سربداریه، هیچگاه آزاد نبوده و امکان تظاهرات اجتماعی نداشته و در تقیه بسر می‌برده، هنوز شعارهای اجتماعی ندارد، هنوز مراسم عملی ندارد، هنوز نمی‌داند که چگونه و در چه فرم‌های جمعی و نمایش‌های عمومی تجلی کند، سمبل و علائم و مراسم اجتماعی ندارد، اکنون که رژیم صفوی به این‌ها همه احتیاج دارد باید کاری کند. این کار بسیار ساده انجام شد، یک مقام رسمی وزارتی بوجود آمد، و شخصیتی به اسم "وزیر امور روضه خوانی" ماموریت یافت تا

۱- بخصوص که روحانیت تشیع صفوی از دیرباز، ناصبی‌ها (و امروز وهابی‌ها) را که اقلیتی بدان‌دیش‌اند و با خانواده علی(ع) دشمن، بجای همه اهل تسنن جا می‌زنند و به شیعه بی‌اطلاع معرفی می‌کنند و این است که وقتی ایرانی‌ها مثلاً به مصر می‌روند و آن همه کتاب در شرح حال اهل بیت می‌بینند که یکی‌اش را هم در ایران نمی‌یابند و بخصوص می‌بینند که ضریح زینب را - که احتمال می‌دهند زینب بزرگ، خواهر امام حسین باشد- مصری‌ها مطاف خود کرده‌اند و تالاری به آن بزرگی از جمعیت نمازگزار و زائر موج می‌زنند و حتی مردم مرده‌هاشان را در حرم زینب طواف می‌دهند تعجب می‌کنند، که یعنی چه؟ روحانیون صفوی که همه سنی‌ها را دشمن اهل بیت و منکر فضائل علی و قاتل حسین(ع) و اسیر کننده زینب (س) معرفی می‌کردند!

چنانکه روحانیت "تسنن اموی" هم علی‌اللهی‌ها را بجای همه شیعه جا می‌زنند و به توده عامی اهل تسنن همه شیعیان را علی‌اللهی و مشرک معرفی می‌کنند.

در این زمینه دست بکار شود. این وزیر امور روضه‌خوانی اولین تحفه‌های غرب را در قرن ۱۶ و ۱۷ به ایران سوغات آورد، و این اولین تماس فرهنگی ایران است با غرب، نه آنچنانکه می‌گویند، قرن نوزدهم و وارد کردن چاپخانه و برق و روزنامه و نظام و دارالفنون و حاجی امین‌الضرب و امیرکبیر...!

وزیر امور روضه‌خوانی و تعزیه‌داری رفت به اروپای شرقی (که در آن هنگام صفویه روابط بسیار نزدیک و مرموز ویژه‌ای با آنها داشتند) و درباره مراسم دینی و تشریفات مذهبی آنجا تحقیق کرد، مطالعه کرد و بسیاری از آن سنت‌ها و مراسم جمعی مذهبی و تظاهرات اجتماعی مسیحیت، و برگزاری و نقل مصیبت‌های مسیح و حواریون و شهدای تاریخ مسیحیت و نیز علائم و شعائر و ابزارها و وسایل خاص این مراسم و دکورهای ویژه محافل دینی و کلیسا را اقتباس کرد و همه را به ایران آورد و در اینجا، به کمک روحانیون وابسته به رژیم صفوی، آن فرم‌ها و رسوم را با تشیع و تاریخ تشیع و مصالح ملی و مذهبی ایران تطبیق دادند و به آن قالب‌های مسیحی اروپایی، محتوای شیعی ایرانی بخشیدند، بطوریکه ناگهان در ایران سمنبها و مراسم و مظاهر کاملاً تازه‌ای که هرگز نه در ملیت ایران سابقه داشت و نه در دین اسلام و نه در مذهب شیعی، بوجود آمد. مراسمی از نوع تعزیه‌گردانی، شبیه‌سازی نعش و علم و کتل و عماری و پرده‌داری و شمایل‌کشی و معرکه‌گیری و قفل‌بندی و زنجیرزنی و تیغ‌زنی و موزیک و سنج‌زنی و تعزیه‌خوانی و فرم خاص و جدید و تشریفات "مصیبت‌خوانی" و "نوحه‌سرائی جمعی" ... که همه شکلش اقتباس از مسیحیت است و هرکس با آن آشنا است، به سادگی تشخیص می‌دهد که تقلید است.

اساس مراسم عزاداری مسیحیان بر نمایش زندگی شهدای نخستین نهضت مسیحیت و نشان دادن مظلومیت و شهادت آنان در دوران حکومت شرک و کفر و امپراطوری وحشی سزارها و سرداران آنها است و نیز شرح حال حواریون و بخصوص تراژدی مریم و بیان فضائل و کرامات و رنج‌ها و مظلومیت‌های او و از همه مهمتر احیای خاطره خونین عیسی مسیح و

شکنجه‌ها و ظلم‌ها و سختی‌هایی که از قوم خود (یهودی‌ها) و از ظلمه (رومی‌های بی‌رحم) تحمل کرده است تحت عنوان Passions یعنی "مصائب" که مراسم و اشکال برگزاری و نمایش و بیان آن بوسیله صفویه تقلید و اقتباس شده است و در خدمت تاریخ خاص شیعه و بیان مصائب اهل بیت و حضرت فاطمه زهرا و بالاخص شهادت امام حسین و خاندان و اصحاب بزرگوارش قرار گرفته است.

قفل‌زنی و سینه‌زنی، زنجیرزنی و تیغ‌زنی حتی هم اکنون، به همین شکل در لورد Lourdes سالیانه در سالروز شهادت مسیح برگزار می‌شود و این است که با اینکه از نظر اسلامی این اعمال محکوم است و علمای حقیقی اسلامی نه تنها آن را تایید نکرده‌اند که جداً مخالفند و این نمایشها را بر خلاف موازین علمی شرع می‌دانند ولی همواره و همه ساله در این دو سه قرن انجام می‌شده و این در عین حال که شگفت‌انگیز است روشن‌کننده این نظر من است که این مراسم ابتکار سیاست بوده است نه روحانیت واقعی و نشان می‌دهد که این تظاهرات پرشور و سازمان‌یافته و بسیار نیرومند، با اینکه صد در صد مذهبی و شیعی است و به نام امام و خاندان پیغمبر و ولایت علی و عشق مذهبی انجام می‌شود مورد تایید علمای شیعی نیست و حتی علما غالباً در برابر آن ناچار "تقیه" می‌کرده‌اند و از مخالفت علنی و جدی خودداری می‌نموده‌اند و این روشن می‌کند که مصالح سیاسی و قدرت حکومت بوده است که این مراسم و اعمال و شعائر را بر علما تحمیل کرده است و گردانندگان آن نیز خود به این امر بیش و کم واقفند که عالم و فقیه واقعی شیعی آنها را تایید نمی‌کند ولی بنام اینکه: این، کار عشق است، کار شرع نیست، خود را از قید فتوای عالم رها می‌کرده‌اند چنانکه در پاسخ عالمی که به یکی از همین سرحلقه‌ها گفته بود این اعمال با موازین شرع نمی‌خواند، گفته بود: "آقا، یازده ماه از سال را ما به حرف شما گوش می‌دهیم و این یک ماه را شما به حرف ما گوش کنید، این کار مستحب و مکروه و حلال و حرام نیست، جنون محبت علی و عشق حسین است، عاشورا ما را دیوانه

می‌کند، خونمان را جوش می‌آورد، دل‌مان می‌خواهد خودمان را آتش بزنیم، دست‌گاه امام حسین از دست‌گاه خدا سوا است. اگر خدا ما را به گناه عشق حسین به جهنم هم ببرد با شوق و شکر خودمان را در آتش می‌اندازیم، بگذار ما را بسوزد...". این‌گونه استدلال و احساسات، پیدا است که با منطق عقلی و عقلائی اسلام و تشیع علمی ارتباطی ندارد، کاملاً پیدا است که زبان تصوف است و احساسات غلاهِ و پرورده کار درویشان و شاعران و روضه‌خوانان و خطبا و مبلغان عوام که همه مستقیم و غیرمستقیم از نهضت صفوی آب می‌خورند و کارگزاران و بلندگوها و رادیوهای رسمی زمان بوده‌اند و به دربار صفوی بیشتر بسته بودند تا حوزه‌های علمی، من فکر می‌کنم اینکه امروز، یک مجتهد فقیه و عالم بزرگ شیعی، منبر رفتن و تبلیغ کردن و در محافل و تکایا و مساجد حرف زدن را برای مقام خود کسر می‌داند و سبک تلقی می‌کند، یادگار همان دوره است که منبرها، تریبون‌های تبلیغاتی دست‌گاه حکومت شده بود و منبری‌ها سخنگوهای سیاست نه علم و روحانیت. این مراسم غالباً به روشنی با سنت‌ها و حتی احکام شرعی منافات دارد، حرمتی که مسلمان و شیعه برای ائمه و خاندان پیغمبر و بخصوص حرم پیغمبر و امام قائل است پیدا است و در عین حال در شبیه‌ها، یک نره مرد تراشیده سکینه می‌شود یا زینب و در صحنه ظاهر می‌شود، یا موسیقی که علما آن همه با کراهت و حرمت تلقی می‌کنند، در شبیه و تعزیه حفظ شده است و پیدا است که از مسیحیت آمده است. شبیه و تعزیه و نعش، تقلید کورکورانه از مراسم "مسترهای هفت‌گانه" 7 Mysteres و "میراکل" Miracles و نمایش نعش عیسی بر صلیب و فرود آوردن و دفن و صعود و دیگر قضایا است.

نوحه‌های دسته جمعی درست یادآور "کر"های کلیسا است و پرده‌های سیاه که به شکل خاصی بر سر در تکیه‌ها و پایه‌ها و کتیبه‌ها آویخته می‌شود و غالباً اشعار جودی و محتشم و غیره بر آن نقش شده بی‌کم و کاست از پرده‌های کلیسا در مراسم تقلید شده و شمایل‌گردانی و نقش صورت ائمه و دشمنان و حوادث کربلا و غیره که در میان مردم نمایش داده می‌شود،

پرتره‌سازی‌های مسیحی است، حتی اسلوب نقاشی‌ها همان است، در حالیکه صورت‌سازی در مذهب ما مکروه است، حتی نوری که به صورت یک هاله‌گرد سرائمه و اهل بیت دیده می‌شود درست تقلیدی است و شاید بافره ایزدی و فروع یزدانی در ایران باستان توجیه شده است.

این مراسم و تشریفات رسمی و مخصوص عزاداری اجتماعی و رسمی، همه فرم‌های تقلیدی از عزاداری و مصیبت‌خوانی و شبیه‌سازی مسیحیت اروپایی است، و حتی گاه بقدری ناشیانه این تقلید را کرده‌اند که شکل صلیب را هم که در مراسم مذهبی مسیحی‌ها جلو دسته‌ها می‌برند، صفویه بدون اینکه کمترین تغییری در آن بدهند آوردند به ایران و همین الان هم بدون توجه به شکل رمزی و مذهبی آن در مسیحیت، جلو دسته‌ها راه می‌برند و همه می‌بینند که شاخصه نمایان هر دستۀ سینه‌زنی همین صلیب یعنی جریده است و در عین حال در نظر هیچکس معلوم نیست برای چیست؟ و هیچکس از آنهایی هم که آنرا می‌سازند و حمل می‌کنند نمی‌دانند برای چه چنین می‌کنند؟ اما، با اینکه این جریده در میان ما هیچ مفهومی ندارد و کاری نمی‌کند، همه شخصیت و عظمت و افتخار یک دسته به همان جریده‌اش وابسته است، دعواها سر جریده است، ارزش و اعتبار و شکوه و فداکاری، اندازه ایمان و شور دینی یک دسته به بزرگی و سنگینی و زیبایی و گرانی جریده‌اش بستگی دارد، جریده نه تنها از نظر شکل همان صلیب است، بلکه از نظر لفظ هم همان اسم صلیب است که همراه مسمی از اروپای شرقی و از زبان لاتین به فارسی آمده، چون کلمه "جریده" نه در فارسی و نه در عربی با این شکل هیچ مفهومی ندارد،^۱ دکورها و پوشش‌ها و پرده‌هایی که در اروپای شرقی و ایتالیا و غالب کلیساهای کاتولیک وجود دارد و همه می‌بینند، با همان شکل به ایران آمد، و چون مسجد امکان پذیرش این مراسم

۱- به نظر من کلمه "جریده"، اصولاً تلفظ فارسی "جروئیده" است و Croix به معنی صلیب است و حرف C در ایتالیایی و لاتین صدای "ج" می‌دهد.

و این تزئینات جدید را نداشت و برای چنین کارهایی ساخته نشده بود، ساختمانهای خاص این امور بناشد بنام "تکیه".

ترس از مسجد

مسجد، مظهر وحدت طبقاتی در امت است. حتی در جامعه‌های اسلامی که در همه ادوار، بیش و کم نظام طبقاتی را - هر چند نه بدانگونه که در شرق و غرب هست - حفظ کرده بودند، مسجد یک چهره برجسته ضد طبقاتی داشت و مجمعی بود که همه مرزهای اختلاف و فاصله و تضاد اجتماعی را درهم می‌ریخت و درهم ریختگی قید و بندها و حد و مرزها و شکل برابری و برادری و اشتراک و اجتماع و وحدت و خضوع و نفی تشخیص و تفرد را بر همه تحمیل می‌کرد. خطوط اصلی سیمای اجتماعی مسجد را شخص پیغمبر چنان برجسته و قوی رسم کرده بود و بخصوص که تمامی اسلام را و نیز جامعه مسلمانان را و حتی زندگی شخصی خود را همه در مسجد و بر مسجد بنا نموده بود که در نظام‌های ضد مردمی سلاطین اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و... حتی در سلطه قدرت‌های ضد اسلامی که برای ریشه‌کن کردن اسلام یورش آورده بودند، نتوانستند چهره مسجد را مسخ کنند و این بود که ناچار در کنارش به ترویج خانقاه پرداختند چنانکه عصر سلجوقی را عصر خانقاه لقب داده‌اند و می‌بینیم که حتی طغرل و چنگیز - که در حمله به ایران، مساجد را طویله اسبان خود می‌ساختند، برای خانقاه‌ها و اصحاب خانقاه حرمت بسیار قائل می‌شدند و همیشه، خانقاه‌ها با نذرها و وقف‌ها و اطعام‌های رنگین و عمومی و مراسم رقص و سماع و تشریفات و ورود اقطاب و ابدال از همه گوشه‌های جهان و پذیرایی مهمان‌های نامی و ورود شخصیت‌های بزرگ خان‌ها و خاقان‌ها و حتی خانواده‌هاشان گرم و روشن بود و معمور و مساجد، همچون شخصیت بزرگ

علمی که به دهی کوچک آید، و باید خرجش کنند و پذیرایی و تجلیل و تکریم و تعظیم اما با او کاری و سر و کاری ندارند، بناهای پرشکوه و محترمی بود که به رودریاستی خدا نگهش می داشتند و خرجش می کردند و کاشیکاری و معماری و سنگ مرمر و قندیل و قالی... اما فقط برای ثواب، یعنی که در مرگ به درد می خورد و نه در زندگی، به درد بانی نه به کار مردم، چه مسجد "خانه خدا" است و نه "خانه مردم" و برای "کمک به خدا" است که شیروانی خانه اش را طلا می کنیم و دیواره های منزلش را کاشی معرق و سقف غرفه هایش را گچ ببری... مثل خانه سلطان و به چشم و هم چشمی با خانه خداهای دیگر یا خانه های دیگر خدا (بتخانه ها، معبد های چین و هند و کنیسه یهود و کنشت مجوس و بخصوص کلیسای نصاری که مظهر شکوه و جلال و زیبایی و زینت است).

این بود که قدرت ها مجبور بودند هم مسجد را نگاه دارند و حتی با تجلیل و تعظیم و تعمیر بسیار، و در عین حال آن را متروک و بی مصرف و فلج سازند. چگونه جمع این دو نقش متناقض ممکن است؟ اولاً تعمیر مسجد را که قرآن به صراحت فرمان می دهد^۱، به معنی ترمیم و حتی در معنی سخاوتمندانه تر و ارادتمندانه تر و بزرگمنشانه تر، عمارت کردن بنای مسجد گرفتند، نه که آن را همچون کانون فروزان و روشنگر و گرماده محیط، فعال و زنده داشتن و محور و مرجع و قلب اندام جامعه کردن، بلکه موزه ای ساختن مظهر هنرمندی و ذوق و سبیل یک گروه، آبروی یک شهر، یک ملت، یک طبقه، صنف و با فرقه مذهبی در برابر دیگران و پرچمی تجلیگاه روح جمعی و زیبایی و عظمت و گرانی و هنرش نه روشن کننده دل دوست و کورکننده چشم دشمن و دیگر هیچ! و عوام را همین بس است که خیالش از جانب خدا

۱- "انما یعمر مساجد الله من آمن بالله..." (توبه ۱۹) مقصود قرآن از تعمیر، معنی فارسی کلمه نیست که ترمیم ساختمان مسجد باشد. تعمیر مسجد یعنی گرم و رایج و زنده و فعال و آباد کردن این کانون است.

راحت شود و متولیان و مروجان و اسلام پناهان و اسلام مداران را از ته دل شاکر باشد و ببیند که "آبروی اسلام" تامین است و خانه خدا "معمور" و... دیگر چه می‌خواهی؟ چیز دیگری می‌خواهی برو بهشت زهرا مسجد مظهر اسلام است و بین مسجد شیخ لطف‌الله، مسجد شاه، مسجد الحمراء و مسجد اموی، مسجد... هر یک و جب کاشی معرقش که با سفیده تخم مرغ و خاکش را گل ساخته‌اند، صد برابر تمام مسجد پیغمبر در مدینه قیمت دارد! کجا اسلام عقب رفته و ایمان و اخلاص کم شده؟

می‌بینیم مسجد - که روح اسلام اولیه، از تزئین آن کراهت داشت، شد خانه هنر و طلا، موزه زیبایی و زینت، اما "روح اسلام" از زیر سقف‌های گچ بری شده و قندیل‌های چهلچراغ و غرفه‌های پر جلالش رخت بر بست "روحانیت ادیان"^۱ بدانجا رخت کشید و در آن منزل کرد و صاحبخانه جدید دیگر نتوانست با صاحبخانه قدیم که خدا بود و خانواده‌اش یعنی مردم، همخانه باشد، خدا و خلق از این مسجد که اکنون کاخ شد رفتند ولی او، به نیابت هر دو آنجا نشیمن کرد و از جانب هر دو سخن می‌گفت و شگفتا که بین سرپرست خانواده و اعضاء خانواده‌اش، عیالش: خلق، واسطه شد و از طرف این به او و از زبان او، به این پیغام می‌برد و پیغام می‌آورد و کارش همین بود و اینجا هم دفتر کارش! این بود که مسجد عصر پیغمبر یک خانه سه‌بعدی بود: هم معبد، هم مدرسه و هم پارلمان آزاد مردم، پارلمانی که هر کسی از مردم، در آن نماینده است! و بعدها یک کاخ پرشکوه و بی‌بعد!

با این همه، همیشه حکومتها، چه در دوره پیش از صفویه و چه دوره بعد از صفویه از مسجد گریزان بودند و ترسان، و تاریخ هم به اینها حق می‌دهد، برای اینکه همه قیامها از مسجدها شروع شده، حتی مشروطه را شما نگاه کنید، نقش مسجد را در آن می‌بینید. یکی از دوستانم (از

۱- اگر فرصت کردید، مقاله "معبد" را در کتاب "کویر" بخوانید.

دانشجویان سابق ایرانی در فرانسه) تز دکترایی داشت بنام "نقش مسجد در تحولات تاریخی و سیاسی"، زیرا مسجد را، پیش از آنکه به شکل امروز درآوردند و از فعالیت بیندازند، و به نام اینکه حرف دنیا در مسجد زدن حرام است، آنرا به صورت یک "معبد متروک" درآوردند و فلج کنند و از متن زندگی کنارش گذارند، کانون فعال و جوشانی بود که مغز و قلب اندام جامعه بود، و در تن شهر می‌تپید، و حرکت و حیات و حرارت ایجاد می‌کرد، چون مسجد آنچنان که پیغمبر بنا کرد و سپس در تاریخ اسلام نیز ادامه داشت، مثل کلیسا یا دیر یا آتشگاه، تنها یک "معبد" نبود، در عین حال، هم حوزه علم و بحث و تدریس و تفکر علمی بود، هم محل شور و طرح مسائل سیاسی و نظامی و اجتماعی، هم یک پارلمان غیر رسمی و طبیعی و هم یک "هایدپارک" حقیقی که در آن توده مردم آزادانه جمع می‌شدند و دسته‌های مختلف یا مجتمعی تشکیل می‌دادند و به بحث و گفتگوی آزاد می‌پرداختند و هم یک "خانه مردم" که در آن تریبون‌های آزاد در اختیار هر کسی بود که حرفی دارد و پیامی، و می‌خواهد به گوش مردم برساند، و این است که نامش "خانه خدا" و "خانه مردم" هم هست.

این است که چنانچه در اسلام‌شناسی گفته‌ام، مسجد، هم معبد مسیح بود و هم آکادمی افلاطون و هم "سنای روم"، و توده مردم چنان با آن خو کرده بودند که هر حادثه‌ای پیش می‌آمد، خودبخود و بی‌قرار و دعوتی به سوی مسجد می‌شتافتند. برای همین هم هست که همیشه کانون جنبش‌ها و جهش‌های بسیار در میان توده بود، و مرجع فعال و مرجع آزاد توده، از این رو بود که حکومتها از آن بیمناک بودند و می‌کوشیدند تا آن را از فعالیت بیندازند، و چون نمی‌توانستند درش را ببندند، مسئولیت‌هایش را از او گرفتند و از رواجش انداختند. و این است که حکومت‌های سنی پیش از صفویه خانقاه ساختند و آن را در برابر مسجد، در جامع تکثیر کردند و با شرکت خود و نذرها و اطعام‌ها و وقف‌ها و تجلیل و تعظیم‌های بسیار، گرمش کردند و از

دوره صفویه به بعد، حکومت‌های شیعی، جدا از مسجد! تکیه ساختند، تا این مراسم خاص در آنجا انجام گیرد و باز مسجد، خانه‌ای سرد و خالی و بی‌شور و حرارت گردد.

اما صفویه چون صوفی بودند، و یکی از ابعاد سه‌گانه تشیع صفوی تصوف است، خانقاه‌ها را نیز گرم و رایج نگاه داشتند، منتهی خانقاه‌ها برای خواص، تکیه‌ها برای عوام، و مسجد؟ هیچ، کاخ مجللی برای خدا!

تقلید و سوگواری

شاید به این یادآوری نیاز باشد که این انتقاد نه از اصل "سوگواری" است و نه حتی از اصل "تقلید"!

تقلید اگر آگاهانه و منطقی و سازگار با مبانی اعتقادی و نیاز اجتماعی باشد، یک کار مرفعی است، یک نوع "فراگیری" و "آموزش" است و حتی عامل ترقی و تکامل و نشانه روشنفکری و هوشیاری مقلد. آنچه امروز معتقدیم که از تجربه‌های غرب و تکنیک جدید، نه تنها برای زندگی اجتماعی و اقتصادی و علمی بلکه در راه تحقیقات اسلامی و اشاعه افکار و عقاید مذهبی و احیاء و طرح مسائل فکری و فرهنگی خویش باید بهره جست جز این نیست. اکنون اکثریت روشنفکران مذهبی که با جهان امروز و جامعه خود آشنایی دارند و به مذهب نیز آگاهانه می‌اندیشند در جستجوی آنند که تلویزیون، تئاتر و سینما را از غرب بگیرند و به استخدام فکر و فرهنگ و مذهب خود در آورند تا بتوانند هم عمق نفوذ و هم دامنه تاثیر تبلیغات را بیشتر کنند و از طرفی شکل تبلیغ را با زمان سازگاری دهند و این یک جستجوی مرفعی و منطقی است و تقلیدی که نشانه بیداری و آگاهی است، اما آنچه در صفویه قابل انتقاد است تقلید ناشیانه و ناسازگار و عامیانه و حتی گاه رسماً مغایر با روح و جهت و حتی حکم اسلامی و بویژه شیعی است و اینکه مجموعه این مراسم و تشریفات و شعائر تقلیدی در جهت تحریک

تعصب و روح تفرقه و انجام برنامه فرقه‌بازی سیاسی در میان توده به نام مذهب استخدام شد و بالاخره، همه این اشکال و اشیاء فقط احساسات را بر می‌انگیخت اما کمترین نقشی نداشت در شناخت و شعور و بیداری مردم شیعه و تحلیل و تفسیر و بیان روشنگرانه حقایق اعتقادی و آموزش درست و وسیع مفاهیم مذهبی و طرح و تجسم روح و فلسفه و آثار رستاخیز کربلا و شناساندن شخصیت‌های بزرگ و هدف‌های بزرگتر این قیام شگفت. هدف صفویه تنها تحریک تعصب‌ها و احساسات ناآگاهانه توده بود و برگزاری کارناوال‌های مذهبی و تراژدی‌های تاریخی به سبک مسیحیت و نه اسلام که برای هر عمل کوچکش حتی یک امر عبادی، اثر سازنده و آموزنده و برداشت و نتیجه منطقی‌اش را طلب می‌کند.

چه بسا این مراسم و تشریفات ظاهری و عاطفی، خود وسیله‌ای بود که مردم از شناخت حقیقت و تفکر و مطالعه در فلسفه و روح و هدف‌های اصلی مکتب تشیع و انقلاب کربلا غافل بمانند، زیرا هیچ جهلی سنگین‌تر از جهل مردمی نیست که یک نوع احساس معرفت کاذب پیدا کرده‌اند. چون دو ماه محرم و صفر را پیوسته از عاشورا گفته‌اند و بر حسین گریسته‌اند و ده ماه دیگر مصائب و مناقب او را تکرار می‌کنند، بصورت دروغینی احساس می‌کنند که لابد کربلا را و قهرمان کربلا را می‌شناسند!

اصل سوگواری نیز که، پیش از صفویه، حتی از روزگار ائمه شیعی (از جمله امام ششم)، در شیعه یک سنت بود، یک سنت مترقی و حتی در عصر اختناق و سکوت و وحشت و دشمنی خلافت، یک سنت انقلابی به شمار می‌رفت. غیر از اینکه این اصل، از نظر روحی و اعتقادی در پرورش ایمان و تلطیف روح اخلاقی و عاطفی فرد اثری عمیق و آموزنده دارد و من در کتاب "فاطمه، فاطمه است"، به تفصیل از آن سخن گفته‌ام^۱، در روزگاری که

۱- و نیز سخنرانی مستقل بنام "نقش انقلابی یاد و یادآوران در تاریخ شیعه" - ارشاد.

حکومت‌ها به کمک روحانیون وابسته و مورخان و نویسندگان و وعاظ اجیرشان می‌کوشیدند تا واقعه کربلا را از تاریخ اسلام حذف کنند و این جوشش انقلابی حیات‌بخش ابدی را در خاطره‌ها بکشند و به فراموشی بسپارند، این سنت یک نوع مبارزه دائمی مردم در زمینه فکری و اجتماعی و حتی سیاسی با دستگاه بود که می‌خواست یک تاریخ مصلحتی و ساخته و پرداخته و خوب و خوشی برای مردم تدوین کند که در آن هیچ حادثه غیرعادی و غیرطبیعی و غیراسلامی و جریان بدی اتفاق نیفتاده و اصلاً خبری نبوده و چیزی نشده!

اما آنچه در کار صفویه مطرح است، مسأله اشکال و اشیاء و رسوم و تشریفات تقلیدی سوگواری است و ثانیاً هدف سیاسی و انحرافی بی‌کی که در این استخدام و تقلید، در جهت مصالح حکومتی خود و در خلاف جهت آگاهی مردم و شناخت تشیع تعقیب می‌کردند.

تغییر جهت تشیع

روح و جهت تشیع از اینجا عوض می‌شود که، تشیع آزاد می‌شود، به پیروزی می‌رسد، و پس از بدست آوردن قدرت، حاکم بر سرنوشت و جامعه خویش می‌شود، اما متوقف می‌گردد. چون فرصت نیست تشریح کنم، یک نمونه عرض می‌کنم و شما از این مجمل حدیث مفصلش را بخوانید، و آن این است که علمای شیعه که در طول ۱۰ قرن پاسدار پرچم حسینی بودند، و در طول ده قرن در "کنار مردم" می‌زیستند، همواره در این مدت برای حکومت‌های فاسد منشاء خطر بودند، اما همینکه جایشان را عوض کردند و در "کنار حاکم" قرار گرفتند، از همین جا همه چیز عوض شد.

در کتاب "وعاظ السلاطین" - آقای دکتر علی الوردی می‌گوید: علمای شیعه یک امتیاز بزرگ بر علمای اهل تسنن دارند، اینان اصولاً مقام‌هایی هستند آزاد، که از لحاظ اقتصادی و از نظر اجتماعی نه کارمند جایی هستند و

نه به قدرت حکومت وابسته‌اند و نه به سازمان رسمی دیگری، بلکه شخصیت‌هایی هستند مستقل و آزاد، بخصوص از نظر اقتصادی که وابسته به تودهٔ مردمنده، و تودهٔ مردمنده که آنها را اداره می‌کنند و به آنها قدرت می‌بخشند، پس منشأ نفوذشان، مقامشان، قدرت و حیثیتشان و حتی سرچشمهٔ زندگی مادی و درآمد مالیشان تودهٔ مردمنده، برای همین است که بر خلاف علمای تسنن (که آنان هم مانند سایر مقامات دولتی شان از حکومت رسمی ابلاغ در دست دارند)، علمای شیعه در عمق مردم بوده‌اند. این است که تحلیل جامعه‌شناسی نشان می‌دهد که، چگونه نقش اجتماعی علمای شیعه در طول تاریخ اسلام با نقش اجتماعی علمای تسنن متضاد بوده. اینها همواره توی مردم، در پیشاپیش مردم و در برابر نظام حاکم بودند، و آنها پیوسته جزئی از دستگاه حاکم. و هم اینکه عالم شیعی (حتی آن کسی هم که خیلی دارای حسن نیت و صداقت نباشد) چون از توده و از افکار عمومی تغذیه می‌کند، هم تغذیه مادی و هم معنوی، برای اینکه مورد قبول مردم قرار بگیرد ناچار است زندگیش را بر اساس تقوی طرح کند، وگرنه نابود می‌شود، حتی بگونه‌ای که اگر حکومت هم خواسته باشد از او نگهداری کند نمی‌تواند.

بنابراین از خصوصیات علمای شیعه، یکی درگیر بودن مداوم آنها با نظام حاکم در طول تاریخ بوده است، و یکی تقوای بارز و آشکارشان، که هنوز هم این چهره را حفظ کرده‌اند. روحانیت شیعه متقی‌ترین روحانیتی است که امروز در جهان وجود دارد، بطوریکه "ونسان موتی" که با دید جامعه‌شناسی از طلبه ایران بحث می‌کند می‌گوید: اینها "پرولتر"^۱ هستند، نه تنها "کارگر فکری" که حتی "پرولتر فکری" هستند. یک طلبه‌ای که با ۱۰ یا ۲۰ یا ۳۰ تومان در ماه زندگی می‌کند، و غالباً در حالیکه هیچ تضمین مادی برای او نیست، بهتر از دانشجوی دانشگاهی درس می‌خواند، این یک پرولتر

۱- Proletaire, Proletariat

فکری است نه کارگر فکری. کارگر به طور کلی هر کسی است که کار بدنی و یدی دارد، مثل: خیاط، کفاش، نانوا، گلکار، بنا و... اما "پرولتر" با دست خالی و بدون هیچ خبرگی مشخص و بی آنکه معلوم باشد چکاره است، توی کوچه‌ها راه می‌افتد و خود را برای هر کاری که پیشنهاد کنند (آب حوض خالی کردن، آب چاه کشیدن، شیشه پاک کردن و یا باغچه بیل زدن و...) عرضه می‌کند، اما بیل ندارد، وسیله کار ندارد. "مارکس" این لغت را برای اطلاق بر کارگران در نظام سرمایه‌داری صنعتی بکار برده، چون اینها مثل پرولترها فاقد ابزار کارند و فقط "بازوی کار" دارند که آن را به سرمایه داری می‌فروشند، زیرا در دوره صنعت، ابزار کار (کارخانه) هم در دست کارفرما است نه دست کارگر، این است که پرولتر جدید هم که در کارخانه کار می‌کند از یک کارگر معمولی محروم‌تر، اسیرتر، و استثمار شده‌تر است.

مجازاً، اتلکتونل (که ما در فارسی به غلط روشنفکر ترجمه کرده‌ایم)، کسی است که با مغز و نیروی دماغی‌اش کار می‌کند مثل معلم، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نویس، وکیل دادگستری، استاد و دانشجو، شاعر و هنرمند و... و اینان را "کارگرفکری" می‌نامند (در برابر کارگر یدی و بدنی) زیرا مثل کارگر، نیروی کار خود را در اختیار کارفرما، سرمایه‌دار، سیاستمدار و یا روسای سازمان‌های اداری قرار می‌دهند. اما "نسان موتتی"، طلاب ما را به جای "کارگرفکری" "پرولترفکری" می‌خواند، که از کارگران فکری، یعنی همه گروه‌های اتلکتونل جامعه محروم‌ترند، و هیچ تضمین اجتماعی، اداری و اقتصادی در زندگی حال و آینده و در قبال کار فکریشان ندارند، و آینده‌اشان هم (پس از سالها زندگی مرتاضانه طلبگی و در آن حجره‌های تنگ و تاریک و غالباً مرطوب و بدون بهداشت و گرما و تهویه و بی وسائل راحت) به شانس و اقبال بستگی دارد، و اینکه راه "گل کردن" را در میان عوام بلد باشند یا نه، و بدبختی برای یک متفکر دانشمند بالاتر از این نیست که زندگیش بسته به تشخیص و پسند عوام‌الناس بی تشخیص و بدپسند باشد این است عامل بسیاری از انحراف‌ها و محافظه‌کاری‌ها و عوام‌گرایی‌ها و ریاکاری‌ها از

یکطرف، و محرومیت‌ها، و حق‌کشی‌ها و پامال شدن‌ها و فاجعه‌های بسیار از طرف دیگر.

در دوره صفویه این روحانیت شیعه (در عین حال که باز به نسبت نظام‌های کلیسایی و سازمانهای رسمی و روحانی مذاهب دیگر به هیچ وجه با آن قابل مقایسه نیست) در کنار حکومت قرار می‌گیرد و در کنار شخص حاکم، در این جا مذهب تشیع تغییر جهت می‌دهد، تشیع "ضد وضع موجود"، تشیع "وفق وضع موجود" می‌شود، تشیعی که به عنوان یک نیرو در برابر حاکمیت بود، به عنوان یک نیرو در کنار و پشت سر این قدرت می‌ایستد و از آن جانبداری می‌کند! کارش و نقشش هم عوض می‌شود: تشیعی که حالت "انتقادی" به وضع موجود حاکم داشت، حالا یک رسالت تازه دارد و آن نقش "توجیهی" است!

عالم شیعی که همواره از تماس با قدرتمندان پرهیز داشت، و همواره به پیروی از اصطلاح معمول شیعی (که هنوز هم در زبان و فرهنگ ما هست) قدرتمندان و عناصر طبقه حاکم را "ظلمه" می‌نامید، حالا همین شخصیتی که از تماس با "ظلمه" پرهیز داشت، بسادگی همکار و همدست و همگام و هم‌نشین این قدرتها می‌شود، و بعد در نظر عمومی هم بد نمی‌شود! و بد نیست!

"درست است که این حاکم فاسد است، درست است که در همین عالی‌قاپو خانه‌هایی می‌بینیم که مثل خانه‌های خلیفه بغداد کلکسیون چنگ و آلات موسیقی و مشروبات دارد، درست است که سلطان صفوی اصفهان مثل خلیفه عباسی بغداد اهل همه فرقه هست، اما این مانع از این نمی‌شود که جامعه و وجدان شیعی نتواند نظام استبدادی و فساد اخلاقی او را تحمل کند. وقتی می‌بیند یک روحانی بزرگ و عالم بزرگ و با تقوی و نابغه شیعی مثل شیخ بهایی که از مفاخر علمی ماست، با او همکار است و همراه است، توده مذهبی می‌پذیرد و تحمل می‌کند! چرا؟ زیرا درست است که این حاکم مثل خلفا زندگی می‌کند، مثل خلفا حکومت می‌کند، اما، حب علی در دل دارد، و

انتقام حسین را دارد می‌گیرد (البته از فلان بقال و عطار سنی) و این همه چیز را توجیه می‌کند! برای چه؟ برای اینکه روایت است! روایت از خود خداست، حدیث قدسی، و الان هم منتشر می‌شود که: "محب علی در بهشت است ولو عاصی بر من باشد، و مبغض علی در دوزخ ولو مطیع من باشد."^۱ خوب، این حاکم شیعی که عاصی بر خدا است چون، محب علی است، مبری است و به بهشت می‌رود. پس دو تا دستگاه درست می‌شود، یکی دستگاه خدا، یکی دستگاه علی، نه تنها دو تا است، بلکه با هم رقابت هم دارند، نه تنها رقابت دارند، بلکه علی برده و خدا باخته! تمام آن ترازو و قیامت و عدل، همه هیچ! حب علی مثل یک مایع اسیدی همه گناهها و پلیدی‌ها را می‌خورد و می‌برد و حتی از این بالاتر، مگر نمی‌بینیم که گناه می‌کند و آلوده است، خیانت می‌کند؟ اما اصلی در قرآن هست که "ببدل الله سیئاتهم حسنات" یعنی کسانی که ولایت مولی علی را داشته باشند "سیئات" و بدی‌هاشان تبدیل می‌شود به "حسنات" و خوبی‌ها! بنابراین محب علی اگر آدم زرنگی باشد باید شب و روز از پلیدی و خیانت و گناه غفلت نکند، هر چه می‌تواند "سیئات" اندوخته کند برای آخرتش. تا مایه‌های بیشتر جمع کند، برای تبدیل به "حسنات" شدن!

از اینجا می‌بینیم دارد وضع سوا می‌شود، یک چیز تازه‌ای دارد بوجود می‌آید، بنام "تشیع صفوی"، از اینجا همه چیز فرق کرده حرفها تازه است، توجیهاات تازه است، شخصیتها تازه نیست، باز علی است، باز همان محبت علی است، باز همان ولایت است، همان چیزهایی که از زمان خود پیغمبر بود همان اصول و عقاید، اما یک جور دیگری شده! اصلاً یک وضع دیگری پدید آمده که، به کلی ضد چیزهای قبلی است، ولی در عین حال همان قالبها و شخصیتها هم حفظ شده، مشکل است از همدیگر باز شناخت و مشکل

۱- نقل از کتاب "دفاع از حسین شهید" در رد "شهید جاوید" آقای صالحی و شخص اینجانب، منسوب به آقای انصاری قمی.

فهمیدن و تشخیص دادن از همین جا است.

به هر حال می‌بینیم که "دو تا تشیع وجود دارد، مثلاً علی، که تمام اثر و ارزش اصلی‌اش در زندگی انسان این است که شناخت او وسیله شناخت خدا می‌شود، حب علی که دل را به عشق خدا می‌کشد و ولایت علی که گناهان انسان را در همین زندگی در عمل و روح می‌کشد، و "حسنات" را جانشین "سیئات" می‌کند یعنی: یک پول پرست خائن، رباخوار متملق اگر ولایت درست علی را بفهمد و در دل و روحش و عقلش جا دهد، به جای خیانت به خدمت کشیده می‌شود و به جای تملق به استقلال روح و شخصیت و شهامت، و به جای رباخواری، مثل علی به تولید و کار می‌پردازد و رنج می‌کشد و خدمت به خلق می‌کند، در تشیع صفوی همین علی در برابر خدا قرار می‌گیرد، شریک خدا می‌شود، در خلقت زمین و آسمان انسان‌ها دخالت می‌کند، و محبتش ممکن است به قدری در دل یک شیفته شدید باشد که او را بهشتی کند، در عین حال که همین آدم، عاصی بر خدا هم باشد، و ولایتش هم در پیروانش خیانت را از بین نمی‌برد، چرا که به تعبیر آنها، خیانت "سیئات" به خدمت "حسنات" تبدیل خواهد شد و خیانت در نامه اعمالش در قیامت، خدمت نوشته می‌شود!!

به هر حال دو تا تشیع وجود دارد: تشیع حب و بغض احساسی یا "تشیع صفوی"، و دیگری تشیع منطق و تحلیل و آگاهی و شناخت، یا "تشیع علوی".

یک تبدیل بزرگ دیگر!

همانطوریکه تشیع از "حرکت" تبدیل به "انستیتوسیون و نظام" می‌شود، و احساس شیعی از شناخت یک مکتب آگاهانه فکری تبدیل به یک احساس "حب و بغض" نسبت به اشخاص تاریخی می‌شود، همانطور هم در آن دوره، "عالم" بیشتر به "روحانی" تبدیل می‌شود!

در اسلام - و بخصوص در تشیع از همه قوی‌تر و روشن‌تر - شخصیت‌های

مذهبی مان را عالم می‌گوئیم، الان هم، این اصطلاح هنوز هست. مثل "وقتی می‌گوئیم: "علما را دعوت بکنیم"، "علما، اینجور گفتند"، مقصود روحانیون مذهبی هستند، یعنی، مقصود شخصیت‌های دینی هستند، اصطلاح اسلامی و شیعی برای مقام دانشمند دینی عالم است و اصطلاح مسیحی روحانی است. روحانی کسی است که آدم با خداست، آدم با تقوی است، آدم پاکی است، عبادت می‌کند، نفسش خوب است، قدمش سبک است، آدم دستش را که می‌بوسد، دلش روشن می‌شود، نور از چهره‌اش ساطع است و حالا نمی‌فهمد اشکال ندارد، مهم نیست که شعور در او نیست، روح در او هست، روح به شعور مربوط نیست و روح دارد، روح القدس در او حلول کرده!

روح القدس یک قسمتش اینجاست، این تقدس است و کسی که این روح در او حلول کرده مقدس است، اما در تشیع، در صدر اسلام و بعد در طول تاریخ و الان هم در ذهن اندیشمندان شیعی، "عالم مذهبی" وجود داشته و دارد.

عالم دینی یعنی آن کسی که مذهب را می‌شناسد، متخصص دینی است، تحصیلات و تحقیقات دینی کرده است، و به روح و هدف و روابط و قوانین آن آشناست، همانطور که متخصص قلب، عالم متخصص زمین‌شناسی و عالم متخصص فلسفه داریم، یک عالم دین هم، متخصص دین‌شناسی و اسلام‌شناسی است، فقیه هم به همین معنی است، اینکه قرآن دستور می‌دهد: "لیتفقوا فی الدین" (فقه به معنی علم است) یعنی "در دین عمیقانه بیندیشید و آن را آگاهانه و درست بشناسید!" در اینجا مورد خطاب، همه هستند، که دین را بشناسید نه اینکه احکام حقوقی و قوانین عملی دین را فرا گیرید! فقه یعنی اسلام‌شناسی، و اینکه اصلاح فقه را به انحصار علم احکام و شناخت حلال و حرام، درآورده‌اند یک معنی تازه‌ای است. کم کم در کنار "عالم شیعی" شخصیتی بوجود می‌آید که عالم شیعی نیست! وقتی درباره اصول تشیع از او می‌پرسیم بلد نیست، وقتی درباره شخصیت و افکار زندگی ائمه سؤال می‌کنیم نمی‌داند، می‌گوئیم از فلسفه اسلامی بگو، می‌گوید

فلسفه با شرع نمی خوانند، می گوئیم از عرفان بگو، برخلاف مکتب اهل بیت است، می گوئیم مکتب اهل بیت چیست؟ می گوید از حقایق و اسرار قرآن است! از او خواهش می کنیم یک درس تفسیر قرآنی بر اساس مکتب اهل بیت شروع بفرمائید، با لحن تحقیرآمیزی می فرمایند: این کار آقایان "فضلاً" است، یک مقام بزرگ روحانی برایش تفسیر سرشکستگی است، سبک می شود، مگر ندیدید فلان حضرت مستطاب... تفسیری شروع کرده بودند و چند جلدش را هم چاپ فرموده بودند، بعد که به مقام بزرگ روحانیت ارتقاء پیدا کردند قرآن را گذاشتند کنار و دنباله تفسیرشان قطع شد! از ایشان سؤال شده بود که چرا دیگر افاضه نمی فرمائید و تفسیرتان را که تفسیر بسیار خوب و مفیدی بود و برای همه کسانی که می خواهند قرآن را عالمانه بشناسند بکار می آید، ناگهان ترک کردید؟ جواب مرحمت فرموده بودند (با لحنی حاکی از درد دل و ناراحتی آقا از اوضاع محیط و طرز فکر روحانیون) که: "ای آقا!! شما که متوجه هستید ما چه گرفتاریها داریم! حوزه علمی ما چه جور طرز فکری دارد، می دانید که تفسیر را جزء "علم" نمی دانند، در شمار "فضل" می شمارند، به وجهه علمی و شخصیت علمی صدمه می خورد، این است که از وقتی به مقام رسمی روحانیت دین رسیده ام (و مردم باید دینشان را رسماً از من بگیرند) تحقیق و تفسیر قرآن را دیگر کنار گذاشتم، همین را وسیله می کردند برای کوچک نمودن و صدمه زدن به موقعیت فعلی من، بله، دیدم برای شخصیت دینی و موقعیت رسمی روحانی جدیدم تفسیر قرآن دیگر مصلحت نیست، ولش کردم... می پرسم گاهی با مردم سخن بگوئید، حقایق اسلام را برایشان مطرح بفرمائید روشنشان کنید "با لحن آمیخته به گله و بی توقعی و ناراحتی از این تحقیر که حاکی از این است که گویی مقام بلند آقا را نشناخته ای و "وضع" آقا را و "قدر" آقا را متوجه نیستی و یا هستی و خواسته ای موقعیت آقا را پائین بیاوری می گوید: بسیار خوب، حالا بعد از یک عمر توی حوزه بودن، آقا ما را سوار منبر می کند! آقا ما در رشته منبر نیستیم، وعظ و تبلیغ کار آقایان مبلغین و وعاظ و اهل روضه و آواز است، شما

مثل اینکه حدود اشخاص را یا نمی شناسید و یا رعایت نمی فرمائید منبرکار اشخاص متفرقه‌ای است در خارج از حوزه، اشخاصی که دهن گرمی دارند و نیم دانگ صدایی و ذوقی و هنر اداره مجلس و نیمچه سواد برای نقل اخبار و کلمات معصومین علیهم السلام و شعر و نثر و سخنان بزرگان و نکته‌های اخلاقی و پند و اندرز و توجه دادن مردم عوام به آخرت و وظایف شرعی و ذکر مصیبت و غیره. البته این در حد خودش خدمتی است و بر ما است که آقایانی را که در این "صنف" مشغول‌اند تشویق و تایید و اداره کنیم..."

می‌گوئیم: معذرت می‌خواهیم که ما به این حدود و ثغور داخلی و سلسله مراتب خاص وارد نیستیم و فقط بر اساس آنچه از صدر اسلام می‌شناسیم و نیز به اقتضای نیازی که ما و نسل ما و زمان ما به شناختن اسلام دارد حرف می‌زنیم و پیشنهاد می‌کنیم و می‌خواهیم و آن وقت موجب اسائه ادب به ساحت والا و مقدس سرکار می‌شود و بدون اینکه قصد اهانتی داشته باشیم از محضر مبارک می‌خواهیم که مثلاً به تحقیق و تفسیر سخن خدا بپردازید و از آن بدتر، بر منبر پیغمبر و علی بنشینید. چون می‌دانید که این اسائه ادب معلول جهل ما به شخصیت و موقعیت دینی و روحانی امثال سرکار است خواهید بخشید حالا لطفی بفرمائید و چون هزاران کتاب درباره شخصیت‌های تاریخی، فلاسفه، دانشمندان، سلاطین، رهبران سیاسی و نظامی، هنرمندان شعر و نقاشی و موسیقی و رقص و سینما و تئاتر و اپرا و... حتی ده‌ها آثار برجسته تحقیقی خوش بیان و موثر علمی درباره ادیان و پیامبران مذاهب چین و هند و ایران و کفر و دین و شرک و توحید، تصنیف یا ترجمه شده و در دسترس همه است و درباره اسلام‌شناسی، مبانی اعتقادی مکتب تشیع، و سیره پیغمبر شما اثری منتشر بفرمائید، یک شرح حال دقیق از حضرت علی، یک ترجمه از نهج البلاغه یک شرح حال و تحلیل درستی از امام حسین و نهضت کربلا، اقلاً چهار صفحه نوشته‌ای که مردم بدانند فاطمه زهرا کی بود، زینب بزرگ چه کرد و چه زندگی و سرنوشتی داشت، یک متنی که مردم بخوانند و بفهمند که این همه که ما می‌گوئیم "اهل بیت" و "مکتب

اهل بیت " یعنی چه؟ این همه که ما به دوازده امام تکیه داریم و ایمان و عشق، لااقل هر کدام را به تفکیک مختصراً بشناسیم و بدانیم چه کردند و چه گفتند و شخصیت حقیقی ایشان چگونه است و در چه محیطی و عصری زیستند و چه رسالتی و امامتی داشتند. به همین اندازه که چهره‌شان برای ما روشن شود و مثل حال در انبوه مدح و منقبت و ابراز احساسات و تعریف و تمجیدهای توخالی و بی‌فایده و تکراری، محو و مجهول، و ناشناس نمانند، آثار تحقیقی و تحلیلی و مشروح و مستدل، هیچ اقلأً یک کتاب لغت کوچک بنویسید و اصطلاحات رایج مذهب ما را که هر کدام بار عقیده‌ای را در بر دارند معنی و تفسیر کنید تا بدانیم امامت، وصایت، عصمت، قضا، قدر، تفویض، توکل، ولایت، شفاعت، تقیه، اجتهاد، تقلید، انتظار، غیبت، نیابت، اصول، فقه، حکمت، درایت، توحید، شرک، وحی، نبوت، رسالت، کتاب، میزان، قسط، امی، امت، معاد، صبر، جهاد، اهل کتاب، جزیه، انفال، کنز، خمس، مالکیت، مفتوح العنوه و... و امثال این کلماتی که معنی هر کدام معنی عقاید و وظایف ما است بطور دقیق و مستند و علمی چیست؟ یک تاریخی از اسلام، سرگذشتی از این تشیع خونین سراپا جهاد و اجتهاد و مبارزه و شکنجه و حقوق‌پرستی و حق‌پرستان بوده است، یک سلسله آثاری در معرفی دست‌پروردگان بزرگ اسلام، تصویری از چهره‌های مجهول ابوذرها و سلمان‌ها و عمارها، که این مردم، به لطف و زحمات شما، امروز چارلی چاپلین را از همه آنان بهتر می‌شناسند و درباره‌اش بیشتر خوانده‌اند، بنویسید، که تمام سال را مردم ما این اسم‌ها را تکرار می‌کنند و شب و روز برایشان اشک می‌ریزند و صلوات می‌فرستند و مجلس و منبر و کرامات و معجزات و شعر و مدح و منقبت، و حال آنکه یک کلمه درباره‌شان نمی‌دانند چون یک خط درباره‌شان نوشته‌اند، یک کتاب درباره هیچکدامشان نیست که اگر هست یا ترجمه‌ای از اروپایی‌ها است و یا محققان اهل تسنن که هیچکدامشان را شما قبول ندارید و یا نوشته اشخاص "فاقد صلاحیتی از قبیل علی شریعتی فرنگی مآب است که پول دولت را می‌گیرند و برای دین

کار می‌کنند، شما بنویسید که پول دین را می‌گیرید..."
شما صلاحیتش را دارید که: "اهل البیت" هستید و "اهل البیت ادری بما
فی البیت"!

می‌بینی در جواب همه این "عرایض" فرمایش می‌فرمایند که: "عجب!
نظریات مخصوصی! داری، تو هم مثل اینکه به حسینیه ارشاد رفت و آمد
داری که از این جور حرفهای بودار می‌زنی و برای ما تکلیف معلوم می‌کنی،
آقا جان تو مقلدی یا مجتهد؟ اگر مجتهدی کو اجازات؟ تو دکتر و مهندس و
متخصص تاریخ و تمدن و علم الاجتماع و اقتصاد و فلسفه و این جور چیزها
هستی، پس جاهلی، اگر هم مقلدی که رساله مقلدیت را بگیر و "مسائل" را
بخوان و طبق آن عمل کن و فضولی هم مکن، جاهل را بر عالم بحثی نیست،
وانگهی آقا باز پرت افتاده‌ای و شأن اشخاص را رعایت نمی‌کنی، این مسائل
متفرقه از قبیل تفسیر و تاریخ و رجال و سیره و لغت و شرح حال ائمه و
اصحاب غیره را باید از اشخاص متفرقه و فضلائی "فن" منبر و قلم و "صنف"
و عاظم و مصنفین و مترجمین و متکلمین و محدثین و امثالهم خواست، این‌ها
مربوط به فضل است جانم، نه علم.^۱

معمولاً این طرز حرف زدن ویژه فقها است (فقیه به معنی اصطلاحی
متاخرش) یعنی این‌ها کسانی هستند که غالباً فقط دانستن احکام عملیه یعنی
قوانین و حقوق خاص مذهب را علم می‌نامند و اصل دین و رشته‌های دیگر
از جمله، دانستن عقاید و افکار دینی، یعنی مبانی منطقی و اصول اعتقادی
خاص مذهب را فضل و فرع، یعنی مطالعات فوق برنامه‌ای که دانستنش
خوب است، اما پرداختن به آنها کسر شأن فقیه معتبر است! نمی‌توانم از

۱- مثلاً یک طبیب متخصص علم طب است، فیزیولوژی، تشریح، خون‌شناسی،
شناخت بیماری‌ها و علامت‌شناسی بیماری‌ها و... برایش جزء "علم" محسوب
می‌شود، اما اگر نقاشی هم بلد بود، رانندگی هم می‌کرد و یا زیبایی‌انداز هم
تمرین می‌نمود، این‌ها برای او فضل بشمار می‌رود یعنی زیاده‌هایی که دانستنش
"فضل" است اما ندانستنش نقض نیست زیرا به "علم" او ربطی ندارد.

شدت تعجیبی آمیخته با تأثر خودداری کنم که چه عواملی موجب شد که دین را و علم دین را به بحث فروع عملی (استنباطات فقهی) منحصر سازند و اصل کنند و وجهه عقلی و فکری و استدلالی آن را که موجب آگاهی مردم و شناخت مذهب می شود و اصول دین است فرعی تلقی نمایند و به حاشیه برند و بعد هم عملاً تعطیل کنند و به اشخاص متفرقه بسپارند و در نتیجه مذهب تبدیل بشود به یک سلسله اعمال و احکامی که ناآگاهانه و تقلیدی و تبعیدی و فاقد فلسفه و روح و معنی و هدف انجام می دهند و مثلاً در موقعیکه مسأله "زن" به این شکل مطرح است و بحث از حقوق انسانی و اجتماعی و قضایی و نقش جدیدش در جامعه و مسأله آزادی و جنسیت و خانواده و ازدواج و روابطش با مرد به صورت انقلابی یا انحرافی و به هر حال اساسی و جدی عنوان شده است، بهترین نبوغ های علمی و آخرین تحقیقات مراکز رسمی دینی ما، غیر از فرق میان خون حیض با خون نفاس و احکام هر یک و یا جواز و عدم جواز پوشاندن "وجه و کفین" و موارد لزوم یا عدم لزوم استجازه از شوهر برای خارج شدن از منزل و امثال این مسائل یکنواخت ثابت، حرف دیگری مطرح نمی کنند و در عمل دفاع از پایگاه "زن مسلمان" را به عهده مجله "زن روز" وا می گذارند!

اما آنچه می خواهم بگویم این است که نوعی جدید و تیبی تازه در میان گروه علمای اسلامی پدید آمده اند که فقیه هم نیستند اما مثل همین فقها حرف می زنند، یعنی حرف نمی زنند که در رشته منبر نیستند، نمی نویسند که اهل تصنیف و تالیف و ترجمه نیستند، قرآن و سیره تعلیم نمی دهند زیرا که کار تفسیر نمی کنند، صدر اسلام و نهضت اسلام را نمی شناسند زیرا که سیره پیغمبر و شرح حال ائمه و اصحاب را نمی دانند زیرا که این چیزها مربوط به تاریخ است به علوم دینی مربوط نیست مباحث اعتقادی و استدلالی اصول فکری اسلام و تشیع را نمی شناسند زیرا که این رشته علوم عقلی است و ویژه متکلم و فلسفه خوان و اهل جدل! سخنان پیغمبر و علی و افکار و اقوال ائمه را

تحقیق و تدوین و نقل نمی‌کنند زیرا که کار محدث است و رشته علوم نقلی، اتفاقاً فقیه و مجتهد رشته فقه هم نیستند و اهل فتوی و صاحب رساله عملیه هم نیستند، خلاصه آقا مفسر قرآن نیست، محدث نیست، متکلم نیست، فقیه نیست، فیلسوف نیست، عارف نیست، خطیب نیست، مدرس نیست، تاریخ اسلام را نمی‌داند، اقتصاد اسلام را نمی‌داند، پیشوایان اسلام را نمی‌شناسد، تمام عمر دست به قلم نبرده، هیچوقت زبان به سخن نگشوده یک نفر یک کلمه حرف تازه یا کهنه‌ای درباره اصل یا فرع اسلام از او نشنیده، هیچ کس هم از او توقع هیچ چیز ندارد، خود بخود این سؤال پیش می‌آید که: پس آقا چکاره است؟

آقا "روحانی" است!؟

یعنی چه؟ مصرفش چیست؟ متفکر اسلامی است؟ نه، عالم اسلامی است؟ نه، سخنران اسلامی است؟ نه، نویسنده یا مترجم اسلامی است؟ نه، پس چیست؟ ایشان یک پارچه "نور" است! "مقدس" است! "شخصیت دینی" است، "آبروی دین" است، وجودش تو این محل، تو این شهر، در این همسایگی ما مایه "برکت" است، نمی‌بینی چه صفائی دارد؟ چه صورت نورانی بی؟ روحانیت از چهره‌اش می‌بارد، وقتی چشم آدم به جمال مبارکش می‌افتد قلبش روشن می‌شود اصلاً تو این دنیا مثل اینکه نیست، با این زندگی و این مردم مثل اینکه سر و کاری ندارد، تو عالم دیگری است، چیزهای دنیایی را اصلاً نمی‌شناسد، نشنیده‌ای یکی از مریدهاش که برایش می‌میرد و خاک نعلینش را به چشم تراخمی بچاهش می‌زند از "آقا" پرسیده بود برای تعیین اوقات سحری و افطار و مواقیت نمازهای یومیه آیا نظر مبارک درباره ساعت چیست؟ جایز است؟

آقا با عصبانیت و تعجب از بیسوادی این مردم و ناراحتی از این جور سوالهای عامیانه می‌فرمایند: "آقا حواست کهجاست؟ خود حضرت رسول هم نمی‌داند، فقط ذات احدیت است که از ساعت خبر دارد و تعیین وقت ساعت

در دست خودش است، برو از خودش بپرس مومن". از وقتی این قضیه را شنیدم و فهمیدم آقا ساعت را به معنی قیامت گرفته و اصلاً حتی متوجه نشده که در دنیا وسیله‌ای به این اسم درست شده، من ارادتم به آقا دو صد چندان که بود، شد، این جور نورها باید تو این ظلمات دنیای سیاه ما باشند اگر نه سنگ روی سنگ بند نمی‌آید، بخاطر چند وجود نازنین مثل همین‌ها است که خدا آسمان را بالای سر ما و زمین را زیر پای ما نگه داشته و از عذاب ما در برابر این همه گناهانمان بخاطر آنها چشم پوشیده اگر نه باید زمین ما را مثل عاد و ثمود کن فیکون کند. او آیت خدا است، حجت اسلام است، از اولیاء الله است، یکپارچه قدس است، اهل تقوی است، متبرک، اهل آخرت است، شخصیت الهی و بزرگ و محترم و موجه و مقدس و مبارک و مستطاب و عظمی و... (و دیگر کلمات گنده اما پوچ).

مرید آقا یک بچه دانشجوی فضولی دارد که سر به سر باباش می‌گذارد و هی می‌پرسد: بابا، آقا رشته تخصصی شان چیست؟ تحصیلاتشان تا کجا است؟ الان برای اسلام دارند چه خدمتی جز نماز جماعت انجام می‌دهند؟ آقا کدام طلبه‌ای را تعلیم داده‌اند کجا سخنرانی می‌کنند؟ ممکن است چند تا از آثاری که آقا درباره اسلام یا تشیع یا قرآن یا زندگی پیغمبر و ائمه نوشته‌اند بدهی من بخوانم و روشن بشوم؟ مرا می‌بری پیش آقا که به سئوالاتم راجع به خدا و مذهب و مسأله امامت و انتظار مهدی جواب بدهد و روشنم کند؟ من هیچی، تو در این بیست سی سالی که مرید مداوم آقا بوده‌ای از او چی یاد گرفته‌ای؟ چه شناخت و شعوری تازه درباره دین و مذهبیت به تو آموخته یا می‌آموزند؟

می‌دانم تو به او چه‌ها داده‌ای اما نمی‌دانم در عوض از او چه گرفته‌ای؟ می‌دانی که آقا اصلاً سواد فارسی ندارد اما مطمئنی که سواد عربی دارد و می‌تواند قرآن را بفهمد و نهج البلاغه را بخواند و کتب دینی را مطالعه کند؟ و پدر جوابش فقط "اوقات تلخی" است و بد و بیراه و اظهار یاس از سستی

ایمان پرش و فحش به زمان و جهان و علم و تمدن اروپا، و همه نویسندگان و دانشمندان و متفکران و استادان که همه شان لامذهب اند و بچه او را از دین دور کرده اند: "آخر بچه! تو خیال می کنی آقا هم باید دیلم و لیسانس داشته باشد؟ هی می گی سواد آقا سواد آقا؟ مگر همه اش سواد است؟ بچه جان دین مثل دانشگاه نیست که همه اش سواد باشد یا بیسوادی.

سواد تو کتابها پر است، روحانیت چیز دیگری است، هی می پرسی فلسفه احکام دینی را آقا می داند؟ علت حکم و هدف از این حکم دینی را آقا چه می گوید؟ بچه جان احکام دینی فلسفه و هدف ندارد، تازه این چیزها را باید از علمایی که در رشته علوم دینی مجتهد و حکیم و مفسر و مبلغ و غیره اند پرسید، دین که همه اش اینها نیست، آقا مرد خدا است، یک شخصیت روحانی است، یک تکه نور ایمان است، وقتی نزدیکش می روی مثل اینکه برق می گیرد، تمام تنت می لرزد، دستش را می بوسی برق نوری در دل و روح سیاهت می دود، پیغمبر هم سواد نداشت، مگر همه اش سواد است؟ یا مگر، همه اش باید پیش شخصیت دینی که می روی چیزی یاد بگیری؟ زیارت روحانی ثواب دارد، خدمت به صلحا و اولیای خدا ذخیره آخرت می شود، شناختن و فهمیدن و شایستگی و کمال و تربیت فکر و روح و علم پیدا کردن به خدا و قرآن و زندگی پیغمبر و امام و تاریخ اسلام و اینها مال طلاب و اهل علم است، ما باید کاری کنیم که گناهانمان سبک شود و ثواب همامان سنگین، اعمال دینی و عبادت و زیارت که کردی چه معنیش را بفهمی چه نفهمی اجرش را می بری، از آتش جهنم نجات پیدا می کنی و بهشت روزیت می شود، شایستگی را هم نداشتی شفاعت می کنند، همین آقا آنجا دست تو را می گیرد و با خودش روی پل صراط می برد، به آبروی او نمی آیند تو را از دست او بگیرند و از روی پل بیندازند توی آتش، جوری که تو دین را می فهمی فقط فهمیده ها و با شعورها و آنهایی که می دانند و می شناسند به بهشت می روند در صورتیکه، برعکس، حدیث است که:

"اکثریت اهل بهشت آدم‌های ابله هستند"^۱.

این است پدیده تازه در اسلام: روحانیت! و تیپ جدیدی به نام: روحانی و رابطه نوظهوری: به نام مرید و مرادی! تقلید فکری، آن هم از شخصیت‌هایی که ارزششان اساساً به فکر نیست!

این تیپ‌ها کم‌کم زیاد شدند و مورد تشویق قرار گرفتند، رسمی شدند، تایید شدند، قدرت‌ها عملاً این روحانیون را در کنار علمای شیعی تقویت کردند و توده عامی هم طبعاً راحت‌تر با این‌ها کنار می‌آمدند زیرا اینها اصولاً قدرت و استعداد عوام‌گیری‌شان بیشتر از یک تیپ دانشمند متفکر است. داستان این عالم و روحانی داستان همان ملای ده است که سید خواب نمای نظر کرده بود و خوش قدم و نذرش ردخور نداشت اما، هیچ سواد نداشت، اتفاقاً مردی عالم به آن ده وارد شد. ملای ده که وضع خود را در خطر دید با او به رقابت برخاست، و به مردم گفت: این بیسواد است و به دروغ ادعای سواد می‌کند، اگر باور ندارید هم اکنون امتحانش می‌کنیم، آنگاه قلم و کاغذی به دست او داد و گفت بنویس "مار" مرد عالم قلم و کاغذ را گرفت و لفظ مار را نوشت. روحانی ده کاغذ را از دست او گرفت و به دهاتیها نشان داد و گفت: ببینید! اینکه او نوشته که مار نیست، این مورچه است! سپس گفت: اکنون من می‌نویسم و قضاوت را بخودتان وا می‌گذارم، آنگاه عکس ماری روی کاغذ نقش کرد، و گفت: حالا خودتان انصاف بدهید و ببینید آنچه او نوشته است مار است یا آنچه من نوشته‌ام؟ دهاتیها طبعاً حق را به "روحانی بیسواد" دادند و "عالم" بیچاره را به خواری از ده راندند!

این تیپ بیسواد، خودبخود نفوذش در توده عوام بیشتر است، زیرا روحانی تحصیل نکرده و سواد نیاموخته، هم با توده عوام تفاهم بیشتر دارد، و هم روی آنها بیشتر کار کرده. این، غیر از عالمی است که تمام عمرش را

۱- ان اکثر اهل الجنة البلهاء.

روی روایت و حدیث و کلام و قرآن و نهج البلاغه صرف کرده، او اصلاً اعتنا به این مسائل ندارد، اصلاً تجربه‌اش را هم ندارد، یک چیزی می‌گوید، یک حقیقتی را تقریر می‌کند و همه عوام را از پیرامون خود می‌رانند، به این ترتیب شخصیت‌هایی که در حقیقت عالم شیعی بودند کم کم ضعیف‌تر شدند و شخصیت‌هایی در کنارشان به نام روحانی شیعی و در میانشان تقویت شدند، بطوریکه از عصر صفویه، هم عالم شیعی داریم و هم روحانی شیعی، گرچه امروز این دو اصطلاح خلط شده و کلمه روحانی تعمیم یافته، و ما به عالم بزرگ شیعی روحانی هم می‌گوئیم، و به روحانی شیعی هم عالم می‌گوئیم اما، این دو تا مفهوم را با این معنی که من گفتم در ذهن از هم سوا بفرمائید، زیرا در اسلام و تشیع ما "عالم" داریم که رابطه او با مردم رابطه عالم و شاگرد، متخصص و غیر متخصص و روشنفکر و توده است، اما "روحانی" اصطلاح مسیحیت است و تیپ آن تیپ برهمنان، مغان، کشیشان، موبدان، خاخام‌ها و رهبانان... در مذاهب دیگر که مقاماتی ارثی یا ذاتی بودند و مثل اشراف دارای خصوصیات نژادی و موروثی و امتیازات و حقوق طبقاتی و انحصاری، به شایستگی فردی و علم ربطی نداشت و رابطه شان با مردم از نوع اشراف و نجیب‌زادگان و توده بی‌تبار و پست، یا سید و ناسید، "روحانی" و "جسمانی" بود و به صورت نه "تعلیم" بلکه "ارادت" و نه "تقلید فنی" بلکه "تقلید فکری" و...

روحانی و عالم شیعی از کنار مردم برخاست و در کنار سلطان صفوی نشست، "تشیع مردمی" تبدیل شد به "تشیع دولتی"، بعد تشیع به دو قسمت منقسم شد! یکی تشیع علوی که از آغاز اسلام بود، و هنوز هم خوشبختانه هست، و یکی تشیع صفوی که تا آن تاریخ نبود و با تحریف و مسخ تشیع علوی به وجود آمد و هنوز هم متأسفانه هست.

این است که مذهب عوض شد بدون اینکه جامعه احساس کند، از درون تغییر یافت و کسی متوجه نشد که مذهب تازه‌ای جانشین مذهب قدیم

شد و این است که می‌بینیم هنوز هم، پس از چهار قرن، این اصطلاح به گوشها سنگینی می‌کند، و برخی این عنوان را که برای سخنرانی انتخاب کرده‌ام با بیگانگی و کنجکاوی گوش می‌دهند، و بعضی با بدبینی و عصبانیت تلقی می‌نمایند.

تشیع صفوی، پیش از صفویه!

برخی انتقاد کرده‌اند که بسیاری از مسائل انحرافی‌یی که بنام تشیع صفوی طرح می‌کنی و یا روایاتی که معتقدی روایات منقول از طریق امامت صفوی است، در کتبی نقل شده و از طریق کسانی که بر صفویه مقدم‌اند، چنانکه خود من در بیان عقاید تشیع صفوی به منابع پیش از صفویه استناد می‌کنم. فکر می‌کردم احتیاج به چنین توضیحی نداشته باشد که به اصطلاح ادبا، در تسمیه حکم بر اغلیت، وقتی یک پدیده‌ای را می‌خواهیم به صفتی بخوانیم که معرف آن باشد، بی‌شک صفتی از صفات او را انتخاب می‌کنیم که شاخصه بارز و صفت مشخص آن است و این یک امر بدیهی و معمول است، مثلاً وقتی می‌گوییم: "شیعه جعفری" یا "مذهب جعفری"، امام جعفر صادق آغازکننده این مذهب نیست، بلکه وی مشخص‌کننده مذهبی است که آن را از مذهب مالکی و حنبلی و حنفی و شافعی و نیز از شیعه اسمعیلی و زیدی و کیسانی جدا می‌کند و گرنه اصول اعتقادی و عملی تشیع جعفری را پیش از امام جعفر صادق می‌بینیم در قرآن، در سنت، در اهل بیت، در همه ائمه پیش از امام جعفر صادق، اینکه جعفری را صفت مشخص این مذهب قرار داده‌ایم به خاطر آن است که وی در مجالی که از نظر سیاسی یافته بود (اواخر بنی‌امیه و ضعف و پریشانی رژیم و اوایل بنی‌عباس و کمی فشار بر علوی‌ها) و نیز در بحبوحه طرح مسائل فقهی و کلامی و تفسیری و ایجاد مکاتب اعتقادی و فلسفی و حقوقی و رشد علم و ورود فرهنگهای بیگانه به اسلام، توانست، مسجد مدینه را که از کشمکش‌های سیاسی دور افتاده بود و مرکز قدرت و

فعالیت به شام منتقل شده بود، مرکز علمی تدریس و تعلیم فقه اهل بیت کند و چهارهزار شاگرد - که سپاه دین الهی بودند و مدافعان "ولایت علوی" - در این مکتب تربیت نمایند و مکتب تشیع امامیه را شکلی تدوین شده دهد، و این است که او را حتی "موسس مذهب" یا "رئیس مذهب" شیعه می خوانیم و مقصودمان از شیعه، شیعه علوی است. چنین کاری - بلا تشبیه! - در تشیع کاذب (که درست عکس برگردان تشیع امام صادق است)، در عصر صفویه صورت گرفت به همدستی قدرت سیاسی - نظامی صفویه و روحانیت وابسته، یعنی تشیع کاذب را - که تشیع شرک، خرافه و تفرقه است - بر انگاره ظاهری تشیع صادق - که تشیع توحید، حقیقت و وحدت است - نظام صفوی تدوین کرد، رسمیت بخشید، روی کار آورد و بر جامعه مسلط کرد و چهار هزار شاگرد! - که سپاه دین شاه عباسی بودند و توجیه کنندگان "ولایت صفویه" - بر این اساس تربیت کرد و چون قدرت حاکم دست این نظام بود، تربیت شدگان روحانیت حاکم را، بجای وارثان علوم اهل بیت و آموزش یافتگان مدرسه امام صادق، به میان توده فرستادند و در نتیجه، علمای شیعه علوی و آموزگاران راستین مذهب جعفری خلع سلاح شدند و با چنین حيله ماهرانه ای، کم کم از متن جامعه کنار رفتند و رابطه فکری شان با مردم قطع شد و تنها ماندند و ضعیف و محروم و حاشیه نشین زمان و زندگی! و مدار شریعت و حکومت دین و مرجعیت علم و فرهنگ و فتوی بدست مقامات رسمی روحانی افتاد که در هر شهری، از طرف رژیم صفوی دست نشانده بودند و به تقلید کلیسای مسیحی، روحانیت شیعی سلسله مراتب اداری و مرکزیت رسمی و وابستگی دولتی و مقامات و مراتب و مشاغل و عناوین و القاب خاص پیدا کرد، مثلاً در هر شهری که یک حاکم می فرستادند، یک "امام جمعه" هم تعیین می کردند که هم دین مردم رسماً دست او بود و هم حاکم را می پائید و غیر از حاکم و امام، یک "خطیب" هم رسماً نصب می کردند که هم کار تبلیغات دولتی را انجام می داد و هم امام را می پائید!

و در مرکز، شخصیت های بزرگ روحانیت وابسته، از نفقه دستگاه

ولایت ظلمه، کتاب در اثبات ولایت و رد بر ظلمه اهل بیت و انکار رژیم‌های فاسد و جائر و اشرافی و عیاش خلافت می‌نوشتند! و در زیر این شعارهای مقدس و موثر، به جمع‌آوری عناصر پراکنده تشیع کاذب و تدوین آن بصورت یک مذهب و مکتب مشخص و حساب شده و رسمیت آن در جامعه و تعلیم و تبلیغ آن در میان توده می‌پرداختند و آنچه را در مرکز ساخته و پرداخته می‌شد، از طریق حاکم شرع، امام جمعه، خطیب، درویش، تعزیه‌گردان، شبیه‌خوان و شاعر و مداح و روضه‌خوان و غیره در سراسر کشور پخش می‌کردند و به نام مکتب اهل بیت و منقبت علی و فضائل اهل بیت، به خورد خلق الله می‌دادند که مشتاق اهل بیت بودند و عاشق علی و تشنه حقیقت و شاد و شاکر از اینکه مملکت، مملکت امام صادق شده است و مذهب حقه جعفری، مذهب رسمی! و دولت و ملت، مسجد و منبر، عالم و عامی، درویش و غنی، لشکری و کشوری... و در و دیوار، مدح مولا می‌کنند!

این است که می‌گویم "تشیع صفوی"، وگرنه، عناصر پراکنده آن را پیش از صفویه همه جا می‌توان یافت، حتی در میان مکتب معتبر قدیم نیز کمابیش، ناخودآگاه، راه یافته است. مگر عناصر خرافی و غیر اسلامی و حتی ضد اسلامی متعلق به مذاهب و مکاتب فلسفی و فرهنگی و علمی قبل از اسلام، از یهود و مسیحیت و زرتشتی و مانوی و تصوف چین و هند و فلسفه آتن و اسکندریه و حتی عناصر جاهلیت شرک عرب، بنام روایت و تفسیر آیه و غیره، در کتب معتبر و مأخذ و اسناد دست اول اسلامی دیده نمی‌شود؟ عناصر ضد شیعی که با مارک‌های شیعی ساخته شده و در سه قرن پیش بصورت "تشیع صفوی" رسماً تدوین شده است، در طی ادوار تاریخ اسلام، از آغاز تاکنون، به تدریج ساخته شده است و به درون فرهنگ شیعی رسوخ داده شده است.

این یک قانون است که همیشه، باطل را بر صورت حق می‌سازند و "قلب" را بر شکل رایج و اصل، سکه می‌زنند بقول مولوی، تا پول زر و سکه رایج نباشد، پول قلب ساخته نمی‌شود.

این است که چون تشیع علوی، از آغاز تاریخ اسلام، در میان مردم به اشکال مختلف، جاذبه قوی داشته و سیمای درخشان و گیرا و زیبای حقیقت و عدالت بوده است، دستگامهای جعال و ابسته به قدرت‌های باطل و زور و ظلم بیشتر جعلیات خود را مارک شیعی می‌زده‌اند و قلب‌ها را در قالب‌های این زرناپ و رایج در میان مردم آگاه و حق‌طلب و ستم‌دیدگان عدالت‌خواه می‌ریخته‌اند و به بازار می‌آورده‌اند، تا هم این مکتب را مسخ کنند و از درون چنان بپوشانند تا خطری برایشان پیش نیآورد و اسلامی را که در تاریخ اسلام، به صورت "حقیقتی به رنگ خون" تجلی دارد و "ایمانی" است که با دو پای امامت و عدالت بر روی جاده تاریخ حرکت می‌کند، فلج کنند و دشمنان مردم از خطر مردم بیاسایند و هم تولیدکنندگان خرافه و دروغ برای بهره‌بردارها و تحقق نقشه‌های ضد اجتماعی‌شان و دشمنان اسلام، برای تفرقه در درون اسلام و مذاهب غیر اسلامی که اسلام به نابودی تهدیدشان می‌کرد، برای آنکه بسیاری از عقایدشان، در جام نوین اسلامی باقی بماند.

برای آنکه در این هدفها موفق شوند و ساخته‌هاشان در بازار اندیشه و ایمان مردم رواج یابد، بیشتر، سکه شیعی بدان می‌زدند، چنانکه بیشتر، پول قلب را، سکه طلا می‌زنند. این سکه زنی تقلبی، به جای زرناپ تشیعی که سکه عزیز و گرانبهای علی دارد و مارک خاندان محبوب پیامبر، سال‌ها قبل از صفویه رایج بوده است، بلکه تاریخ آن به زمان خود علی می‌رسد.

به افکار "شیعه غالی" که علی را خدا می‌شمردند و یا خدا را علی، کار ندارم که در عصر خود وی بوجود آمدند و چنانکه برخی کتب تاریخ، مثل "ملل و نحل" شهرستانی نقل می‌کنند که حتی علی عده‌ای از آنان را سوزاند تا ریشه شرک، امام‌پرستی، علی پرستی و مبالغه‌های ضد علی را درباره شخصیت علی - که بزرگترین ارزشش در این است و تنها عامل برتری و سروریش بر همه در این است که بیش از همه، "بنده خدا" است و بنده

مطلق و مطلق بنده! - در افکار پیروانش بسوزاند^۱.

به این تشیع که تشیع غلط است از آن روکاری ندارم، که ریشه اش جهل است، هر چند جهل، خود ریشه جور است و یا لافل خوراک جور، ولی در تشیع صفوی، سخن از تشیعی است که آگاهانه و عالمانه ساخته شده است و ریشه اش مستقیماً جور است.

این تشیع نیز - چنانکه گفتیم - از عصر خود علی آغاز شده است و تقریباً با تشیع علوی همزاد است و در طول تاریخ، از زمان علی تا حال، همسفر! بنابراین، تشیع صفوی مقصود تشیعی نیست که صفویه از عدم به وجود آورده باشند، بلکه همچنانکه، انتقادکنندگان بدرستی گفته اند، پیش از صفویه بوده است و حتی به عقیده من، آن را نه تنها شاه عباس نساخته، بلکه اولین بنیانگذارش، یعنی کسی که برای نخستین بار در تاریخ اسلام، سنگ زیرین بنای آن را گذاشت و جهت اساسی و همیشگی اش را معین کرد و او را باید مبتکر "تشیع شرک و تفرقه" و "تشیع ضد علی، در لباس حب علی" در اسلام نامید در زمان خود علی است و قوی ترین مظهر شرک و پلیدترین دشمن اسلام و دشمن علی است.

این تشیع را در محضر خود علی هم اعلام کرد و در میان اهل بیت و در خانه فاطمه!

و طرفه تر اینکه شعاری را هم که برای این تشیع از همان اول انتخاب کرد، عالی ترین و اصلی ترین شعار تشیع علی است: شعار "ولایت علی"! او کیست؟

۱- می گویند گروهی از اینان که به در خانه او آمدند و قنبر را گفتند، خدای ما را بگو که بر بندگانش ظاهر شود، علی به خشم آنان را سرزنش کرد و با نفرت در آنان نگریست و چون کوششهای بسیارش برای بازگشتن آنها از این شرک آشکار ثمری نداد، دستور داد آتشی عظیم برافروختند و آنان تا چشمشان به آتش افتاد، فریاد برآوردند، راست است! این همان آتشی است که در قرآن خویش، از آن سخن گفته ای!

ابوسفیان!

چگونه؟

علی دست اندرکار غسل و کفن و دفن پیغمبر بود و غرق درد و داغ خویش که ناگهان خبر آوردند که در سقیفه، ابوبکر به خلافت پیغمبر انتخاب شده است. نخستین بنیانگذاران تشیع علوی، شیعیان راستین و علی شناس علی، بیمناک از آینده اسلام و فردای امت، در خانه علی متحصن شدند. نخستین اعتراض، نطفه نخستین انقلاب در برابر حکومت غصب، در درون خانه علی، حزب عترت، اهل بیت = تشیع علوی.

ناگهان، ابوسفیان هم وارد شد، از همه برآشفته تر و علیه خلافت وله ولایت، از ابوذر و سلمان و عمار و حتی خود علی متعصب تر، خشمگین تر و مصمم تر و "علاقه مندتر"!

همه خاموش و غمگین و معترض و در این اندیشه که چه باید کرد؟ سکوت کنند؟ چگونه در برابر غصب حق، پیروزی سیاست بر حقیقت، خاموش باشند؟

شمشیر کشند؟ چگونه مدینه کوچک بی پیغمبر، بی رهبر را که قلب اسلام است و همچون جزیره خردی در قلب اقیانوسی از طوفان‌های قبایل شورشی داخل و دو امپراطوری زخم خورده شرق و غرب (ایران و روم)، از داخل متلاشی سازند و ضعیف کنند و به جنگهای داخلی بکشانند و وقتی دنیا که اکنون با مرگ پیغمبر، در محو اسلام و نابودی مدینه طمع بسته است، دید که نزدیک ترین یاران پیغمبر و بزرگترین راهبران امت، بر سر قدرت با هم درافتاده اند، سرنوشت معلوم است.

همگی، آنچنان که علی گفت "خاز در چشم و استخوان در گلو" سکوت کرده بودند و علی، احساس کرده بود که دوران سنگین ترین امتحانش فرا رسیده است:

در زیر شکنجه دوست، سکوت کردن، تا دشمن خبردار نشود.
اینجا دو حق با هم معارض افتاده است: حکومت علی و موجودیت

اسلام. چگونه ممکن است؟ نوزاد اسلام، در آغوش علی پرورده و از جان علی شیر خورده است!

اما اکنون، دیگری او را ربوده و در آغوش خویش تنگ گرفته و خود را مادر طفل خوانده است. جز به شمشیر، طفل را از او باز نمی‌توان گرفت. اما، اگر شمشیر کشد، طفل در کشاکش شمشیرها زخم خواهد خورد، جانش در خطر است! مادر خوانده شاید که دلیری کند، اما مادر؟ خانه‌نشین می‌شود و در دوری و داغ فرزند، سکوت می‌کند تا طفل، هر چند در آغوش دیگری، زنده ماند.

هنگامی که مادری، از مادری خود و زندگی فرزند، یکی را باید انتخاب کند، مادر، با غاصب فرزند خویش بیعت می‌کند! او را مادر می‌خواند! اینچنین است که علی، در آن ساعات دردناکی که جنازه برادرش، دوستش و رهبر محبوبش را می‌شست، از جانش آتش می‌بارید و از چشمش اشک و گویی تمامی جهان برایش تمام شده است و زمان به آخر رسیده است، دید که سیاستمداران فرصت طلب، کودکش را از خانه پیغمبر ربوده‌اند و به در برده‌اند، سکوت کرد، مدینه در محاصره خطر کینه‌ها و عصیان‌های داخلی و قدرت‌های جهانی است، استعمار روم و ایران نقشه‌ها در سر دارند و در آرزوی آنند که پایگاه محمد، از داخل منفجر شود، ولایت علی، اکنون در گرو وحدت اسلام علی است و از علی برای قربانی شدن در راه این وحدت، وحدت در برابر خطر، شایسته‌تر کیست؟^۱

علی تصمیم به سکوت می‌گیرد، یاران علی، نخستین چهره‌های تشیع علوی، ابوذر و سلمان و عمار از امام خویش پیروی می‌کنند، سکوتی معترض، اعتراضی ساکت! به خاطر موجودیت اسلام! اما ابوسفیان راضی نمی‌شود! برای او خلافت ابوبکر، غضب ولایت علی، در هر حالی، تحمل‌ناپذیر

۱- "علی بنیانگذار وحدت"، "علی: ۲۳ سال جهاد برای مکتب، ۲۵ سال سکوت برای وحدت و ۵ سال تلاش برای عدالت"، سخنرانی ارشاد.

است! او، نه تنها از ابوذر و سلمان و عمار، که از خود علی، ولایتی تر است! از تمام شیعیان علی و از شخص علی، از غصب حق علی، از خلافت بناحق ابوبکر برآشفته تر است.

او بنیانگذار تشیع صفوی است، امام اول شیعه صفوی است، و شعارش؟ درست مثل شیعه علوی: ولایت! ولایت علی!

علی بخاطر وحدت مسلمانان در برابر خطر خارجی، امپریالیسم شرق و غرب، سکوت کرده است، بنیانگذاران تشیع علوی، به پیروی علی، سکوت کرده اند، اما ابوسفیان، سکوت را روا نمی دارد، از "ولایت" دست بردار نیست! بر سر علی و یارانش فریاد می زند:

"به خدا سوگند انقلابی را می بینم که جز با خون آرام نمی گیرد، (سپس خطاب به علی (ع) و عباس:) ای ذلیل ها! (خطاب به علی:) دستت را بده تا با تو بیعت کنم، اگر بخواهی مدینه را علیه ابوفضیل (ابوبکر) از پیاده و سواره پر می کنم."

این فریاد ولایت، در تشیع صفوی است، فریاد ولایت علی، اما از حلقوم ابوسفیان! مظهر شرک، چهره بزرگ نفاق!

و علی، در حالیکه زهرخندی نفرت بار بر لب داشت، در پاسخ این دشمن خطرناک اسلام که در جامه شیعه علی آمده است گفت:

ولا یقیم علی ضیم یراد به الا الا، ذلان: غیرالحی و الوتد.
هذا علی الخسف مربوط برمه و ذایشح فلایرثی علیه احد^۱

سپس، نگاههای لبریز از نفرتش را به چهره این مظهر نفاق و کینه توزی نسبت به اسلام و تفرقه افکنی در میان مسلمین افکند، این عنصر شناخته ای که پرچمدار شرک بود و بیست سال پیغمبر و یاران او را در مکه و سپس در بدر و احد و خندق و... آماج دشمنی ها و توطئه های جنایتکارانه اش ساخته

۱- هیچکس ستم را نمی پذیرد جز دو ذلیل: یکی خر قبیله و دیگری میخ، آن با خواری بر ریسمانش بسته می شود و این توسری می خورد و احدی بر او سوگوار نیست.

بود و بعد نقاب اسلام زد و بنیانگذار اسلام دروغ و خلافت خیانت شد که حکومت علی را نابود کرد و خاندان پیغمبر و ائمه شیعه را و هزاران علوی را و دوستدار ولایت علی را قتل عام نمود و اکنون، برای ایجاد تفرقه و اشتعال جنگ میان علی (ع) و ابوبکر و سقوط مدینه و متلاشی شدن اسلام و نابودی امت مسلمان و تبدیل اختلاف امامت و خلافت که اختلاف داخلی است، به برادرکشی و جان گرفتن قریش و تسلط قدرتهای روم و ایران بر اسلام، شعار ولایت می دهد و طرفدار حق اهل بیت و دلسوز علی و دشمن ابوبکر می شود!

و در حالیکه گویی علی، با نگاههای تند و تحقیرآمیزش، همه این توطئه های پلید را در چهره او می خواند و با لحنی پر از سرزنش گفت: "چقدر کینه تو نسبت به اسلام طولانی شد ابوسفیان!" و سپس، به عنوان پاسخ علی به تشیع تفرقه و ولایت ابوسفیانی، بر سرش فریاد زد: "برو! به سواره و پیاده ات، نیازی ندارم!"

پایه های اعتقادی دو مذهب

اکنون با قبول این صورت مسئله که اساساً در حال حاضر دو مذهب وجود دارد و هر دو هم اسمش تشیع است، مبانی اعتقادی هر دو را یک یک بر می شمارم و هر یک را به اختصار در هر دو مذهب تعریف می کنم، تا خود با هم مقایسه کنید و اختلاف میان این دو را دریابید. مهم و مشکل این است که در هر دو تشیع اصول و فروع یکی است، با هم هیچ اختلاف ندارند، و مشکل بودن تشخیص هم از همین جا است که، تشیع صفوی آمد و پایه های خود را بر روی تشیع علوی، بنا کرد، قالب های فکری و ذهنی تشیع علوی را گرفت، محتوایش را خالی کرد، و پایه های روح و فکر و عقیده و احساس تشیع صفوی را - آرام و پنهانی و ماهرانه، به کمک علمای متخصص وابسته - وارد کرد، تا مردم نفهمند. مردم نفهمیدند که مذهب عوض شد، عقیده ها عوض

شد، خدا و کتاب و پیغمبر و امام و شخصیت‌های مذهبی و تاریخ و همه چیز عوض شد! هیچکس نفهمید، هنوز هم خیلی‌ها نفهمیده‌اند! برون بر جا ماند اما درون بکلی چیز دیگری شد! کاش رسماً می‌گفتند یک فرقهٔ دیگر، یک دین و مذهب دیگری آمد، ولی این کار برای ایشان صرف نداشت، مصلحت نبود، از این رو، تمام اصول، فروع، تاریخ، شخصیت‌های بزرگ، اسامی خاص و همه اصطلاحات "تشیع اسلامی - علوی" را حفظ کردند و خیلی هم واکس زدند و جلا دادند و برق انداختند اما، درون این ظرفها را از ماده سمی خواب‌آور ضدشیعی پرکردند که نامش، شیعه بود اما تشیع "صوفی - صفوی" است! این است که احساس مذهبی مردم متوجه نشد، وجدان عمومی جریحه‌دار نشد، در نتیجه نه تنها در برابرش مقاومتی پدید نیامد، بلکه، بخاطر همین زرق و برق‌های ظاهری و تشریفاتی و تعظیم شعائر و تجلیل ظواهر و مراسم و حب و بغض و تولی و تبری‌های لفظی و بی‌تعهد و لعن و نفرین‌ها و مدح و منقبت‌های شعری و ذهنی و بی‌معنی^۱، توده شیعی را به دنبال خود کشاند.



۱- مدیحه‌های اغراق‌آمیز و بی‌فایده‌ای که تنها نتیجه‌اش این است که شیعه را در نظر دیگران و حتی روشنفکران جامعه خود ما متهم کند که ساختگی است و ایرانیها آن را جعل کرده‌اند تا پایگاهی باشد درون اسلام و علیه اسلام! و... بالاخره توجیه و تایید ضمنی این پرونده‌سازیهایی دشمنانه ضدشیعی بوسیله خود شیعه! مثلاً: مقایسه امام رضا(ع) با حضرت موسی با این لحن که:
 در کفشکن حریم پور موسی
 موسای کلیم با عصا می‌بینیم
 به حضرت موسی اهانت شده است و امام رضا هم شناخته نشده است!

۱- عترت

در تشیع، اسلام برد و اساس استوار است - طبق سفارش شخص پیغمبر که: "ترکت فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی" - قرآن و عترت:

تشیع علوی چنانکه می بینیم عترت را از خود "سنت" گرفته است، اصل "عترت" نه در "برابر" سنت است و نه در "برابر" قرآن، بلکه در "کنار" این دو، نیز نیست، بلکه "راه" منطقی و مستقیم و مطمئن قرآن و سنت است.

خانه‌ای است که در آن "پیام" و "پیامبر" هر دو حضور دارند و درش بر روی مردم جستجوگر نیازمند حقیقت پرست گشوده است. خانه راستی و عصمت سردری متواضع با درونی پر عظمت و ساده اما سرشار زیبایی، تنها خانه‌ای تاریخی که در آن فریب نیست.

"عترت" ملاک شناخت روح اساسی اسلام، چهره حقیقی پیغمبر و معنی و جهت قرآن است. رسالت "عترت" تنها این است.

ارزش "اهل بیت" - در تشیع علوی - تنها به خاطر این نیست که اهل بیت پیغمبرند، به خاطر این است که، این خانواده خودش یک خانواده ایده‌آل و آرمانی است، یک نمونه کامل و متعالی و مثالی از "خاندان" انسانی است، خاندانی که باید باشد و همه باید باشند، و نیستند، و نیازمندند که نمونه‌ای باشد، این خانواده، خانواده‌ای است که اصالت به خویش دارد، نه بخاطر داماد پیغمبر بودن، پسرعموی پیغمبر بودن، دختر پیغمبر بودن، نواده پیغمبر بودن، نه، چرا که، ارزش‌های اعتباری و انتسابی نمی‌تواند برای دیگران ارزش عملی داشته باشد و برای خود اینان این ارزش‌های نسبی ارجمند است اما، اگر علی ارزشش در این است که پسرعمو یا داماد پیغمبر است و فاطمه در اینکه دختر او است، برای مردان و زنانی که از این بیوندهای خویشاوندی محروم‌اند، چگونه می‌توانند سرمشق و نمونه و امام و "اسوه" باشند؟ چگونه می‌توانند چنان رسالتی داشته باشند، یعنی چه که پیغمبر قرآن را و افراد خانواده‌اش را برای جامعه‌اش و آینده دینش و مردم پیروش

بگذارد؟

اگر این خانواده به پیغمبر هم منسوب نبود، باز الگوی اقتدای انسان‌ها بود، در هر کجا، در یونان هم اگر می‌بود همین ارزش را داشت. هر جا خانواده‌ای پیدا بکنید که مردش علی باشد و زنش فاطمه و دخترش زینب و پسرانش حسنین، آن خانواده (عترت) اصالت دارد. انسان به چنین خاندان نیازمند است و از آن چیز می‌آموزد و می‌فهمد، برای چه به این خانواده بخصوص ما احتیاج داریم؟ برای شناخت اسلام، برای این که مروان هم از محمد صحبت می‌کند و از سنت پیغمبر، معاویه هم همان را می‌گوید، همه خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس هم همان را می‌گویند، در همان زمان، عمر و ابوبکر و عبدالرحمن و عثمان و سعد بن ابی وقاص و همه این را می‌گویند اما، هر کدام جوری می‌گویند، پس من کدام را، کدام چهره با بشناسم به عنوان چهره واقعی او؟

در تشیع صفوی "عترت" بعنوان یک خانواده‌ای است و یک اصلی است که وسیله شده برای کنار زدن سنت پیغمبر، در محاق گرفتن سیمای پیغمبر و تعطیل شدن قرآن! و حتی خدشه‌دار شدن توحید و توجیه ارزشهای نژادی و اشرافیت خونی و ارثی!

۲- عصمت

اصل دوم در تشیع علوی عصمت است، عصمت به این معنی است که رهبر مردم، رهبر جامعه، کسی که سرنوشت مردم به دست او است و رهبری ایمان مردم با او، باید فاسد و خائن، ضعیف و ترسو و سازشکار نباشد، هرگز گرد پلیدی نگردد، و عصمت به این معنی مشتق محکم است به دهان هر کس که ادعای حکومت اسلامی دارد ولی، ضعیف و پلید و فاسد و خیانتکار است.

اعتقاد شیعه به عصمت، همواره این اقلیت را وا می‌داشت که - در یک

"عصمت اجتماعی و فکری" - از تماس و آلودگی با قدرتهای آلوده محفوظ بماند. در تاریخ اسلام عصمت ضربه‌ای بود دائمی، که همه خلفا و وابستگان خلفا که خود را جانشینان پیغمبر اسلام می‌دانستند و مانند هر حاکم یونان و روم و شرق و غرب بر مردم حکومت می‌کردند، رسوا و محکوم سازد، و هرگز قابل تحمل و پذیرش نباشند، عصمت و اعتقاد به عصمت یک پرده‌ای بود بین توده مردم و حکومت‌هایی که می‌خواستند از توده به نام دین بهره‌کشی کنند.

اما در تشیع صفوی، عصمت عبارت است از یک حالت فیزیولوژی خاص، بیولوژی خاص، پسیکولوژی خاص که امامها دارند و از یک ماده خاص ساخته شده‌اند که اصلاً آنها نمی‌توانند گناه بکنند! خوب بنده هم اگر چنین ساخته شده بودم که نمی‌توانستم گناه بکنم، تقوای من دو شاهی هم ارزش نداشت، چون وقتی من نمی‌توانم گناه بکنم! این چه جور بی‌گناهی است؟! دیوار هم با این وضع نمی‌تواند گناه بکند، چون ذاتش طوری است که نمی‌تواند گناه بکند، مثل اینکه بعضی روضه‌خوانها می‌گویند شمشیر در تن امام اثر نداشت! این چه فضیلت تراشی احمقانه است که فضیلت را می‌تراشد و دور می‌ریزد؟ اگر شمشیر به تن خود همین آقای روضه‌خوان کارگر نباشد، می‌تواند به سادگی یک شوخی و بازی، قهرمان شهادت باشد! چون در این صورت شهید شدن، از روضه شهید را خواندن، آسان‌تر است! در تشیع صفوی ذات امام یک نوع عصمتی پیدا کرد که هیچ ارزشی نداشت، نه ارزش انسانی (چون امام معصوم فاقد قدرت گناه بود) و نه ارزش عملی (چون مردم نمی‌توانند از موجودی که ذاتش با آنها فرق دارد سرمشق بگیرند)! ائمه را موجودات متافیزیکی و مجرد و و غیبی و از آب و گل مخصوص معرفی کردند و در نتیجه هم امام بودن امام بی‌ارزش شد و هم معتقد بودن به امام بی‌اثر! و ظاهراً هم اینکه ملای وابسته به رژیم صفوی، با فرشته نشان دادن امام، مقام امام را ارتقاء داده است، از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین خیلی تجلیل کرده و فضائل و مناقب بسیار عظیم و عمیقی را تازگی در ائمه

کشف کرده است! و چهارده معصوم را از خمیره‌ای غیبی و جوهری ماوراء طبیعی و فوق بشری شمرده و ذات آنها را از ذات "انسان" جدا نموده و خلقت این چهارده تن را از خلقت آدم استثناء کرده و آنها را عناصری از نور الهی، در صورت ظاهری آدمی تلقی نموده و بگونه‌ای تعبیرشان کرده که اولاً برخی فضائل انحصاری دارند که نوع انسان هرگز نمی‌تواند داشته باشد و ثانیاً برخی صفات و خصوصیات متعالی دارند که برخی از نمونه‌های عالی انسانی می‌توانند در سطح‌های پائین‌تری، مشابه آنها را فراگیرند اما، این صفات عالی انسانی در آنها ذاتی و طبیعی و فطری است و اقتضای جبری جنس و خصوصیت ذاتی نژادشان است و در انسان‌های دیگر اکتسابی است و اختیاری و عرضی و... و در این صورت، پیروان امام از خود امام برترند، چون فضیلت ارادی اکتسابی برتر از فضیلت ذاتی ارثی است.

مثلاً آنها غیب می‌دانند و انسان نمی‌تواند بداند، آنها دشمنشان را با یک "فوت" به سنگ یا سوسک یا شغال یا خرس و خوک و هر نوع حیوانی که سفارشش را داده باشند، تبدیل می‌کنند و انسان نمی‌تواند، آنها در قنடை اژدها را می‌درانند و انسان را در جامه سلاح اژدها می‌دراند. فضائل اختصاصی دیگری که برخی از آنها سخت چندش‌آور است و نقلش و حتی تصورش در پس پرده‌های خیال و گوشه خلوت و خاموشی، زشت و نفرت‌بار!

"ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی و لزهرا و حسین و حسن!"

(در بهشت، "هر آینه و بدرستیکه" رودخانه‌ای است از شیر، برای علی و برای فاطمه و حسین و حسن) و... و اینکه حضرت خدیجه که قبلاً شوهر کرده بودند و پسر بزرگی هم داشتند، در ازدواج با حضرت رسول، بکر بودند. و یا شهربانو، همسر حضرت امام حسین، هر شب، بکر می‌شدند^۱

۱- و آخرین نظریه محققانه از یک واعظ مشهور یکی از شهرستانها این است که حضرت خدیجه قبلاً اساساً ازدواج نکرده بوده‌اند و تمام نقل‌های صریح تاریخی

آن اعتقاد بر این که: حاکم باید متقی باشد، معصوم باشد و وقتی دسترسی به امام نیست دیگر هر حکومت حکومتش توجیه می شود بنابراین در دوره غیبت که دوره عصمت هم دستخوش فترت می شود هر فسادی و هر خیانتی موجه است.

"نمی توانیم، معصوم نیستیم، فقط باید متوسل بشویم"، این است که رهبری شیعه از این قید شدید تقوی آزاد شد، و این اصل بزرگ انقلابی و مترقی، از صحنه زندگی و اجتماع و سیاست خارج شد و به آسمان رفت و از میان مردم رفت و ویژه حکمای الهی و عرفا شد.

۳- وصایت

در بحث جامعه شناسی "امت و امامت" چند سال پیش آن را در ارشاد به دقت بحث کردم و در یکی از سخنرانیهای چند ماه پیش هم، اشاره ای بدان کردم.

وصایت به طوری که تشیع علوی می گوید و می فهمیم، نه "انتصاب" است، نه "انتخاب" است، و نه "نامزدی"، بلکه "وصایت" است، به این معنی

دنباله پاورقی از صفحه قبل:

بدلیل اینکه ناقلان سنی هستند و بدلیل عقل غلط است، چون حضرت زهرا، باید از "رحمی پاک" زاده شده باشند و خدیجه که مادر بانو است، اگر پیش از اسلام، شوهر کرده باشد این اصل خدشه دار می شود. پس حضرت خدیجه دختر بوده که به خانه پیغمبر آمده است... و این نظریه تازه را که هم تاریخی است و هم تحقیقی و هم فلسفی و هم دینی و هم اسلامی و هم شیعی و هم علمی و هم منطقی و هم اشراقی و هم الهامی و هم فیزیولوژیک و هم پسیکولوژیک و هم اخلاقی و هم نژادی و هم خانوادگی و هم ژنتیک و هم سکسئول و هم تراژدی و هم کمدی و هم دراماتیک و هم "و غیره"... خطیب شهر مذکور در فوق، هر سال به مشهد می آیند و طی دو شب برای مردم شهر طرح و تفسیر و تشریح می کنند و موجی دامنگستر در عمق افکار و متن بازار بر می انگیزند.

که پیغمبر اسلام، به عنوان رهبر و نیز صاحب مکتب، بهترین و لایقترین کسی را که برای ادامه رسالتش می شناسد به مردم معرفی می کند و رهبری او را به مردم توصیه می کند. این توصیه یک سفارش ساده نیست که مردم بتوانند بدان عمل نکنند زیرا مردم موظفند که رهبری پاکترین و داناترین انسان را بپذیرند و آن کسی را که چنین است و پیغمبر می شناساند، تا بدین طریق (اصل وصایت) جامعه اسلامی طی ۱۲ نسل ساخته شود و این رهبران (اوصیاء)، جامعه را در نهایت این "دوره ویژه سازندگی و رهبری"، به آستانه ای برسانند که امتی که مصداق "خیر امه اخرجت للناس" باشند تشکیل شود، و در آن عناصر فساد و بردگی و استثمار و فریب مردم نابود شود، و هر فردی از مسلمانان به رشد و آگاهی سیاسی و خودآگاهی دینی برسد و شایستگی این را پیدا کند که بر اساس حکم دیگر اسلامی که "بیعت و شوری" باشد (و این حکم است پس از حکم مقدم وصایت نه ناقض آن) سرنوشت خودش را بعد از دوره وصایت انتخاب کند.

این معنی وصایت است که انسان از عمل پیغمبر و علی می فهمد ولی در تشیع صفوی، وصایت عبارت است از یک رژیم موروثی مثل دیگر رژیم های موروثی و سلسله حکومت های ارثی که از پدر به پسر می رسد و از خویشاوند به خویشاوند، و از نسل پیش به نسل بعد، و بر اساس وراثت و انتصاب و خویشاوندی و می بینیم می گویند: امام اول بخاطر این امام اول است که داماد و پسر عم پیغمبر است، که بنیانگذار سلسله است. امام بعدی بخاطر اینکه پسر امام اول است، و بعدی بخاطر اینکه برادرش است، و بعدی بخاطر اینکه پسرش است و پسرش است و...! اصالت از آن خود شخصیت این دو امام نیست، از آن عمل "نصب" و "تبار و نژاد و قرابت" است! یعنی توجیه اصل وراثت در قدرت ها و حکومت ها، یعنی چیزی شبیه رژیم ساسانی و کپیه اش رژیم صفوی!

۴- ولایت

در تشیع علوی، ولایت التزام مردم است به حکومت علی با همه ابعادش و همه ضوابطش، و به پیروی از او و او را بنام یک سرمشق و الگویی (یکی از معانی امام) قبول کردن، یعنی تسلیم فقط در برابر حکومت او، نظام او، رهایی از هر ولایتی دیگر.

در تشیع صفوی ولایت عبارت است از یک ولایت گل مولائی، ساخت عناصر اسمعیلیه، علی الهی، باطنیه، حلولیه، صفویه و هندیه! بیشتر از این توضیح نمی دهم.

۵- امامت

اعتقاد به یک نظام انقلابی سازنده جامعه امتی است که بعنوان یک رژیم در برابر رژیم‌های دیگر تاریخ بوجود آمده، و رسالتش رسالتی است که در وصایت گفتم، و مصداق‌های خاصش بعد از پیغمبر، ائمه شیعه هستند در تشیع علوی، و این ائمه شیعه بخاطر شخصیت انسانی خودشان حق رهبری جامعه را دارند، و جامعه به رهبری آنها نیازمند است، بنابراین، اعتقاد به امامت در مفهوم تشیع علوی نفی کننده تسلیم انسان معتقد است در برابر هرگونه نظام ضد آن نظام، و اعتقاد به این است که در زمان غیبت امام معصوم حکومت‌هایی که شیعه می تواند بپذیرد، حکومت‌هایی هستند که به نیابت از امام شیعی، بر اساس همان ضوابط و همان راه و همان هدف بر مردم حکومت می کنند.

اما در تشیع صفوی، امامت، اعتقاد انسان به ۱۲ شخصیت ماوراءالطبیعی که عبارت از ۱۲ شماره و دوازده اسم مقدس است، می باشد که باید آنها را دوست بداریم، بپرستیم، بستائیم، ولی در زندگی مان هیچ

التزامی از نظر پیروی آنان نداریم، برای اینکه ما قادر و قابل پیروی از آنان نیستیم، و پیروی از آنها ممکن نیست، چون جنس آنها با ما فرق دارد! بنابراین در تشیع صفوی اعتقاد به امامت، پرستش دوازده اسم است (همانطور که به ۱۲۴ هزار پیغمبر معتقدیم) که در غیبت آنها و بدون آنها، تن به هر فردی و به هر نظامی می‌دهیم! تنها با یک شرط که آن فرد و آن نظام حب دوازده تن را داشته باشد، با هر نظامی که زندگی کنند، با هر شکلی که با مردم رفتار کنند و با هر وضعی زندگی فردی و اجتماعی‌شان بگذرد مهم نیست، به امامت و اعتقاد به امامت مربوط نیست، امامت یک عقیده غیبی است و تاریخی، به شکل زندگی و رهبری و زمان حال ربطی ندارد!

۶- عدل

به معنای خدا عادل است.
در تشیع علوی، عدل به این معنی است که هر خیانتی در جهان حساب دقیق دارد و غیر قابل گذشت، چنانکه هر خدمتی، نیز.
اعتقاد به اینکه خدا عادل است. یعنی عدل به عنوان یک نظام مصنوعی، که سیاست یا حزب باید در جامعه بشری ایجاد کند، نیست. در تشیع علوی، که عدل منسوب به خداوند می‌شود به این معنی است که، عدل زیربنای جهان است، و جهان‌بینی مسلمین بر عدل است. بنابراین اگر جامعه‌ای بر اساس عدل نیست، یک جامعه بیمار، منحرف و موقتی است و محکوم به زوال.

اما در تشیع صفوی، عدل یعنی: خدا عادل است و ظالم نیست. خوب، فایده‌اش چیست؟ یعنی، بعد از مرگ یزید را می‌برد به جهنم و امام حسین را می‌برد به بهشت. خوب، حالا چی؟ حالا؟ در دنیا؟ اصلاً ربطی به حالا ندارد، موضوعی علمی است، بحث علمی است و مربوط به فلاسفه الهی! به مردم ربطی ندارد!!

۷- تقیه

تقیه عبارت بوده است از دو نوع تاکتیک.

اول "تقیه وحدت": تقیه شیعه در جامعه بزرگ اسلامی این است که، شیعه با ابراز موارد اختلافش باعث تفرقه در وحدت اسلامی نشود، پس تقیه پوششی است که شیعه عقاید خودش را حفظ می‌کند اما نه به شکلی که باعث تفرقه و ایجاد پراکندگی و خصومت در متن جامعه اسلامی بشود، برای همین است که می‌گویند به مکه که می‌روید باید با آنها نماز بخوانید. الان هم علمای بزرگ ما توصیه می‌کنند: پشت سر امام جماعت مکه و مدینه نماز بخوانید. این تقیه است، دوری از تعصب و تکیه بر موارد اختلاف و طرح اموری که موجب تفرقه داخلی است و تحمل نظر مخالف همصفا و احترام به افکار و اعمال برادران، تقیه اقلیت در برابر اکثریت مردم یک جامعه برای حفظ وحدت داخلی و بخاطر جامعه و حفظ هدفهای مشترک در برابر دشمن (زندگی علی نشانه‌اش، در برابر مخالفان داخلی).

دوم "تقیه مبارزه": عبارت است از رعایت شرایط خاص مبارزه مخفی برای حفظ ایمان نه حفظ مومن! یعنی کار فکری و مبارزه اجتماعی و سیاسی کردن شیعه، اما حرف نزدن و تظاهر نکردن، و از لو رفتن در برابر دستگاه خلافت تقیه کردن و خلاصه مفت نباختن و بی جهت تشکیلات و قدرت خود و جان خود را بخطر نیفکندن. پس تقیه امنیت در برابر خلافت است بخاطر حفظ نیرو و امکان ادامه مبارزه و آسیب‌پذیری در برابر دشمن (زندگی ائمه نمونه‌اش، در رژیم‌های اموی و عباسی).

تقیه در تشیع صفوی خیلی روشن است و توضیحش لازم نیست، مواردش را هم خودتان می‌شناسید. بقول مولوی: اصل "حق نشاید گفت جز زیر لحاف" معنی تقیه در تشیع صفوی است.

این مومن به تشیع صفوی به قدری "تقیه زده" است که می‌پرسیم: "آقا آدرس منزلت کجاست؟" رنگش می‌پرد. از بس تقیه کرده و عقیده خودش را پوشانده و نظریه خودش را نگفته، دیگر اینکه نظرش چه بود، چه عقیده‌ای داشته اصلاً یادش نیست.

تقیه در تشیع صفوی، سکوت در برابر همه پلیدی‌ها و انحراف‌ها و تجاوزهای قدرت حاکم است برای حفظ سلامت مزاج و کار و زندگی و پرهیز از دردسر و زحمت و خطر و ضرر و گرفتاریهای حق و باطل و مسئولیت‌های عقیده و وظیفه!

این است که می‌بینیم در تشیع علوی، تقیه عامل وحدت با دوست و مبارزه با دشمن است و در تشیع صفوی، تعطیل مطلق مبارزه است و در عوض همین تقیه کار را می‌بینیم که عنصر فعال تفرقه و تعصب است. در تشیع علوی، تقیه، یک "تاکتیک عملی" است و بسته به شرایط و اوضاع و از این رو به تشخیص رهبر، گاه ممنوع می‌شود و حتی حرام، و در تشیع صفوی، تقیه یک "اصل اعتقادی" است و ثابت و لازمه شیعه بودن!

۸- سنت و نفی بدعت

به این معنی که تشیع علوی سنی‌ترین نهضت و فرقه اسلامی است، سنی‌ترین به همین اصطلاح، "سنی‌ترین"، یعنی وفادارترین فرقه‌ها به سنت پیغمبر. و اختلاف تشیع و تسنن از صدر اسلام بوسیله شخص علی بر سر سنت پیغمبر است! علی، معتقد است که سنت پیغمبر را هیچ قدرتی نمی‌تواند به هم بزند، تغییر بدهد، یکی را کم و دیگری را اضافه کند، یا منحرفش کند، در صورتیکه رقبای علی که بنام سردمداران سیران تسنن معروفند، سنت پیغمبر را دستکاری کردند و خودشان را در انحراف از سنت‌های پیغمبر، بر حسب اجتهاد خودشان ذیحق می‌دانستند، این است که

علی اجتهاد در برابر سنت و در مقابل نص را جایز نمی‌داند، حتی برای خودش، و عمر اجتهاد در برابر نص را بخصوص در امور اجتماعی و سیاسی جایز می‌داند،^۱ حتی از نوشتن و ضبط احادیث پیغمبر با صراحت منع کرده و این حق را به اعتراف همه علمای اهل سنت برای خودش - به عنوان مجتهد و خلیفه - قائل بود و بر طبق آن هم عمل کرد.

بنابراین اسم گذاری حقیقی این است که تشیع علوی حافظ و نگهبان سنت پیغمبر است و دشمن بدعت، هم در روح و جهت (رویه پیغمبر) و هم در احکام و اعمال و اقوال (سنت پیغمبر) علی مظهر پیروی و ادامه و تکیه دقیق بر سنت است.

اما در تشیع صفوی، تشیع درست یک فرقه و یک مذهبی "ضد سنت" نشان داده می‌شود، که در برابر سنت می‌خواهد "عترت" را بگذارد. یکی از همین معتقدان به تشیع صفوی می‌گفت، تو در این کتاب نوشته‌ای که پیغمبر خدا فرمود که: "من دو چیز را برای شما می‌گذارم و می‌روم: یکی کتاب خدا و یکی سنت خودم را". پس تو این را از کجا آورده‌ای؟ کی پیغمبر چنین چیزی را گفته؟ پیغمبر گفته: "کتاب خدا و عترتم را می‌گذارم"، نه "کتاب خدا و سنتم را".

پس تشیع صفوی آن حدیث "کتاب الله و سنتی" را نفی می‌کند، چنانکه

۱- منع متعه، و تمتع در حج (حج تمتع) که به صراحت گفت: در زمان پیغمبر حلال بود و من حرام می‌کنم! و البته علت این "وضع قانون در برابر سنت" را بیان می‌کرد، به عنوان توجیه عملش، و نیز قبول سه طلاق در یک بار - که گفت برای تنبیه مردان - بر خلاف عصر پیغمبر و ابوبکر و اوایل حکومت خودش (ابن قیم در احکام الموقوعین این را نقل می‌کند و می‌گوید که در زمان پیغمبر ۱۷ مورد بر خلاف این پیش آمد)، و نیز افزود شعار "الصلوه خیر من النوم" به اذان صبح و دست بسته نماز خواندن به تقلید از ایرانیان در برابر پادشاهانشان، و خواندن نماز مستحب شبهای ماه رمضان با جماعت، حتی حذف سهم "مولفه قلوبهم" که قرآن تصریح فرموده است.

بعضی از اهل تسنن در "تسنن اموی" ^۱ می‌خواهند "کتاب الله و عترتی" را نفی کنند! درحالی‌که "کتاب الله و عترتی" اصولاً تفسیر و نتیجه و برآیند "کتاب الله و سنتی" است، که هر دو باید گفته می‌شد، چون این دو نه تنها متناقض نیستند بلکه، هر دو مکمل هم‌اند، هر کدام معنی دیگری است و یکی بدون دیگری لنگ است. اما تشیع صفوی "کتاب الله و عترتی" را در برابر سنت پیغمبر می‌گذارد یعنی، قبول همان فحشی که "تسنن اموی" به "تشیع علوی" می‌دهد و می‌گوید شیعه مخالف سنت است، رافضی است، و علی را پیغمبر می‌داند و حتی خدا!

در صورتیکه تشیع علوی می‌خواهد "عترت" را بیان و زبان رسمی "کتاب الله و سنتی" بکند و نوعی تلقی از "سنت" باشد، چقدر در این دو تشیع تناقض است؟! ^۲

این است که تشیع علوی مذهب سنت است و تشیع صفوی مثل تسنن اموی مذهب بدعت، زیرا هر دو "اسلام دولتی" اند منتهی یکی اجتهاد را

۱- قرینه "تشیع صفوی"، "تسنن اموی" است. هر دو دین دولتی‌اند، آن تسنن برای توجیه مذهبی و تطبیق اسلامی خلافت اموی و جانشینانش، و این برای توجیه سلطنت صفوی و...، نقش تسنن اموی دشوار نیست زیرا اساساً این فرقه از اول فرقه رسمی دولتی بوده است که فقط باید از عثمان تا معاویه راه می‌پیمود و فاصله‌ای نیست. اما تشیع صفوی کارش مشکل بود، چون نهضت ضد حکومتی مبتنی بر عدل و امامت را در نظام سلطنت صفوی جورکردن سخت است، و طی فاصله از حسین تا شاه سلطان حسین!

۲- خلفای راشدین از ضبط و کتابت حدیث جلوگیری می‌کنند که تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه می‌یابد ولی علی و فرزندان و شیعیان به ضبط و حفظ و کتابت سنت و حدیث اهتمام می‌ورزند و در این راه شهید می‌شوند ولی وقتی "مرجئه" پیدا شدند و گفتند با ایمان قلبی هیچ گناه و جنایتی ضرر ندارد و بعد غائله خلق قرآن به میان آمد و احمد حنبل را برای معتقد نبودن به آن در زمان مامون به زندان انداختند، در زمان متوکل که آزادش کردند قرار بر این شد که هر چه در سنت هست قبول کنند و اندیشه‌ها و بدعت‌هایی را مانند عقیده مرجئه از میان ببرند، اصطلاح سنی پیدا شد.

بهانه می‌کند که اصل مقدسی است و دیگری عترت را که اساس مقدسی است. عترت علوی حامی و معلم سنت است و عترت صفوی ناقض و محرف سنت.

۹- غیبت

در کنفرانس "انتظار، مذهب اعتراض" دیشب گفتم که غیبت در فلسفه تاریخی شیعی چه معنایی دارد و اساساً چه دوره‌ای است؟ غیبت یک فلسفه حساس است و جنبه اجتماعی و سیاسی اش قوی‌تر و مهمتر است از جنبه متافیزیکی و فلسفی اش.

غیبت، در تشیع صفوی - که دارای "انتظار، مذهب تسلیم و تحمل و صبر و سکوت" است و "انتظاری منفی" - به این معنی است که امام غایب است، امام حقیقی معصوم غیبت کرده است و بنابراین، اسلام اجتماعی تعطیل است و افتتاح نمی‌شود تا "خودش بیاید و باز کند" ^۱ چون امام نیست، جمعه و جماعت و جهاد هم نیست البته نائب امام هست اما نه برای جهاد، برای اخذ مالیات و گرفتن "سهم امام غایب". امر به معروف و نهی از منکر هم ساقط است، مگر در مسائل فردی و اخلاقیات شخصی و نصیحت‌های دوستانه راجع به فوائد کارهای خوب و مضرات کارهای بد! و جلوگیری از منکرات اجتماع از قبیل "حرف دنیا زدن در مسجد" و انحرافات افراد از قبیل خوردن زردآلو با ماست و بدتر از آن، گذاشتن موی سر و در عوض نگذاشتن موی صورت! و نیز مبارزه پیگیر و بی‌رحمانه با بدعت‌هایی که اکنون در

۱- به فرموده یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های فقهی معاصر، حتی برخی از فقها به این نظریه گرایش داشتند که اجرای "حدود"، یعنی عمل به احکام و قوانین حقوقی اسلام نیز باید در عصر غیبت امام تعطیل شود! یعنی از سال ۲۵۰ هجری تا روزی که امام دوازدهم ظهور فرماید، هیچی به هیچی! آناشیسیم مذهبی را ببین!

جامعه مسلمین پدید می آید و وادار کردن توده مردم متدین به خطراتی که در این زمان اسلام را در معرض خطر قرار داده است مثل تریبون کفار را جانشین منبر پیغمبر کردن! یعنی که خطر غرب برای اسلام همین تریبون است و بلندگو و دست زدن حضار! و حتی پشت تریبون، ضمن سخنرانی مذهبی آب خوردن!^۱ و جلوگیری از خطر اتحاد میان مسلمانان در برابر استعمار غربی و صهیونیسم! زیرا، تشیع صفوی، اساساً یک فرقه مذهبی ضد جامعه مسلمین است و فلسفه وجودیش ایجاد تفرقه در درون امت اسلامی است و انشعاب از پیکره بزرگ اسلام چنانکه با همین شکل و برای همین کار آغاز شد و هنگامیکه قدرت مسلمین (ولو تحت نام امپراطوری فاسد عثمانی) با مسیحیت و بورژوازی نوپا و متجاوز اروپا درگیر بود و در غرب پیش می رفت، تشیع صفوی ناگهان در شرق برخاست و از پشت بر او خنجر زد و پادشاهان صفوی، پنهانی و آشکارا با پادشاهان اروپای شرقی و قدرت های کلیسایی مرادیه داشتند و برای نابودی دشمن مشترک مسیحیت غربی و تشیع صفوی، یعنی قدرت جهانی مسلمین توطئه می کردند. و این است که می بینیم در "شبهه" که کپیۀ تئاترهای مذهبی مسیحیان فرنگی است، یک "پرسوناژ نوظهوری" بنام "فرنگی" با عینک و کت و شلوار اروپایی وارد کربلا می شود و با هفتاد و دو تن هم پیمان و همدرد می شود علیه مخالفان اهل بیت!

در عصری که در برابر هجوم ارتش نیرومند مسلمانان همه پایگاههای غرب در خطر نابودی قطعی افتاده بود و پس از آنکه قسطنطنیه پایتخت امپراطوری روم شرقی و مرکز قدرت جهانی مسیحیت اسلامبول شده بود و یونان و بلغارستان و یوگسلاوی و... رام قدرت مسلمین شده و نیروی اسلام بر مدیترانه چیره گشت و اتریش و ایتالیا در محاصره قرار داده بود، ناگهان تشیع علوی که بر اساس عدالت و امامت استوار بود و اختلافش بر سر حق و باطل و سنت و بدعت بود و جبهه گیری مترقی و راستین در تاریخ اسلام علیه نظام

۱- ر. ک، کتاب "روحانیت در شیعه".

انحرافی خلافت و غضب حق علی و نقض وصایت پیغمبر بود و کینه‌اش از نظر فردی با غاصبان حق و جلادان کربلا و از نظر فکری با هر نظامی و قدرتی که به هر اسم و عنوانی وارث آنان باشد و مثل آنان عمل کند، ناگهان تبدیل شد به تشیع صفوی که همه این عقاید و عواطف فکری و انسانی و منطقی و تاریخی مترقی و نجات‌بخش را به صورت کینه‌های فرقه‌ای و تعصب‌های سیاسی و قومی و خصومت میان ایرانی و ترک و عرب در آورد و اختلاف علمی و انسانی میان تسنن و تشیع را که اختلاف "اسلام مردمی" بود با "اسلام دولتی" و "اسلام خدا" با "اسلام کدخدا" و "اسلام پیغمبر" با "اسلام خلیفه غاصب پیغمبر!" و... به شکل کینه‌توزی متعصبانه و کور میان "سنی‌ها" و "شیعه‌ها"ی فعلی، میان توده سنی و توده شیعی در آوردند و همه آن عاطفه‌ها و عقده‌های شیعی که باید برای نجات مردم از دست زور و زر و تزویر و استقرار عدالت اجتماعی و یافتن یک رهبری پاک علمی بکار می‌رفت، صرف تشکیل سلطنت صفوی و نیروی نظامی و تبلیغاتی برای ارتش قزلباش شد و سلسله سلطنت صفوی به سلسله امامت علوی پیوند خورد و با سید شدن صفویه که نوادگان "شیخ صفی" بودند خاندان سلطنتی با "اهل بیت نبوی" خویشاوند شد و شاه عباس فاسدی که حتی خاندان خود را همه قتل عام کرد خضر شد و قهرمان رویاها و آرزوهای توده و بالاخره تشیع که جز نظام علی و راه علی و رهبران علی، یا علی‌وار را در طول هزار سال نپذیرفت و حتی حکومت عمر بن عبدالعزیز، چهره درخشان تقوی و عدالت نسبی تاریخ را قبول نکرد- و به حق هم قبول نکرد- که اختلاف شیعه اختلاف بر سر افراد نبود، بر سر افکار بود و شکل راستین و نظام الهی حکومت حق و عدل، برای روی کار آمدن رژیم صفویه فریاد پیروزی بر کشید و پشت سر شاه عباس آستین عبا کشید و در برابر غرب و کفر، علیه برادران مسلمان به جهاد برخاست.

چون تشیع صفوی در دوره غیبت، همه چیز را در زندگی اجتماعی مردم تعطیل می‌داند، بنابراین بحث از حکومت حق یا باطل، اصلاح یا

انحطاط جامعه، نیز بی معنی است، حکومت حق حکومت شخص امام است و شخص امام هم که اکنون غایب است، پس اسلام در این دوره راجع به شکل زندگی اجتماعی و سیاسی مردم حرفی ندارد، ساکت است و در این سکوت، البته که شاه عباس باید حرف بزند. وقتی اسلام هیچ حرفی ندارد، شاه عباس آزاد است که هر حرفی را بزند، اشکالی ندارد!

این است که دوره غیبت دوره تعطیل، دوره تحمل و انتظار است و بس! و چون مسأله اجتماع و حکومت منتفی است، مسئولیت‌ها در محدوده وظایف اخلاقی و فردی محدود می‌شود و هر کسی باید خودش را حفظ کند، چون جامعه را نمی‌توان حفظ کرد زیرا اصل بر زوال و انحطاط قطعی جامعه، ایمان و نظام و فرهنگ و اخلاق اجتماعی است تا ظهور امام را ایجاد کند، بنابراین می‌بینیم که غیبت برات آزادی دادن به همه قدرت‌ها و قدرتمندها و نظام‌ها است و فتوای تسلیم دادن به هر چه هست و هر که هست و هر جور هم هست و اعلام سلب مسئولیت اجتماعی از همه است و خزیدن همه به "درون فردیت خویش" و تبدیل آرزوها، شعارها، عقاید و عواطف شیعی و مسئولیت‌های انسانی شیعه به دو "اصل"، یکی: تعزیه‌داری، دوم: سنی‌کشی و دگر هیچ!

اما، دوره غیبت در تشیع علوی، "عصر سنگین‌ترین و مستقیم‌ترین مسئولیت‌های اجتماعی و سیاسی و فکری مردم" است. در تشیع علوی، تاریخ بشر به چهار دوره تقسیم می‌شود. دوره اول، از آدم (آغاز بشریت) تا خاتم (پیغمبر اسلام) دوره نبوت است. رسالت رهبری با فرستادگان الهی است.

دوره دوم، از علی تا پایان دوره غیبت صغری (سالهایی که امام دوازدهم در خفا بسر می‌برد و با چهار شخصیتی که به عنوان "باب"، یا "نائب‌های خاص" شخصاً تعیین کرده بود و با او تماس مستقیم داشتند به رهبری شیعیان می‌پرداخت، این دوره "وصایت" است (در برابر رژیم رسمی خلافت). دوره سوم، از آغاز غیبت کبری، یعنی سال ۳۱۹ - که امام دوازدهم وارد دوران

طولانی و نامعلوم غیبت می شود و رابطه اش را به طور رسمی با مردم قطع می کند - دوره "غیبت" است که اکنون ما در این دوره ایم. و دوره چهارم دوره ظهور است که امام غائب پس از یک انقلاب جهانی عدالت را در جامعه بشریت مستقر می سازد و رهبری مردم را به عهده دارد.

می بینیم در دو دوره اول و دوم و دوره چهارم، رسالت رهبری با پیغمبر یا وصی پیغمبر است که هم از بالا تعیین می شوند و هم شخصاً رسالت رهبری سیاسی و زندگی اجتماعی و تربیت خلق را بر عهده دارند، اما در دوره غیبت چون هم پیغمبر نیست، هم امام حضور ندارد، رسالت پیامبران و امامان بر عهده خود مردم می افتد و مردم اند که باید خود، اسلام را بیاموزند، حق را تشخیص دهند، حدود اسلامی را اجرا کنند، جامعه اسلامی را تشکیل دهند، مردم را رهبری کنند، از اسلام، مسلمین، قدرت و وحدت اسلامی در برابر یهود و نصاری و دیگر دشمنان دفاع کنند، جهاد کنند، اجتهاد کنند و از میان خود گروهی را برای تخصص در شناخت علمی اسلام و استنباط قوانین اسلامی و حل مسائل جامعه و رویدادهای زمان و ادار نمایند و رهبری اجتماعی و فکری و مسئولیت سرنوشت مردم را به دست آنان بسپارند و خود بهترین و لایق ترین و آگاه ترین، دانشمندترین و پاک ترین شخصیت موجود را برای رهبری تشخیص دهند و از میان خود کسی را به "جای امام" - که جای پیغمبر اسلام است! - برگزینند و بنشانند و در انجام مسئولیت های سنگین او - که مسئولیت های امامت است - خود مردم احساس مسئولیت مداوم و مستقیم کنند و حکومت علم را، علم متعهد را - آنچنان که افلاطون آرزو می کرد - مستقر سازند. می بینیم که درست برعکس غیبت در تشیع صفوی - که عصر تعطیل و نفی مسئولیت و تفویض سرنوشت مردم به جبر سیاه زمان و بازی حوادث و سازندگان حوادث است - غیبت در تشیع علوی، بیشتر و سنگین تر از دوره نبوت و امامت یا وصایت، مردم را مسئول می کند و آن هم مسئولیت امامت و نبوت! یعنی وظائفی را که آنان برای گسترش حق و

مبارزه با باطل و جهاد و تربیت و حکومت و هدایت جامعه بر عهده داشتند، مردم شیعه بر عهده دارند و جانشین امام را - که خود رسالت امام را بر دوش دارد - مردم باید "انتخاب" کنند. یعنی کسی را که در دوره پیش از غیبت (نبوت و امامت)، خدا معین می‌کرد، در دوره غیبت، مردم باید تعیین کنند! این است که بر اساس فلسفه غیبت در مکتب تشیع علوی، مردم نه تنها بدون مسئولیت اجتماعی در این دوره نیستند بلکه برعکس مسئولیت سنگین خدایی هم دارند! بدین معنی که در امر رهبری و مسئولیت اجتماعی امت اسلامی، افرادی از مردم که بخاطر علم و تقوی از طرف مردم انتخاب شده‌اند جانشین امام می‌شوند و جانشین پیغمبر، یعنی مسئولیت رهبری با آنهاست که از میان مردم‌اند و منتخب مردم، و توده مردم در تعیین رهبری معنوی و اجتماعی جامعه، جانشین خدا می‌گردند! و در تشیع علوی، دوره غیبت است که دوره دموکراسی است و بر خلاف نظام نبوت و امامت، که از بالا تعیین می‌شود، رهبری جامعه در عصر غیبت، بر اصل تحقیق و تشخیص و انتخاب و اجماع مردم مبتنی است و قدرت حاکمیت از متن امت سرچشمه می‌گیرد.

۱۰- شفاعت

در کنفرانس و همچنین کتاب "فاطمه، فاطمه است" مسأله "شفاعت" را - آنطور که من می‌فهمم - با بینش علوی مطرح کردم. گفتم من نه تنها شفاعت را قبول دارم، بلکه آن را یک عامل نیرومند و سازنده‌ای در تکامل معنوی و تربیتی و فرهنگی می‌دانم. گفتم، نه تنها شفاعت شخص پیغمبر و شخص امام را قبول دارم، که شفاعت شیخصیتهای بزرگ و راستین (صلحا و اولیاء به معنی حقیقی آن، یعنی روح‌های متعالی و قوی و سرشار زیبایی و سرمایه‌دار معنی و ارزش‌های بلند خدایی) را قبول

دارم، هم منطقی می دانم و هم به تجربه دریافته‌ام و حس کرده‌ام. تشیع صفوی هم همین را می گوید. همه جا چنین است. یعنی تشیع صفوی همان معتقدات تشیع علوی را حفظ کرده است اما معنی آن را به نفع خود و بضرر مردم دگرگون کرده است.

شیعه صفوی می گوید امام حسین، حضرت ابوالفضل، حضرت زینب، حضرت علی اکبر، علی اصغر، مرا شفاعت می کنند، در هنگام امتحان نهایی، در برابر ترازوی دقیق عدالت الهی که بد و خوب هر کسی را خدا وزن می کند و نتیجه را اعلام می کند و بر اساس آن حکم می دهد، محکوم می کند یا نجات می دهد، پاداش می دهد یا کیفر، شیعه صفوی مثل محصلی است که سر جلسه تقلب می کند، یعنی با یکی از دوستان و اقوام رئیس امتحانات با مصحح اوراق و منشی و غیره بند و بست می قبلی دارد و در نتیجه جواب سئوالات را پنهانی به او رد می کنند، یا نه، اصلاً ورقه سفیدش را یا ورقه سیاهش را که سراپا چرت و پرت و حتی فحش و اهانت به درس و بحث و امتحان و ممتحن است و یا اصلاً، بجای حل مسأله ریاضی و نتیجه فرمول شیمی و حل قضایای هندسی و جواب سئوال علمی صورت مسأله، تصنیف نوشته و یا اوراد تسخیر جن... چون اصلاً شاگرد مدرسه نبوده و نه تنها لای کتابی را به عمرش وا نکرده که سواد خواندن ندارد، نمره می گیرد و آن هم که نمره بیست! و حتی اول شاگرد! البته اگر دم افرادی را که دست اندرکار جریانات پنهانی و قاچاق هستند حسابی دیده باشد و یا با آنها خصوصیتی داشته باشد!

شفاعت در تشیع صفوی از تقلب در امتحان و رشوه در دادگستری و دارایی هم اثرش بالاتر است. قوی ترین پارتی یا رشوه برای گستاخانه ترین تقلب در پرونده این است که غلطهای شاگرد بیسواد را ندیده گیرند و یا تمام بدهی مالیاتیش را هیچ کنند و یا پرونده قتل متهم را پامال سازند، اما شفاعت در تشیع صفوی، بر عکس، مقدار غلط را نمره مثبت می دهد، مبلغ بدهی را

تبدیل به همان مبلغ طلب از دولت می‌سازد و اتهام قتل نفس را به صورت معجزه احیای نفس منعکس می‌سازد. "بیدل الله سیاً تهم حسنات" را اینجور معنی می‌کند که "بدی‌ها"ی شیعه صفوی در اثر شفاعت، در آخر تبدیل به "خوبی‌ها" می‌شود نه که فقط پاک گردد! یعنی کلاه سر کسی می‌رود که شیعه باشد اما گناه نکند و نامه عملش سیاه نباشد زیرا ماده‌ای برای تبدیل به حسنات ندارد!

البته شفاعت در دستگاه صفوی غالباً خرج هم دارد و این طبیعی است، چون کار سخت است. در رفتن از سیستم دقیق امتحاناتی است که ممتحنش خود خدای متعال است و بطور مستقیم خود او است که می‌پرسد و رسیدگی می‌کند و ورقه امتحانی اعمال را نمره می‌دهد و حتی گوش و چشم و دل را به زیر سؤال می‌کشد و از یک قدم کج که در زندگی برداشته‌ای، از یک دست کج که به سرقت یا ستم دراز کرده‌ای و حتی از یک خیال بد که در پس پرده‌های ذهنت گذاشته است خبر دارد و همه را دقیقاً مثل یک شیشه حساس، یک نوار ضبط اصوات و اعمال و افکار و نیات مثبت و ضبط کرده است و با آن ترازوی عدلش که "وزن یک ذره خیر یا شر" را نشان می‌دهد و حساب می‌کند و آن هم بر اساس قرآنش که پیغمبر محبوب و عزیزش و آورنده قرآنش را برای یک اخم بر گدایی که مزاحم کار دعوتش و انجام وظیفه الهی و اجتماعی‌اش بود، نمی‌بخشد و راست و صاف و آن هم آشکارا و جلو همه مردم، همه مردم جهان و همه قرون و اعصار، به آن شدت و لحن قهرآمیز تهدیدکننده تشر می‌زند و سرزنش می‌کند، که نه تنها حاضر نیست به کرم خودش، بر پیغمبر مصطفی و فداکار و صمیمی‌اش که سراپا ایثار است، این یک اخم را ببخشد بلکه حاضر نیست برای حفظ حرمت او در میان خلق، بطور خصوصی هر جور صلاح می‌داند قضیه را حل کند و اگر هم می‌خواهد تنبیهش کند دیگر در قرآن که همیشه می‌ماند منعکس نشود! و آن هم با آن اخلاق خودش که بیچاره نوح، پس از نهصد سال فداکاری و کشیدن بار

سنگین مسئولیت نجات قومی که به زوال محکوم است! در آن هنگام که دارد حتی حیوانات و پرندگان را به کشتی اش می آورد تا از طوفان نجاتشان دهد، به چشم می بیند که پسرش در غرقاب دست و پا می زند و دارد خفه می شود، از خدا عاجزانه التماس می کند که او را به پدر پیرش ببخشد و اجازه دهد که به کشتی بی که از هر جانوری جفتی در آن جا دارند بکشاند و خدا با قاطعیت و شدت رد می کند و شفاعت نوح را - آن هم در چنان سن و سال و وضع و حال و رتبه و مقامی که نوح در رسالتش یافته بود یعنی مسئولیت نجات هر انسان یا حیوانی که بر روی زمین حق حیات دارد - با این تعبیر عمیق و شگفتی - که هرگز در دماغ تنگ و عقل منگ و دل تنگ شیعه "صوفی - صفوی" نمی گنجد - پاسخ منفی می دهد که "او اهل تو نیست، او یک عمل غیر صالح است!"

این تمام فلسفه و معنی و چگونگی "شفاعت" است در تشیع علوی - که هیچ نیست جز "اسلام محمدی" - که هیچ نیست جر "سنت تغییرناپذیر الهی برای رشد و هدایت انسانی"، یعنی "کشف و استخراج و بیرون ریختن گنجینه های سرشار شعور و آگاهی و ارزش ها و استعداد های اعجازگر فطرت آدمی که در اعماق ویرانه های خاکی وجود روزمره جانوری اش مجهول و مدفون اند" و در نتیجه "تکامل معنوی"!

در این داستان، تقاضای نوح بر اساس یک اصل الهی عنوان می شود، نه تقاضای بی مبنا و توقع الکی و احساسات بازی های بی معنی و بی قاعده ای که در میان ما رایج است. چون خصوصیتی که ما "امت مرحومه" با خدا داریم، چون "بیمه اشک" هستیم و نامش "ولایت"، پیامبران اولوالعزم و حتی شخص پیغمبر اسلام و علی اسلام و "خاندان مثالی بشریت = عترت"، و هیچکدام از امامان تشیع علوی (که فقط با سلسله امامان تشیع صفوی هم اسم اند و دگر هیچ) نداشته اند.

این است که نوح، از خدا تقاضا نمی کند که مثلاً، "به علی اکبر حسین این شمر بی جوشن ما را همینجوری ولش کن بیاد تو کشتی نجات و کنار

شایستگان حیات و بقاء! نه، خدا خود، به نوح وعده داده بود که چون طوفان آغاز شد و آب همه جا و همه چیز و همه کس را فراگرفت من "اهل تو" را نجات می‌دهم. و بر این اساس است که چون می‌بیند پسرش دارد در کام مرگ دست و پا می‌زند و از پدر به التماس کمک می‌طلبد، نوح از خدا می‌طلبد که او را که از اهل او، یعنی خانواده و خویشاوند او است نجات دهد. اشتباه نوح فقط در اینجا است که معنی اصطلاح "اهل تو" را نمی‌فهمد، یعنی این کلمه را در زبان خدا، به همان معنی می‌گیرد که در نظام و فرهنگ و فهم و احساس و روابط اجتماعی و انسانی ما معنی می‌دهد. همان که ما هم، چهارده قرن پس از قرآن و سنت و عترت هنوز همچنان می‌فهمیم، ائمه خود را از آن رو امام و معصوم و ارجمند تلقی می‌کنیم که فقط ذریه پیغمبرند، از نژاد برتر. علی و فاطمه و حسن و حسین را از آن رو تقدیس می‌کنیم که "اهل بیت رسول" اند، حسین را، چون فرزند علی است و فاطمه را چون دختر پیغمبر و علی را، چون پسر عموی پیغمبر و داماد او! (در حالی که ابولهب خود عموی پیغمبر و پسران ابولهب دامادهای او و عثمان داماد دوبله اویند)!

اینجاست که خدا، به او توضیح می‌دهد و معنی راستین خویشاوند و خانواده و اهل و قوم و وارث و نیز شفاعت را برای نوح تفسیر می‌کند تا ما بفهمیم! (مگر می‌فهمیم؟ مگر می‌گذارند بفهمیم؟ مگر قرآن هم برای فهمیدن است؟ چه حرفها! چه بدعت‌ها و انحراف‌های تازه! قرآن مجید را که مقدس و مطهر و متبرک است می‌خواهند کتاب مطالعه کنند!) توضیح می‌دهد که پسر تو خویشاوند تو نیست، اهل تو نیست، انسان، جوهر و ذات و روح و سرشت و آب و گل و نژاد و خون و خاک و پیوند و تیپ و ذریه و ملت و طبقه و قشر و گروه و صنف و شغل و خانواده و علم و جهل و... هیچ نیست، "عمل" است! و بنابراین، در تمام بشریت، در طول زمان و عرض زمین، فقط و فقط دو تا خانواده است و دو تا ذریه و نژاد و تبار، عمل صالح و عمل قاسد! هر انسانی که یک "عمل صالح" است، اهل بیت تو است ای نوح! ای کشتی‌بان نجات در طوفان تباهی و مرگ که بر جهان حاکم است و جبر محتوم! **کل شیئی**

هالک الا وجهه.

"عمل غیر صالح" محکوم به نیستی است و این سنت خدا است و سنت خدا تغییرناپذیر است، تبدیل‌ناپذیر است و تحول‌ناپذیر! خدا نیز خود آن را نمی‌شکند و شفاعت چگونه می‌تواند بشکند؟

هیچ عاملی در عالم وجود، وجود ندارد که "عمل غیر صالح" را سرنوشتی دهد که ویژه "عمل صالح" است. حتی اراده الهی به چنین کاری تعلق نمی‌گیرد. اما هزاران عامل وجود دارد که "عمل غیر صالح" را به "عمل صالح" تبدیل کند، یکی از این عوامل، شفاعت است، و نه تنها شفاعت نوح و ابراهیم و محمد و علی و حسین و زینب، که شفاعت خاک، که شفاعت خون، کلمه شفاعت این معنی را در بر دارد و بر خلاف آنچه، با بیش و تربیت اجتماعی خودمان در نظام‌های اشرافی و استبدادی و خانخانی، آن را معنی می‌کنیم که واسطه شدن آدم موجه با نفوذ است برای بخشیدن بی‌حساب و کتاب یک مجرم، شفاعت یعنی: جفت شدن، چیزی را به چیزی متصل کردن و یکی کردن، چیزی را با آنچه مثل آن است ضمیمه کردن، یک شخص را دو تا دیدن! خود را در راه قرین دیگری کردن، با دیگری قرین و شبیه و پیوسته و یار شدن و...! شفاعت حسین...! یعنی چه؟ شیعه صفوی هم همین را می‌گوید، اما درست ضد معنی آن و نقیض مورد و مفهوم و فلسفه و نقش آن. شفاعت خاک! شفاعت خون! شیعه صفوی خاک کربلا را بصورت یک ماده خاصی می‌داند که با خاک‌های دیگر زمین و آسمان فرق دارد. عناصر تشکیل دهنده‌اش چیز دیگری است. دارای خواص فیزیکی و شیمیایی مخصوصی است، در آن یک "روح"، یک "نیروی غیبی"، یک "اثر شیمیایی" و یک "خاصیت معجزه‌آسای ماوراء طبیعی" و یک "کرامت ذاتی جوهری و فضیلت مرموز و نفهمیدنی" پنهان است که آن را ارزش و تقدس دینی داده است. در آن یک "مانا" نهفته است، مثل یک شیی جادوئی، یک اکسیر کیمیایی که مثل یک "دوا" وقتی به مرض یا مریض می‌رسد، بر روی آن عمل می‌کند و شفا می‌دهد، مثل یک اسید، وقتی روی یک جنس ریخته می‌شود و

یا به فلزی می‌رسد آن را آب می‌کند، عوض می‌کند و با فعل و انفعال‌های شیمیایی بر آن اثر می‌گذارد و با آن میل ترکیبی خاصی پیدا می‌کند و آن را تبدیل به چیز دیگری می‌کند که صفات و خصوصیات و جنس و ذاتش فرق می‌کند.

و آن وقت برای نجات و ارفاق به یک ناشایسته پلید بدان استمداد می‌شود، خرید و فروش می‌شود! درازای مبلغ سنگینی پول! یا اعمال نفوذ و پارتی بازی و فعالیت‌های اداری و قرارهای رسمی و غیر رسمی، جنازه متعفن خانی، خواجه‌ای، شخصیتی، بدان سپرده می‌شود و این تربیت مقدس هم، به میزان پولی که این میت پرداخته و یا زوری که داشته و مقامی و دم و دستگاهی و بر حسب نفوذ و موقعیتی که بازماندگانش در دنیا دارند، او را تنگ‌تر در آغوش خود می‌فشرد و به خود نزدیک‌تر می‌سازد و از چشم نکیر و منکر مخفی‌اش می‌کند و از حساب و کتاب اگر شد اصلاً معافش می‌نماید و از معرکه قبر و قیامت یک جورهایی که خودش می‌داند، درش می‌برد و اگر هم نشد، خیلی بارش را سبک می‌کند و زود از گمرک ردش می‌کند و او را مثل اسفندیار در برابر عدل خدا و عذاب خدا روئین‌تن می‌نماید و اصلاً آتش به آن کارگر نیست!

اما یک شیعه علوی، می‌داند که خاک حسین، با خاک‌های دیگر فرقی ندارد، نیروئی، معجزه‌ای، مانائی، روحی، خاصیت مرموز غیبی و اثر شیمیایی اسرارآمیز و خصوصیت ذاتی و جنسی غیر طبیعی در آن نیست. خاک است. اما همین خاک، با یک شیعه علوی، با یک روح حسینی، با یک انسان کربلایی! (نه این کربلاهای موجود و معروف در تشیع صفوی! می‌بینید چه قدر فرق دارد!؟) آری، یک انسان کربلایی! انسانی که مرد عقیده و جهاد است، انسانی که می‌فهمد "شهادت" چیست؟ می‌داند که آزادگی بشری که حسین آن را در کنار دین یاد می‌کند یعنی چه؟ می‌داند که کربلا صحنه یک مصیبت، یک حادثه غم‌انگیز نیست، ابزار گریه و سینه و نوحه و غش و ضعف‌های تکراری همه ساله و همه عمر نیست، یک مدرسه است، یک

مکتب است، آرامگاه نیست، دانشگاه است، قبرستان نیست، تمدن است و آبادی و خرمی و سرزمین حیات و عشق و حرکت و مسئولیت و شجاعت و آگاهی، برای یک انسان کربلائی - در تشیع علوی است - نه هرکسی، در تاریخ اسلام، انسان کربلایی، یعنی انسانی که دمشقی نیست، مدائنی نیست، قسطنطنینی نیست، کوفی نیست، بغدادی نیست، اصفهانی نیست، و حتی در تاریخ بشری، در تاریخ سیاست و تمدن و فرهنگ، آتنی نیست، اسپارتنی نیست، بنارسی نیست و...

کربلایی است! فرزند این خاک است و پرورده این مکتب و زاده این سرزمین و وابسته این تاریخ! این خاک، اندیشیدن به این خاک، زیارت این خاک، بوی این خاک، یاد این خاک و... برای او "ذکر" است، "یاد" است و "یادآوری" آنچه تاریخ و قداره‌بندان تاریخ می‌کوشند تا فراموش کنند، تا فراموشش کنیم. این خاک یادآور، روح را آب می‌دهد و دل را قوت و اراده را گستاخی و زندگی را حیات و حرکت و نبض مرده را تپش و حرارت و اینچنین است که آدمی را شایستگی آدمیت می‌بخشد، و شایستگی نجات، اینچنین است که خاک شفاعت می‌کند، این شفاعت تعلق در امتحان نیست، تحصیل و آموزش و پرورش و آگاهی و بینایی است، آمادگی برای امتحان است. وسیله نجات ناشایسته نیست، عامل شایستگی نجات است! و در اینجا می‌توان اختلاف و بلکه تضاد میان فلسفه غیبت صفوی و غیبت علوی را احساس کرد و از آن، فاصله میان تشیع صفوی و تشیع علوی را دقیقاً اندازه‌گیری کرد و اکسیر شومی را که ساختند تا اینچنین همه چیز را در ظاهر نگه داشتند و در باطن قلب ماهیت کردند و از "خون"، "تریاک" ساختند، شناخت.

۱۱- اجتهاد

در تشیع علوی، اجتهاد یکی از اصول بزرگ تشیع است که علمای ما

افتخارشان به این است و افتخار تشیع به اجتهاد.
اجتهاد می‌گوید: بعد از اینکه اصول اسلام و قوانین احکام فقه تدوین شد. چون همواره جامعه در تغییر است و نظامهای زندگی فرق می‌کند بنابراین حوادث واقعه^۱ و نیازهای تازه‌ای بوجود می‌آید که "بینش مذهبی" و "احکام مذهبی" موجود نمی‌تواند پاسخگوی زمان و یا رویدادهای خاص در زمان باشد.

مجتهد - به معنای کوشنده و محقق آزاد - بر اساس روح و جهت مذهب و منطق علمی و بر مبنای اصول چهارگانه اسلامی (کتاب، سنت، عقل و اجماع) می‌تواند، این نیاز تازه زمان، شرایط تازه حقوقی و اقتصادی و اجتماعی را بررسی و حکم تازه استخراج و استنباط کند.

بنابراین اجتهاد آزاد باعث می‌شود که، مذهب در احکام خاص خودش، در یک جامعه خاص و عصر خاص، منجمد و متوقف نشود و روح و بینش مذهبی و نیز فرهنگ و فقه اسلامی، دائماً با یک بینش متحول و با یک تحقیق علمی آزاد و اندیشه باز، قوه استنباط علمی و روح متحول و متکامل و تحقیق و فهم مترقی مذهب و حقوق در حال تکامل، در ذهن و در جامعه، در دوره‌های متناوب تاریخی تحول و تکامل پیدا می‌کند.

بنابراین، اجتهاد آزاد عاملی است که مذهب را از ماندن در قالبهای منجمد و ثابت قدیم مانند مذاهب چهارگانه اهل سنت نجات می‌دهد، اما اجتهاد در تشیع صفوی عبارت است از یک ادعای بزرگ و لقب بسیار بزرگ بدون محتوی، یک مقام رسمی دینی است، شبیه به پاتریارش یا اسقف و کاردینال، درست بر خلاف مجتهد در تشیع علوی که یک متفکر محقق نواندیش و متحول و پیشتاز زمان و همگام با سیر تاریخ و آگاه از "حوادث واقعه" و رویدادها و مشکلات و مسائل و تحولات حقوقی و اقتصادی و

۱- اشاره به روایت معروف و توفیق شریف "اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا الخ..."

سیاسی و اجتماعی و عملی و فکری عصر خویش است - چون باید باشد و این لازمه مسئولیتش است - مجتهد صفوی، هر چه کهنه‌تر و منحط‌تر و عقب مانده‌تر است، مجتهدتر است!

هرچه قدیمی‌تر لباس بپوشد، قدیمی‌تر آرایش کند، قدیمی‌تر رفتار کند، قدیمی‌تر زندگی کند، قدیمی‌تر فکر کند، ذائقه‌اش و سلیقه‌اش و لهجه‌اش و اخلاقش و افکارش و اطلاعاتش و همه چیزش هر چه قدیمی‌تر باشد، مقدس‌تر و با نفوذتر و روحانی‌تر و موجه‌تر است. بخصوص اگر از مسائل جدید، زندگی جدید، حوادث جدید، اختراعات جدید، بی اطلاع‌تر باشد، روزنامه نخواند، رادیو نشنود، زبان خارجه نداند، به اخبار گوش ندهد، از این قرن‌های اخیر اصلاً خبری نداشته باشد که به! به! به! نور علی نور است، یکپارچه نور است! روح است، اصلاً مال این دنیا نیست، موجودی است اخروی، قدسی، روحانی، غرق در معنویات و جذب در دنیای دیگر. یکی از همین "مرید"های صفوی! را دیدم که چنان با آب و تاب از مرادش حرف می‌زد و برایش رجزخوانی می‌کرد که: آقا تو این دنیا نیست، ازش پرسیده‌اند: "آقا ما به رادیو گوش بدهیم یا نه؟ چون بعضی وقتها سخنرانی دینی هم دارد، قرآن هم صبح‌ها می‌خواند، اذان هم می‌گوید و..." فرموده است، درباره کی حرف می‌زنید؟ من که ایشان را نمی‌شناسم، تعیین موضوع که با من نیست، خودتان ببینید، اگر واقعاً مسلمان است، معتقداتش، اعمالش، خوب است، سابقه‌اش خوب است بله گوش بدهید. کجا ایشان منبر دارد؟

چه کیفی می‌کرد مرید، که چنین مجتهد تحفه خالصی گیرآورده است، آن هم در این دوره!

در تشیع صفوی، مجتهد اصلاً حرف نمی‌زند، چیز نمی‌نویسد، تفسیر نمی‌گوید، تاریخ نمی‌داند، بحث نمی‌کند، از صدر اسلام خبر ندارد، سیره نمی‌خواند.

فقه می‌داند. کدام فقه؟ بر اساس چه نیازهایی؟ چه مسائلی؟ نظام اقتصاد بر اساس همان تولید زراعی و دامی قبایلی عربستان عصر پیغمبر! نظام اجتماعی، بر اساس عصر بردگی! نظام سیاسی؟ هیس!

تشیع صفوی در سیاست دخالت نمی‌کند، این قسمت را به سلطنت صفوی واگذار کرده‌اند، دوره غیبت است، سیاست یعنی چه؟ حکومت یعنی چه؟ راجع به حیض، نفاس، جنابت، آداب بیت الخلاء احکام برده و حقوق خواجه بر برده‌اش هر چه خواهی پرس، فقط در آداب مستراح رفتن شش ماه تحقیقات دقیق و نظریات مفصل علمی هست. اما، راجع به موضوعاتی که به سیل شاه عباس بر بخورد مجتهد صفوی ناپرهیزی نمی‌کند، زیرا مجتهد باید مرد پرهیزگاری باشد!

۱۲- دعا

دعا در تشیع علوی، دعای خود پیغمبر است، دعای قرآن است، دعای علی است، مظهرش دعای امام سجاد است، دعا وسیله‌ای است که خواست‌های بلند انسان را دائماً در من تلقین می‌کند، زنده نگه می‌دارد، دعایی است که مجموعه شعارهای این گروه است، دعایی است که مجموعه حکمت‌ها و اندیشه‌های لطیف در شناخت خدا و جهان و انسان و زندگی است.

دعای صفوی وسیله لش بودن و جبران همه ضعفها و ذلت‌ها و کمبودها است و در یک محدوده بسیار پست و تنگ و خودخواهانه!

امام سجاد، در حکومت یزید و رژیم حکومت بنی‌امیه برای مرزداران دعا می‌کند، خودش هیچ مسئولیتی در جامعه ندارد، کاری در دستش نیست حکومت دست دشمن است ولی برای مرزداران اسلام که مسلمانند دعا می‌کند برای خودش چه جور دعا می‌کند؟

خدایا، مرا، ابزار دست ستم قرار مده!

این دعای اوست و دعای شیعه او.

دعای شیعه صفوی از خدا و همه واسطه‌هایش، فقط می‌خواهد که قرض‌هایش را بدهد، مسافر خودش فقط از مسافرت به سلامت برگردد، تمام مسلمین زیر بمباردمان دارند نابود می‌شوند در فلسطین ولی او یک مسافری دارد، زنش، شریکش، آقازاده‌اش، پسرعمویش رفته به قزوين توی راه ماشینش پنجر نشود! از غذاهای قهوه‌خانه‌های تو راه اسهال نگیرد.

خدایا همینطور اشتباهی و استثنایی یک حکمی برای من صادر شود که

کارگزینی نفهمد و یکجا چهار تار تبه به من تعلق گیرد!

در این محدوده است وسیله نفی مسئولیت، وسیله خواستن هر چیزی که باید با اندیشه و آگاهی و شعور و شایستگی و فعالیت و انجام وظایف خاص و فداکاری بدست آورد، جای وظیفه را دعا گرفته. خود پیغمبر فوق‌العاده کار می‌کرد و زحمت می‌کشید دعا هم می‌کرد. شمشیر می‌خورد، زخم می‌خورد، به جهاد می‌رود، شمشیر می‌زند، تمام دوره یک ماه را در خندق رنج می‌برد، در احد علی را پرچمدار می‌کند، بهترین مهاجرین و انصارش را دنبالش تجهیز می‌کند و رهبری دست خودش است، افسرش هم مصعب بن عمیر است و ابودجانة و بعد از همه و مهمتر از همه حمزه و علی در احد شکست می‌خورد، چرا؟ برای اینکه دسته‌ای از سپاهیان از یک دستور فرمانده (پیغمبر) خود تخلف کردند، آری، فقط یک دستور.

آنوقت این بابا می‌خواهد فقط با دعا تمام طایفه مسلمین نجات پیدا کنند، هیچ کار دیگری نمی‌کند آنها هم که از خارج شاهد و ناظر چنین دعاها و دعاگوها هستند با آن مخالفت می‌کنند، مسخره می‌کنند و اگر مانند پیغمبر و علی با انجام همه وظایف و جزئی‌ترین تکالیف دعاکنند یک روشنفکر نه تنها بدان اعتراضی ندارد که آن را می‌پذیرد و ارزشش را می‌فهمد.

۱۳- تقلید

در تشیع علوی، اصل تقلید بزرگترین عاملی بوده که توده‌های پراکنده را در دوره‌ای که رهبری دست هزاران تریبون و دستگاه‌های تبلیغاتی بنام مسجد، امام و پیشنماز، قاضی و واعظ سنی بوده، رهبری دست شیعه نبوده و تشیع تشکیلات نداشته، نظام و مرکزیت نداشته، اصل "تقلید توده عامی" از عالم و دانشمند متخصص (مجتهد)، اصلی بوده که هم رهبری توده‌ها را در دوره‌های سخت تضمین می‌کرده، و هم یک اصل مترقی بوده است برای جلوگیری از متلاشی شدن وحدت فکری. و دانشمندان را آزاد می‌گذاشته که اجتهاد آزاد بکنند (بر خلاف امروز که هر کسی یک فکر تازه، حتی تعبیر تازه می‌کند باید گردنش را بزنند) و با هم اختلاف فکری داشته باشند. در تاریخ تشیع بهتر از همه تاریخ‌ها تصادم و جنگ عقاید بین علمای بزرگ شیعه، بین بزرگانی مثل سید رضی و سید مرتضی و کلینی و امثال اینها درگیر بوده است و بسیار رایج و طبیعی، و همین اختلافها باعث تکامل فقه شیعه و فکر شیعه و فرهنگ شیعه شده است. این سخن پیغمبر است که می‌فرماید "اختلاف علماء امتی رحمه". عبدالرحمن بدوی دانشمند سنی امروز می‌گوید: "تشیع مذهب بینش معنوی و نهضت روحی و فکری است، فرو رفتن در اعماق قالب‌های فکری مذهبی و شکافتن قشرها و به لب لباب رسیدن کار تشیع است!" از طرفی محقق متفکر را آزادی می‌دهد که مقید به قالبهای رایج نباشد و خود آزادانه تحقیق کند و به حرف تازه برسد "للمصیب اجران و للمخطی اجر واحد" (کسی که به درجه اجتهاد رسید، نهایت کوشش و جد و جهد خود را بکار برد و به نتیجه و رایب رسید، اگر نتیجه درست گرفته بود دو اجر دارد، اجر کوشش و اجر وصول بحق و اگر رایش بر خطا بود، همان اجر زحمت و بذل و جهدش را می‌برد).

پس می‌بینیم برای محقق هم که به رای غلطی رسیده باشد یک اجر قائل است و این احترام به اندیشه و تحقیق علمی است.

می بینیم چقدر طرز فکر با آنچه امروز بنام اسلام وجود دارد متناقض است. جمود و تعصب و خشکی دماغ تا جایی است که حتی آب خوردن پشت تریبون را در ضمن سخنرانی بر سخنران نمی بخشند و علیه او کتاب می نویسند می گویند: فلان بحثی که درباره امام زمان کردی درست بود و ایرادی نداشت اما یک کلمه ای بکار بردی که یک آقای هست توی محله ما، او خوشش نمی آید! در ارزش نیایش سخن می گفتی ولی به مطلبی در حاشیه یک کتاب دعایی که یک واعظ معاصر نوشته انتقاد کردی باید شمع آجین شوی...!

در تشیع علوی عالم محقق در اجتهادش آزاد است، عامی باید در برابر مجتهد مقلد باشد، این یک نظام اجتماعی و در عین حال علمی است اما در تشیع صفوی، تقلید یعنی: "صم، بکم، عمی" بودن همه مردم در برابر کسانی که لباس رسمی دارند و رسمیت هم بنامشان در نظام صفوی ابلاغ شده و دیگران بکلی حق تحقیق و برداشت و استنباط تازه، نه در مسائل فنی بلکه در فهم و تلقی مذهب و مسائل اعتقادی که طبق اصل اسلامی هر کسی خود باید اجتهاد کند ندارند^۱ سپس تمام اصول اعتقادی، احکام، ارائه راه حل ها، نظریات، مسائل عقلی و اجتماعی همه بی منطق و بی تحلیل صادر می شود و عقیده را هم به عموم بخشنامه می کنند.

می بینیم که در تشیع علوی، تقلید در اصول نیست، در عقاید نیست، در احکام است، در فروع است، آن هم نه در خود فروع، بلکه در فروع فروع. در

۱- در مجله "مکتب اسلام" قم، اتهامنامه‌ی زرنگانه‌ای علیه اسلام‌شناسی نوشته بودند، در آنجا نویسنده، که کوشیده بود تا با تحریف کتاب، همان اتهامی را ثابت کند که از دو سال پیش قرار شده است مرا بدان متهم کنند، در بحث شوری و انتخاب خلیفه، نویسنده از دستپاچگی نقد بحث "اجماع" را در انتخاب خلیفه که به معنی اجماع امت است، با اصطلاح خاص فقهی "اجماع" فقها در یک حکم، اشتباه کرده بود و به من حمله کرده بود، وقتی من جواب دادم که شما اشتباه کرده‌اید، نوشت این در تخصص ما است و شما که در این رشته ما نیستید نباید به ما ایراد بگیرید!

چگونگی مسائل عملی خاصی که احتمالاً میان مجتهدان اختلاف هست، مثلاً نماز که جز فروع دین است، قابل تقلید نیست، مسلم است و ضروری. اینکه چند رکعت است و هر رکعتی با چه اذکار و ارکان و چگونه و هر وقتی چند رکعت مسلم است، قابل تقلید نیست، پس در چه مورد باید تقلید کرد؟ در این مورد که چند فرسنگ باید از موطن خود دور شده باشیم که مسافر تلقی شویم و نماز را تمام نخوانیم؟

یا مسائل تازه و بی سابقه پیدا می شود و فقیه باید حکم فقهی آن را تعیین کند، مثلاً سرفقلی، بانک، بلیط بخت آزمایی و... اما در تشیع صفوی، مردم در همه چیز مقلد کور و تسلیم مطلق روحانی خویش اند و روحانی صفوی عقل و علم و دین و احساس و سلیقه و فهم و زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی و اخلاقی مردم را هم با فتوی، که به صورت فرمان های کوتاه قاطع و امر و نهی صادر می شود تعیین می کند، مثلاً نویسنده ای صاحب نظر، متخصص علوم طبیعی در سطح جهانی امروز و آشنا با قرآن و معتقد و متفکر، تحقیقی علمی راجع به تکامل در قرآن می کند و نظریه تازه ای راجع به خلقت آدم که یک بحث علمی و فلسفی است ابراز می دارد که نتیجه یک عمر تحصیل و تدریس و تحقیق و تخصص وی است و صدها دلیل و آیه از علم و از قرآن آورده است و به عنوان نظریه علمی تازه ای منتشر کرده است. نمی گویم چنین کتابی قابل انتقاد نیست، هست، اما از طرف یک قرآن شناس و متخصص علوم و آشنا به بحث تکامل و صاحب نظر در مبحث انسان شناسی در علم و در قرآن، اما، در نظام صفوی، مقلدی که خود از خواندن کتاب عاجز است، آنچه را از آن کتاب دریافته! در کاغذی می نویسد و از روحانی خودش استفتاء می کند، روحانی هم نمی گوید این بحث در صلاحیت من نیست، این بحث اعتقادی و علمی است، به تفسیر مربوط است و به علوم طبیعی، کار من فروع احکام فقهی است. براساس همان قضاوت عامی مقلدش که درباره این کتاب استفتاء کرده است. جواب می دهد، فتوی صادر می کند که: "این عقیده فاسد است و با صریح قرآن و روایات معصومین منافات دارد، بر مومنین

است که از انتشار اینگونه کتب ضاله مانع شوند! ناگهان یک نویسنده محقق و متخصصی که خواسته است از تخصص علمی ممتازش و از پیشرفتهای جدید علمی در سطح جهانی به کشف یک نکته قرآنی پردازد و یک مسأله مذهبی را که همیشه در تکیه‌ها طرح بوده، در مجامع علمی امروز مطرح کند، و عالمی که عمرش را با کلاس و کتاب و تعلیم و تحقیق بسر آورده، خودش را با یک عده از "مومنین جوشی عصبانی که فتوای مجتهدشان را هم در دست دارند" روبرو می‌بیند که تکلیفش معلوم است! بحث علمی تبدیل می‌شود به بحث عملی! روحانی صفوی، بابا شمل‌های مقلدش را مامور رسیدگی به نظریات علمی این نویسنده در موضوع تکامل کرده است! یقه نویسنده را تو خیابان می‌گیرند که "بی دین! تو گفته‌ای در قرآن تکامل هست؟ مگر قرآن ناقص است؟ مگر تو قرآن ما نقص هست که باید کم کم تکامل پیدا کند؟ نوشته‌ای آدم تکامل پیدا کرده؟ حیوانات تکامل پیدا می‌کنند؟ مگر چیزی که خدا خلق کند ناقص است که باید بتدریج کامل شود؟ خدا ناقص خلق می‌کند و بعد طبیعت کار ناقص خدا را کامل می‌کند؟ ای بی دین دشمن قرآن، دشمن خدا!... ای فلان...

(انا لله و انا الیه راجعون!)

در شهر خودمان مشهد، از خیابان رد می‌شدم، اسم خودم و کتابم را با خشم و خشونت بسیار از بلندگوی تکیه‌ای شنیدم (این‌ها از خصوصیاتشان این است که انتقادهای علمی شان را نسبت به نویسنده‌ای یا کتابی، کمتر با خود نویسنده در میان می‌گذارند غالباً از روبرو شدن با نویسنده می‌گریزند نظریات علمی انتقادی شان را در روضه‌های زنانه، تکیه‌های سینه‌زنی، محافل عزاداری، با عده‌ای بی‌تقصیر که برای خوردن چائی و ریختن اشکی و زدن چرتی آمده‌اند، در میان می‌گذارند!) وارد مجلس شدم، تیپ مستمعین جوری نبود که حتی احتمال آنکه یکی مرا بشناسد وجود داشته باشد. برنامه جای اجرا شده بود و برنامه اشک هنوز نرسیده بود و برنامه چرت اجرا می‌شد، و واعظ هم برای گرم کردن مجلس و پاره کردن چرت‌های مردم

بیچاره کارگر خسته و دهاتی‌های در هم شکسته و بهم ریخته غریب، قیافه مرا
هی بیشتر وحشتناک و خطرناک تصویر می‌کرد و داد و بیداد که: چه نشسته‌اید
که همه چیز از دست رفت! جوانه‌تان که از دست رفتند و دانشگاه که رفت و
حال نوبت بازار شده است و فردا هم به سراغ شما می‌آید و اسلام‌شناسی به
شما هم سرایت خواهد کرد، خودتان را واکنش‌پذیری بزنید!

نمی‌دانید این کتاب چه به روز اسلام آورده است. نوشته در اسلام و در
قرآن، تاریخ، جامعه، تمام حرکت بشریت در زمان و فلسفه تاریخ، بر اساس
چهار عامل است: سنت، تضاد، شخصیت و ناس! اولاً می‌بینید اسمی از
خدا در کار نیست، یعنی مشیت الهی اثری در زندگی ندارد! اسمی از پیغمبر
نیست، اسمی از مولا، اسمی از ائمه معصومین نیست.

عوضش چیست؟ به جای خدا، به جای پیغمبر، به جای قرآن، به جای
دین، به جای امام، می‌گوید ناس! بله، خدا اثر ندارد، انبیاء اثر ندارند، ائمه اثر
ندارند، مشیت الهی در کار نیست، ناس همه کاره است... ناس معجزه‌گر
است، سرنوشت همه را ناس معین می‌کند... ناس...

مومنین حاضر در مجلس هم که غالباً دهاتی‌های نزدیک مرز افغانستان
بودند و همه‌شان به تأثیرات عجیب "ناس" کاملاً وقوف داشتند و شاید
بعضی هاشان هم، در حال جذبات و خلسات ناشی از "ناس" بودند و قوطی
ناس در جیب داشتند و نظریه انتقادی گوینده را هم از خود گوینده و هم از
نویسنده روشن‌تر و حسی‌تر می‌فهمیدند! در دلشان آرزو می‌کردند که کاش
این نویسنده کتاب را ببینند و حسابش را کف دستش بگذارند تا بفهمد که راه
فروختن "ناس" در بازار این نیست که اسلام‌شناسی بنویسی و این ماده
بی‌ارزش را که از آهک و زرنیخ و... درست می‌کنند و بالا می‌اندازند، به جای
خدا و رسول و ائمه طاهرین بنشانی!

در تشیع علوی، تقلید در جزئیات فرعی عملی، به صورت نظر کلی و
بیان یک مفهوم عام است. فقیه طبق موازین علمی و تخصصی که در دست
دارد نظر می‌دهد که مثلاً در انتخابات شرکت بکنید یا نکنید، با بیگانه‌ها که

اکنون چنین نقش اجتماعی و اقتصادی‌یی دارند معامله بکنید یا نکنید، کتابی را که نویسنده‌اش غیر شیعی است بخوانیم یا نخوانیم، به مجالسی که گاهی از اتحاد مسلمانان در برابر استعمار غربی و دشمنان فکری اسلام سخن می‌گویند برویم یا نرویم. تعیین موضوع یا مورد خاص با عقل و تشخیص خود مردم است. اما در تشیع صفوی، مقلد موارد خاص را هم از روحانی‌اش می‌پرسد و روحانی‌اش هم صریحاً نظر خصوصی مثبت یا منفی می‌دهد و می‌گوید مثلاً به فلان کس رای بدهید مرد صالحی است، به فلان کس رای ندهید مرد فاسدی است، فلان کتاب را بخوانید، چون نویسنده‌اش عمادالدین و تقه الاسلام و المسلمین و مروج الاحکام دین مبین و... است. در آن مثلاً نوشته است: "قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: هر کس خربزه بخورد، به بهشت وارد می‌شود!"^۱ (قابل توجه پالیزکارها و میدان‌دارها و بارفروشها و بخصوص اهالی مشهد و گرگاب اصفهان!) و فلان کتاب را نخوانید چون نویسنده‌اش در آن گرچه صدها مطلب تازه در اصالت تشیع و احقیق علی و معنی وصایت و غدیر و ارزش جهانی خاندان پیغمبر و عدم صلاحیت دیگران را نوشته ولی نوشته که فلان صحابی فلان بیماری را داشته.

پس فساد عقیده مولف روشن است و معلوم می‌شود که وهابی است "ولایت" ندارد! درست است که همیشه قلم و زبانش در خدمت اهل بیت بوده است و با استدلال و منطق و بینش امروز علمی از تشیع و امامت و وصایت دفاع کرده است ولی "مسأله امامت و ولایت و اهل بیت به استدلال و منطق و علم و این چیزها مربوط نیست، این یک توفیق قلبی و عنایت الهی است که به هر کس خواست می‌دهد و از هر کس خواست دریغ می‌کند و هر کس دارد به دلیل و آیه احتیاجی ندارد و کسی را هم که قلبش سیاه بود

۱- رک. کتاب "راه بهشت" چاپ مشهد.

استحقاق هدایت و محبت اهل بیت و کرامت ولایت نداشت، با دلیل و آیه به راه نمی آید و اساساً مسأله ولایت بحث عقلی و علمی نیست، تعبدی و قلبی است! گذشته از آن "تولی و تبری، ولایت و اعتقاد به اهل بیت عصمت، با صدها دلیل جامعه‌شناسی و تحلیل تاریخی و منطقی و علمی و سیاسی عمر و ابوبکر و شورا و سقیفه را محکوم کردن و راه علی را نشان دادن نیست، فحش خواهر مادر و بددهنی و حواله کردن حرفهای زشت نسبت به خلفا و اصحاب و حتی همسر پیغمبر است و علامت شیعه علی یعنی این حرفها" (برخی بی‌نظران معتقدند که مصلحت نیست این حرفها گفته شود، اولاً، گفته می‌شود و می‌بینید و می‌خوانید و شب و روز می‌شنوید که می‌نویسند و می‌گویند و تلاش می‌کنند. این است که بر همه کسانی که به تشیع علوی وفا دارند و به حیثیت شیعه و علمای راستین شیعه که افتخار علم و مذهب و تاریخ و فرهنگ اسلام‌اند دلبستگی دارند واجب است که به بدگویی و پاسخگوئی آنها وقت تلف نکنند ولی فقط تفکیک کنند و اعلام کنند که اینگونه استدلال مربوط به شیعه صفوی است که فرقه خاصی است و به شیعه علوی مربوط نیست تا هم نویسندگان و دانشمندان منصف جهان اسلام بدانند که شیعه علوی حرف حساب دارد، استدلال علمی و منطقی و انسانی و تاریخی و اجتماعی دارد و منطقتش در وصایت، احقیت علی، اصالت عترت و عدل و امامت و انتظار و شفاعت و مخالفت با مکتب فقهی و روش تاریخی و نقش مذهبی تسنن، منطقی است بر پایه ادب، انصاف، عقل و قرآن و انسانیت و نه تنها برای هر مسلمانی، که هر انسان روشن و منطقی و آزادیخواهی پذیرفتنی است.

هم، روشنفکران تحصیلکرده خود ما که زبان و اندیشه و استدلال و رفتار و تیپ فکری و اجتماعی و میزان انصاف و ادب این‌ها را ملاک قضاوت درباره مذهب، اسلام و بویژه تشیع می‌گیرند بدانند که اشتباه می‌کنند، این‌ها روحانیون رسمی نظام تشیع صفوی‌اند و وارث تشیع دولتی سه قرن پیش‌اند و

شبیبه به روحانیون رسمی متعصب سنی که وارث تسنن دولتی سیزده قرن تاریخ خلافت‌اند (اموی، عباسی، عثمانی و...) و بخصوص شبیبه ملاهای متعصب و شبه علمای مغرض و بدکینه و غالباً وابسته‌ای که در دنیای اسلام به سم‌پاشی علیه شیعه مشغول و مامورند و فقط با استناد به نوشته‌ها و نظریات و اعمال و احکام دستگاه‌های تبلیغاتی روحانیت صفوی^۱، شیعه را در میان مسلمین بدنام می‌کنند و می‌گویند: "شیعه ترکیبی است از مجوس و یهود که تحت نام اهل بیت پیغمبر، با اسلام دشمنی می‌کنند و قرآن را ناقص می‌دانند، به ناموس پیغمبر اهانت روا می‌دارند، اصحاب را از یک کنار تکفیر می‌کنند، خلفا را از اول عمر منافق و خائن و مشرک و فاسد می‌شمرند، به نماز با مسلمین عقیده ندارند، علی را می‌پرستند، جبرئیل را خائن می‌شمارند و می‌گویند مامور بود که رسالت را به علی ابلاغ کند، به محمد ابلاغ کرد!! مهرپرستی می‌کنند، از قبر شفا می‌خواهند، به جای کعبه، ضریح برای صلحای خود می‌سازند و دور آن طواف می‌کنند، برای غیر خدا قربانی می‌کنند، ائمه‌شان را در گردش کائنات و خلقت موجودات و نزول باران و تابش آفتاب و روئیدن گیاه دخیل و شریک خدا می‌دانند، این‌ها مشرک‌اند و دشمن اسلام و مسلمین و قرآن و پیغمبر..."

هر سال این علمای "تسنن اموی" بخصوص در سوریه، و بیشتر در عربستان سعودی، بالاخص در موسم حج که همه مسلمانان جهان در مکه جمع‌اند کتاب‌ها و رساله‌ها و اعلامیه‌ها و برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی و منبرها و مجلس‌ها است که پخش می‌کنند و نشر می‌دهند و موجی از تبلیغات کینه‌توزانه و مسموم و خطرناک را در میان برادران مسلمان بر می‌انگیزند و

۱- رک. اعلامیه چند صفحه‌ای عده‌ای از بهترین نمونه‌های شاخص ملای صفوی علیه حسینیه ارشاد و بخصوص پشت‌نویسی آن به قلم یکی از برجسته‌ترین چهره‌های روحانیت صفوی علیه اسلام‌شناسی و طرز استدلال این فرقه در دفاع از تشیع و انتقاد به تسنن!

تمام دلیلشان هم نقل نوشته‌های همین علمای "تشیع صفوی" است و ما باید اعلام کنیم که این جنگ زرگری که امروز در دنیای اسلام تشدید شده است جنگ تشیع علوی و تسنن محمدی نیست، جنگ "تشیع صفوی" است با "تسنن اموی" که انعکاسی بوده است از جنگ صفویه با عثمانی‌ها و استخدام مذهب در سیاست دو دولت متخاصم، ثانیاً این جنگ که تازگی در سراسر کشورهای اسلامی احیا شده است و با برنامه‌های منظم و بودجه و حساب و کتاب دقیق و تاکتیک دقیق اجرا می‌شود، بعد از جنگ اسلام و صهیونیسم است و طرح اتحاد و هماهنگی و تفاهم مسلمانان در برابر خطر مشترک خارجی در اندیشه همه مردم و بویژه علمای راستین تشیع علوی و تسنن محمدی است و نقشه، نقشه تفرقه افکنی در پشت جبهه است و بهترین وسیله برای اینکه از خطر صهیونیسم غافل مانند. این است که مردم سنی بترسند که خطر اسلام تشیع است و مردم شیعی را بترسانند که خطر اسلام تسنن است! و برای دشمن چه موفقیتی بهتر از این که نقشه‌ای طرح کنند که دو سربازی که در جبهه مقابل، داخل یک سنگر کمین کرده‌اند و حمله می‌کنند، ناگهان به جان هم بیفتند و این یقه رقیش را بگیرد که: تو بودی که در را به پهلوی حضرت فاطمه علیها السلام زدی... و او یقیناً این را که: تو هستی که می‌گویی عمر چنین و چنان بوده است؟ و از میان داد و قالی که این دو برادر به راه انداخته‌اند و کشمکش برای تسویه اختلاف حسابهای صدر اسلام، اگر کسی گوش داشته باشد، صدای قهقهه پیروزی و مسخره‌ای را در ساحل غربی رودخانه می‌شنود.

من، سال گذشته بود که در مسجد النبی (مدینه) از منبری شنیدم که یکی از واعظان تسنن وهابی - که وارثان تسنن اموی و اسلام دولتی خلافت‌اند - با شور و شر عجیبی مسلمانان ناآگاه و بی‌تقصیر و متعصب ولی علاقه‌مند به اسلام را تحریک می‌کرد و تکرار می‌نمود که: "این رافضی‌ها (تهمت آنها به شیعه) از یهود بدترند، یهود دشمن صریح ما است، یهود زمین ما را از ما

می‌گیرد، این رافضی‌ها قرآن ما را می‌گیرند، میرزا حسین نوری بزرگترین محدث و عالم رسمی شیعه کتاب نوشته است در رد همین قرآن که داریم نوشته این قرآن غلط است، قابل اعتماد نیست، کم کرده‌اند، قرآن دست امامهای ما بوده است و الان دست امام زمان است و قرآن هم مثل امام غایب است، وجود ندارد! یهود رعایای ما را می‌زند، اسیر می‌کند، رافضی‌ها اصحاب رسول، ناموس رسول (ص) را هتک می‌کنند، یهود اهل کتاب است رافضی‌ها بت پرست و مشرک‌اند، یهود... رافضی... یهود... رافضی... برای مسلمین، این شیعیان از یهود بدترند، این‌ها دشمنان داخل‌اند، این‌ها منافق‌اند و نفاق از کفر بدتر است...".

و من باز در همین امسال، دو ماه پیش از این منبر، یعنی ماه رمضان (دو ماه پیش از ذیحجه که موسم حج است)، باز در مسجدی در اینجا شنیدم که یکی از واعظان تشیع صفوی با شور و شری شبیه همان همکارش - که رل مقابل او را به عهده داشت - مسلمانان ناآگاه و بی‌تقصیر و متعصب ولی علاقه‌مند به اهل بیت، را تحریک می‌کرد و تکرار می‌نمود که: "این ناصبی‌ها (تهمت این‌ها به همه اهل تسنن)، این سنی‌ها از یهود بدترند! یهود کافر است، یعنی پیغمبر و امام ما را قبول ندارد اما بغض و عناد شخصی ندارد، سنی‌ها دشمن اهل بیت‌اند، می‌خواهم از آنهایی که می‌گویند باید همه مسلمین همدست باشند، بیرسم، شما هم از آنها پیرسید، باید جواب گویند، این یهودی‌ها بودند که خانه زهرای بتول را آتش زدند؟ صهیونیست‌ها بودند که در به پهلوی دختر پیغمبر زدند؟ اسرائیلی بود که محسن ششماهه...؟ (در اینجا یک روضه آتشین می‌خواند و در اوج تحریک احساسات مردم و با صدای شکسته و گریه‌آلود، در میان گریه و ناله‌ای که از مجلس برخاسته است فریاد می‌زند) آخر به این‌ها بگوئید (یعنی به ماها!) که فدک را کی داد؟ کی گرفت؟ این تاریخ است، تاریخ‌های خودشان است که اعتراف می‌کند که مزرعه فدک مال یهودی‌ها بود، بدون هیچ جنگی، فشاری، دستوری،

یهودی‌ها آن را به پیغمبر بخشیدند، دو دستی تعارف کردند، و این سنی‌ها بودند که آن را از اهل بیت پیغمبر به زور گرفتند، غصب کردند...!"

جنگ شیعه و سنی فعلی جنگ تشیع صفوی - تسنن اموی است، برای اغفال از جنگ اسلام - استعمار، جنگ مسلمان - صهیونیست، همبستگی در جنگ و همزمانی این دو جبهه بر هر کسی که از دنیا خیر دارد روشن است. طرح تحریک آمیز و غیرعادی "غصب فدک" به شکل یک حادثه زنده فعلی! برای غفلت از "غصب فلسطین است".

من خود مسأله "غصب فدک" را در کتاب "فاطمه، فاطمه است" تشریح کرده‌ام که چه فاجعه‌ای بود و چرا چنین کردند و مبارزه حضرت فاطمه بر سر فدک چه مبارزه‌ای بود و چه فلسفه عمیقی داشت، اما این یک بحث فکری و تحلیل اجتماعی و حقیقت اجتماعی است، و باید مطرح کرد، اما تبلیغات چپی‌های تشیع صفوی آن را بصورت یک رویداد فعلی که برادران مسلمان کشورهای اسلامی بخصوص فلسطینی‌ها بزور گرفته‌اند و الان دارند آن را می‌خورند و باید با آنها مبارزه کرد و پس گرفت! بگونه‌ای طرح می‌کنند که شیعه خیال کند، غصب زمین سینا و تپه‌های جولان و بیت المقدس - که اسرائیل گرفته - مسأله مربوط به تسنن است، اما مسأله خاص شیعه غصب زمین فدک است! فلسطین باید با اسرائیل مبارزه کند تا زمین غصب شده‌اش را پس گیرد و شیعه باید با فلسطین مبارزه کند تا زمین غصب شده‌اش را پس گیرد!

تصادفی نیست که در شهر ما سبزوار یکی از همین مجاهدان جنگ آزادی بخش فدک، یک ادعاینامه رسمی تنظیم می‌کند، بر روی یکی از فرم‌های رسمی عدلیه، شکایت از ابوبکر، برای استرداد شش دانگ مزرعه موسوم به فدک، با احتساب هزار و سیصد و هشتاد سال مال الاجاره مربوطه، شاکی سید حسین واعظی سبزواری یکی از ورثه قانونی متوفی؟ و تسلیم دادسرای سبزوار می‌کند.

خواهان	خوانده	خواسته
سید حسین واعظی	ابوبکر ابی قحافه	مزرعه فدک

آری باید بگوئیم، باید نویسندگان منصف و روشنفکر و مسئول در میان برادران مسلمان ما - که هم از تاریخ اسلام و حقایق اسلام آگاه‌اند و هم از سرنوشت کنونی مسلمانان - مردم خود را از خطراتی واقعی که جهان اسلام و ایمان اسلام را تهدید می‌کنند آگاه کنند و از نقشه‌های دشمن و ستون‌های پنجم آن برای اغفال مردم و تفرقه و زنده کردن کینه‌های فرقه‌ای پرده بردارند، باید با رشادت، با فداکاری، عمال داخلی دشمن را، عبدالله‌ابی‌ها و کعب‌الاحبارها و چهره‌های نفاق را که به نام عالم و واعظ و فقیه و مورخ و مفسر سنی مذهب، و مدعیان سنت رسول و معتقدان اسلام اصلی و دور از بدعت، روحانی "تسنن اموی" اند و بلندگوهای صهیونیسم، و همه جا به تحریک عواطف مذهبی مسلمانان علیه شیعه می‌کوشند و ما را دشمن خطرناک اسلام و مسلمانان معرفی می‌کنند و بذر کینه و عداوت در دل‌های برادران مسلمان می‌افشانند - رسوا کنند، به مردم بگویند که تشیع همان اسلام است و دگر هیچ، بگویند که شیعه همدست صهیونیسم نیست، دشمن مسلمین نیست، بگویند که ناصبی‌ها، وهابی‌ها، وارثان فقها و وعاظ خلفای اموی‌اند، بگویند که علمای منصف اهل تسنن، اساتید حقیقی، نویسندگان واقعی، فقهای پاک اهل تسنن درباره شیعه اینچنین قضاوت نمی‌کنند، این‌ها که کتابهایی چون "خطوط العریضه" را می‌نویسند و این شب علمایی که در جواز یا عدم جواز "ازدواج زن مسلمان با شیعه" بحث فقهی می‌کنند، این نویسندگان مشکوکی که در موسم حج میلیون‌ها اوراق تبلیغاتی علیه شیعه پخش می‌کنند، در همین ایام، در رادیو و تلویزیون بحث نهج‌البلاغه را پیش می‌کشند و بدان می‌تازند! ما را مخالف قرآن و سنت معرفی می‌کنند، دشمن همه اصحاب و فحاش به ناموس پیغمبر و منکر حج و نماز و توحید می‌شناسانند، علی پرست و امام پرست و قبر پرست و بت پرست و مشرک

جلوه می دهند و... همه این‌ها، با همان ردهای بلند و لباس و آرایش روحانیت اسلام و لقب قاضی و امام و مفسر و محدث و خطیب و فقیه اسلام، بلندگوهای صهیونیسم و اربابان صهیونیسم‌اند.

روشنفکران مسلمان اهل تسنن که هم از اسلام خبر دارند و هم از مسلمانان و هم از دنیا، باید مردمشان را روشن کنند تا فریب این دام‌ها و سمپاشی‌ها را نخورند، به جای دشمنی با دشمن و کینه یهود و نصاری استعمارگر که تا قلب اسلام رخنه کرده است، دشمنی با دوست و کینه برادران شیعی را در دل‌های خود راه ندهند، با قلب و زبان‌های رشید و هوشیار و آگاه و مسئول خود نقاب‌های فریبنده عالم و روحانی و فقیه حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی را بر چهره‌های اینان - که کعب‌الاجارند و فقیه و مبلغ و مفسر مذهب بن‌گوریون - بدرانند! مردم بی‌غرض و بی‌تقصیر اهل تسنن (که توده مردم در همه جای دنیا بی‌غرض و بی‌تقصیرند) را با چهره واقعی شیعه، تاریخ تشیع، فرهنگ و مذهب تشیع علوی، عالم راستین تشیع علوی آشنا کنند و بدانها بگویند که شیعه دشمن اسلام نبوده و نیست، ایرانی‌ها رافضی‌های مجوسی و یهودی نبوده‌اند، هر شش سند فقهی و حدیثی مذهب شما را ایرانی مسلمان نوشته است، روسای فقه شما یا ایرانی‌اند یا تربیت شده ایرانی، شیعه بزرگترین خدمتگذار فقه و تفسیر و تاریخ و فلسفه و فرهنگ اسلامی است. هم اکنون نیز علمای راستین اهل تسنن شیعه را بزرگ و محترم می‌شمارند، عبدالرحمن بدوی، محقق جهانی اهل تسنن، نهضت شیعی را بانی نهضت معنوی و حقیقت‌جویی و عمق‌شکافی در اسلام می‌داند، شیخ شلتوت مفتی اعظم و مرجع رسمی روحانیت دنیای اهل تسنن، مذهب شیعه را مذهب رسمی اسلام معرفی کرده است و به همه اهل تسنن اجازه می‌دهد که به فقه شیعی نیز می‌توانند عمل کنند!

به مردم دنیای اسلام اعلام کنند که مبانی اساسی عقاید شیعی را همه نویسندگان بزرگ و منصف اهل تسنن در این عصر که مسائل روشن شده

است و تعصب ضعیف، قبول دارند و خود بر آن تکیه می‌کنند، طه‌حسین، عقاد بدوی، جوده‌السحار، بنت‌الشاطی، غزالی و... حتی مسیحیان منصف و دانشمندان عرب: جورج جرداق، کتانی، خلیل جبران، جورجی زیدان و... می‌گویند که تشیع علوی مشرک و مخالف قرآن و فحاش و قبرپرست و علی‌پرست و... نیست، این حرفها و فحش‌ها و تهمت‌های "تسنن اموی" است، تشیع علوی هیچ نیست جز اسلام حقیقی، اسلام منهای خلافت، ظلم، جور، نابرابری، دروغ، بدعت و نفاق. تشیع، اسلام است، اسلامی که تاریخ اسلام را نفی می‌کند تا مکتب اسلام را خالص نگاه داشته باشد. تشیع فقط می‌خواهد اسلام را به جای آنکه از سلسله خلفا بگیرد و علمای وابسته به خلفا، از اهل بیت بیاموزد، همین و دگر هیچ!

و روشنفکران شجاع شیعی نیز که می‌دانند اسلام چیست؟ تشیع چگونه اسلامی است؟ علی واقعاً چه می‌گوید؟ چه امی اندیشد؟ راهش کدام است و دردش کدام؟ می‌دانند که اهل بیت چه کانونی است؟ می‌دانند که علی و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ائمه شیعی همه یک کار دارند و آن هم آموزش. راستین اسلام است و از سویی با دنیای امروز آشنایند، می‌دانند که استعمار یعنی چه؟ صهیونیسم چیست؟ بلندگوهای تسنن اموی در دنیای اسلام چه تصویری از تشیع رسم کرده‌اند؟ باید این کسانی را که به ولایت علی، اهل بیت، مهدی موعود، غضب خلافت، کربلا، شهادت و... رل مقابل بلندگوهای تسنن اموی را در میان شیعه بازی می‌کنند و هر دو نسخه‌هایی را که کارگردان واحد بدستشان داده است می‌خوانند، معرفی کنند، باید به مردم بگویند که عمال تبلیغاتی تسنن اموی، حرفهای تشیع صفوی، عقاید علی‌اللهی و شیخی و صوفی و اسمعیلی را بنام شیعه در میان برادران اهل تسنن پخش می‌کنند و عمال تبلیغاتی "تشیع صفوی"، حرفهای ناصبی‌ها و وهابی‌ها را که "تسنن اموی" مخلوطی از آنها است، بنام همه برادران اهل تسنن در میان شیعه منتشر می‌سازند.

روشنفکران مسئول و آگاه مسلمان باید مردم را از فریب این دستها و دامها بیاگاهانند، باید به مردم بگویند که اینها که به ظاهر در لباس و آرایش مذهبی، حکم می‌کنند که شیعه این است و سنی آن و فلسطینی دشمن اهل بیت است و اسرائیل از نظر شیعیان بهتر است و فلسطینی و هر که از اتحاد مسلمانها سخن بگوید دشمن ولایت است و مخالف اهل بیت... اینها وابسته به همان قطبی هستند که به نفعشان روضه فدک می‌خوانند و از اینکه فدک را به اهل بیت داده‌اند از آنها سپاسگزاری می‌کنند و بعد هم بلافاصله پاداش‌های کلان می‌گیرند و وضع زندگیشان فرق می‌کند، اینها به علمای شیعه، به حوزه علمی و به مراجع و فقهای راستین و آگاه شیعه ربطی ندارند. باید به مردم بگویند، فکر اتحاد و تفاهم در میان مسلمانان اساساً ابتکار شیعه است و علمای شیعه همیشه اینچنین بوده‌اند و اکنون نیز اینچنین‌اند.

باید به مردم شیعه بگویند که آیت الله بروجردی مرجع بزرگ شیعه گام اول را برداشت و حتی نماینده فرستاد و موسسه‌ای به نام "دارالتقریب بین المذاهب" در مصر به تایید ایشان بود و بنیانگذار آن یک عالم ایرانی شیعی آقای شیخ محمد تقی قمی بود. فتوای شیخ شلتوت به رسمیت شناختن مذهب شیعی در جامعه اهل تسنن و حتی در دانشگاه رسمی اسلامی الازهر به کوششهای ایشان صادر شد. فتوایی که بعدها تسنن اموی آثارش را محو کرد و تشیع صفوی، به کلی از ذهنها زدود و حاد شدن مجدد مسأله صهیونیسم و حمله اسرائیل، همه این کوششها را نقش بر آب کرد تا به جای آن، تفرقه و تخاصم رواج یابد، باید بگویند و بنویسند که اکنون نیز علمای بزرگ و مراجع عالیقدر شیعی‌اند که در برابر تلاشهای بسیار و طرح و برنامه تبلیغات دستگاههای تشیع صفوی مقاومت می‌کنند و نمی‌گذارند سمپاشی اینان در جامعه شیعی دامنه پیدا کند. باید اعلام کنند که عقیده علی‌پرستی و ولایت‌پرستی و امام‌پرستی و قبرپرستی مربوط به فرقه صفوی است، علمای شیعه علوی فتواهاشان روشن است. پرستش غیرخدا، اصالت غیر خدا،

اعتقاد به اینکه غیرخدا موثر است، طواف به غیر کعبه، و حتی محبت به غیر خدا، جز برای خدا و امر خدا و در راه خدا شرک است.

آنکه می‌گوید اسرائیل برای ما بهتر از فلسطینی است، مقصودش "برای آنها" بوده است و راست هم می‌گوید. آنها بلندگوهای اسرائیل اند، لباس هر لباسی که باشد. آنها مبلغ تشیع صفوی اند و بدتر از آن. عالم تشیع فتوایش روشن است، کمک مالی به فلسطینی را بابت وجوه مذهبی به نمایندگی امام قبول می‌کند و این را اعلام کرده است. فحاشی و بدزبانی‌های بی‌ناموسی و تهمت شرک و کفر و حرامزادگی و... به اصحاب پیغمبر منطق تشیع صفوی است - درست شبیه منطق تسنن اموی! - منطق تشیع علوی درباره تسنن و درباره اصحاب روشن است. کتاب "التقص" از هزار سال پیش اکنون هست. کتاب‌های کاشف الغطاء، سید شرف‌الدین و سید محسن جیل عاملی و... در سالهای اخیر در دست همه هست. جز استناد به قرآن و سنت در آن هیچ نیست، تصریح کرده است که سنی کشی و شیعه کشی که هر وقت دشمن خارجی مطرح است، در داخل برپا می‌شود (جنگ سنی - شیعی، همین امسال، در پاکستان! و کشتار وسیع! و مبارزه تازه جان شیعه - سنی و هیاهوی "ولایت گل مولائی" از این سو و جنجال "تحریف قرآن و همدستی با یهود" از آن سو!) کار ما نیست و اختلاف شیعه و سنی (تشیع علوی و تسنن محمدی) مانند اختلاف دو عالم و دو فقیه یک مذهب است بر سر مسأله علمی^۱ باید بگویند که تمامی فقهای بزرگ ما، همه مراجع بزرگ ما رسماً و صراحتاً فتوا داده‌اند که قرآن نه یک کلمه‌اش کم شده است نه زیاد. هر کس به جز این عقیده داشته باشد منحرف است و در اشتباه، باید با تمام قدرت قلم و بیان و ایمانی که دارند اعلام کنند که آنها که اینجا این شعارهای خاص "تشیع صفوی" را عنوان می‌کنند، طبق نقشه‌ای واحد است، برای آن است که آنجا،

۱- تعبیر و تشبیه از سید شرف‌الدین در آغاز المراجعات است.

بازیگران رل مقابل، علمای "تسنن اموی" با استناد به این شعارها و به این بهانه‌ها، شیعه را بکوبند، ما را در جهان اسلام رسوا کنند و همه فداکاری و اخلاص و ایمان و افتخارات شیعه و ارزش تشیع و فرهنگ و تاریخ و فقه و اسلام تشیع را پایمال سازند، چهره علمای راستین شیعه و احساسات و افکار مردم مسلمان ما را در نظر برادرانشان مسخ کنند، در دل آنها عقده و کینه ما را بکارند، ما را از هم بترسانند تا از استعمار تترسیم، ما را روی در روی هم بسیج کنند تا از صهیونیسم پشت کنیم، ما را به جنگ هم اندازند تا فراموش کنیم که جبهه کجا است؟

تصادفی نیست که همه این کشاکش‌ها و احساس‌ها و تحریکات و بحث‌ها و حرف‌ها در هر دو سوی متخاصم به یک نتیجه می‌رسد، و یک فتوی از هر دو قطب تسنن اموی و تشیع صفوی صادر می‌شود و آن این است که در آنجا به این نتیجه می‌رسند که:

"پس بر همه مسلمین ثابت شد که شیعه از اسرائیل بدتر است!" و در این سو هم، دشمنان آنها همین نتیجه را می‌گیرند که:

"پس بر همه مومنین روشن شد که سنی از اسرائیل برتر است" و منطقاً و عملاً، جمع این دو معادله نتیجه‌اش این می‌شود که:

پس، برای تاریخ، برای عصر ما و آینده و سرنوشت حوادث مسلم شد که: "اسرائیل از همه مسلمانان بهتر است!"

که می‌تواند حساب کند که بودجه‌ای که برای بدست آوردن چنین فتوایی در میان خود مسلمین و از زبان رسمی مسلمین، به مصرف رسیده است چقدر است؟

در اینجا است که نشان می‌دهد چرا تشیع علوی تکیه می‌کند که تقلید در اصول اعتقادی حرام است! تکرار می‌کند که تقلید در مسائل عقلی جایز نیست، هر کسی خود باید، به اندازه قدرت مغزی و سرمایه علمی‌اش، تحقیق کند، با فکر و استدلال و کوشش شخصی خود تشخیص دهد. تشخیص فقط

در زمینه مسائل فنی و تخصصی فقهی در فروع فروع احکام عملی است و این تقلید به تعقل و استقلال رای و منطق و آزادی افکار صدمه نمی‌زند. چون تقلید عقلی نیست، تقلید فنی و تخصصی است. از نوع تقلیدی است که من از یک متخصص اتومبیل می‌کنم در مورد رفع نقض فنی که نمی‌دانم یا سفارش فنی‌یی که در مورد نوع و درجه روغنی که باید بکار برم یا مواظبت‌هایی که باید از آن بکنم و از نوع تقلیدی است که یک بیمار آگاه و تربیت شده و فهمیده از پزشک متخصص معالجتش می‌کند، پزشکی که خودش انتخاب کرده و با عقل و فکر و علم و جستجو و تحقیق خودش درستی و علم و مهارت او را تشخیص داده است و این یک اصل منطقی در زندگی همه انسان‌های متمدن است و هرچه تمدن پیشرفته‌تر می‌شود و علم و تکنیک و زندگی پیچیده‌تر، تقلید ضروری‌تر و دامنه‌اش و زمینه‌اش متعددتر و دقیقتر، بطوریکه انسانی که در شهرهای بزرگ امروز زندگی می‌کند بیشتر تقلید فنی می‌کند تا یک ساکن روستای ساده قدیمی، یا یک مسافر جت یا آپولو بیشتر در برابر مسئولین هدایت و کنترل تقلید می‌کند و باید تسلیم باشد تا مسافر یک کاروان نسبت به کاروانسالار و یا گاری‌چی و ارابه‌ران.

آنچه خطرناک است تقلید عقلی است تقلید فکری. این عامل سقوط عقل و علم و آگاهی و شعور است و نفی انسان بودن انسان. چرا که انسان یعنی موجودی که دو شاخصه بارز دارد. یکی فکر می‌کند، دیگری انتخاب می‌کند (عقل و اختیار). تقلید این دو استعداد را در انسان می‌کشد و او را مقلدی مهوع و میمون‌وار می‌سازد. بدینگونه که تقلید که در تشیع علوی عامل رشد علمی و نظام فکری بود در تشیع صفوی انسان‌ها را تبدیل به انعام الله و اغنام الله می‌کند. این است که می‌بینیم در اسلام، خدا، پیغمبر و علی با "ناس" (مردم) با چه حرمتی سخن می‌گویند. حتی خدا وقتی حکمی می‌دهد استدلال می‌کند، علتش را، فلسفه‌اش را و نتیجه‌اش را باز می‌گوید. اما این‌ها، مردم را "عوام کالانعام" می‌نامند، آنها کالانعامشان پرورده‌اند.

می پرسم برادر چرا تو دیگر به فلان مجلس نمی روی؟ می گوید: آقا فرموده اند نرو! می پرسم چرا؟ می گوید: آقا فرموده اند که آنجا هم تشویق موسیقی می کنند و هم به اندازه کافی ولایت ندارند، هم خانم ها بی حجاب می آیند و هم اصلاً صلاح نیست رفتنش!

می پرسم: تو خودت که آنجا می رفتی، همه را می شناختی، برنامه اش را دیده ای و شنیده ای، واقعاً اینجوری است؟ می گوید: نه، من که در تمام چندسالی که می رفتم راستش هیچ انحرافی و کوچکتین اشکالی از این نظرها ندیدم و متوجه این چیزها نشدم و خیلی هم معتقد شده بودم. می پرسم: آقا، چیزی دیده اند؟ کدام نشریه اش، برنامه اش، سخنرانش، کدام جلسه اش را آقا نپسندیده اند؟ وانگهی با یک یا چند سخنرانی یا نوشته که نمی شود درباره یک مؤسسه بزرگ قضاوت قاطع و کلی کرد! می گوید: آقا هیچیک از برنامه ها و کتاب ها و درسها و سخنرانی های این موسسه را ندیده و نشنیده اند و هیچ کدام از اشخاص این موسسه را نمی شناسند. از او می خواهم که: یک روز به آقا بگو خودشان تشریف بیاورند از نزدیک ببینند و بعد قضاوت بفرمایند، اگر اشکالی ببینند تذکر بفرمایند، راهنمایی کنند، اگر فایده نکرد، بعد دستور بدهند که کسی نرود. می گوید: آقا اصلاً در اینجا تشریف ندارند!

می پرسم: پس آقا از کجا به چنین قضاوتی رسیده اند و نظر قاطع هم درباره یک کتاب، یک درس یا یک موسسه علمی دینی داده اند؟ می گوید: "اشخاص می روند آقا را می بینند و نامه هم خیلی برای آقا علیه موسسه می رود این است که آقا فرموده اند: نروید! می پرسم: آن "اشخاص" چه تیپ اشخاصی هستند؟ اولاً سالم اند؟ ثانیاً عالم اند؟ ثالثاً اقلان آنها خودشان مستقیماً خوانده اند و رفته اند و دیده اند؟

می گوید: خیر، اشخاص "خیر" هستند و در بازار اغلب "معتبرند" و چون نماز می خوانند، روزه می گیرند و جوهرات می پردازند معلوم است که

افراد درست و متدینی هستند و دروغ نمی‌گویند.

می‌پرسم: از اینجا معلوم می‌شود که فقط "سالم" اند، عالم چی؟ شناخت مستقیم چی؟ می‌گوید: والله من دیگر این چیزهایش را خبر ندارم. همین جوری می‌گویم، شاید آقا از طرق دیگری مطلع شده‌اند و خودشان با وسایلی که دارند تحقیق فرموده‌اند و از مخبر صادقی کسب اطلاع می‌فرمایند. می‌پرسم: این‌ها همه درست، اما تو خودت که هم با چشم‌هایت و هم با گوش‌هایت دیده‌ای و شنیده‌ای که آنچه به آقا عرض کرده‌اند صحت ندارد، چرا تو درباره چیزی که می‌شناسی و حتی می‌بینی، قضاوت آقایی را که ندیده و نشنیده است قبول می‌کنی؟

می‌گوید: ای! یعنی می‌گویی من بر خلاف امر آقا عمل کنم؟ می‌گویم: نه، وقتی دیدی ذهن آقا را عده‌ای که معلوم هست چه کسانی اند، مشوب کرده‌اند، می‌خواستی به خاطر دفاع از یک حقیقت که عناصری می‌خواهند پامال کنند و بخاطر روشن شدن ذهن آقا که این خرابکاران مشکوک آن را خراب کرده‌اند، خدمت آقا مشرف شوی و آقا را در جریان بگذاری و به عرضشان برسانی که آنچه به عرض آقا رسانده‌اند خلاف است و من خودم از نزدیک آشنایم و دیده‌ام و شنیده‌ام و درست بر خلاف آن چیزی است که در ذهن آقا هست. می‌گوید: بله، اتفاقاً چندبار هم شرفیاب شدم، بار اول عده‌ای آمده بودند و به شدت آقا را علیه این کتاب و این انجمن تحریک می‌کردند و هی می‌گفتند: "می‌گویند... می‌گویند، همه جا می‌گویند، خیلی‌ها می‌گویند... شهرت دارد... به تواتر نقل شده است که..." دیدم صلاح نیست حرفی بزنم، چون آقا از شدت ناراحتی حالشان بهم خورد. دفعه دوم، شرفیاب شدم، نمی‌دانم جریان چه بود که آقا اصلاً مصلحت ندیدند فعلاً در این بابت صحبتی بشود. دفعه سوم، گفتم، اما از دست پاچگی با لحن بی‌ادبی بی‌عرض کردم و پشیمان شدم. عرض کردم آقا این مطالبی که درباره آن کتاب و آن مجلس فرمودید، وظیفه خود دانستم که به عرض برسانم که خلاف به عرض

رسانده‌اند و آن بار خواستم به عرض برسانم دیدم دیگران دارند به عرض می‌رسانند صلاح ندیدم که به عرض برسانم...
یک مرتبه آقا با عصبانیت فرمودند اشخاص موثق به من خبر داده‌اند و من به آنها اعتماد دارم.

من هم عقده لای گلویم را گرفت و دست آقا را بوسیدم و آمدم بیرون و گفتم دیگر غلط می‌کنم به همچون مجلسی بروم یا همچنین کتابی را بخوانم. یکی از دوستان دانشمندم که از علمای "تشیع علوی" است مطلبی را گفت که بهترین نمونه است از نظر روان‌شناسی و انسان‌شناسی فرهنگی در نظام تشیع صفوی و نشان می‌دهد که در این فرقه اساساً ذهن مومن را بقدری منحط و ضعیف و تقلیدی بار می‌آورند که از حد انسان‌های اولیه نوع کروماتیون هم از نظر هوشی و قدرت مغزی پائین‌تر است و برای ما قابل تصور نیست که بفهمیم در این ذهن چه‌ها می‌گذرد و اساساً مکانیسم آن چگونه است.

می‌گفت، در مسجد گوهرشاد مشهد می‌رفتم، خانمی آمد، به اعتبار لباسم، خیال کرد از روحانیون مذهب "تشیع صفوی" هستم و گفت: آقا "یک استخاره بفرمائید!" برای آنکه دلش نشکند، تسیحم را در آوردم و رو به قبله ایستادم و مشغول ذکر و مقدمات ذهنی برای انجام عمل استخاره، دیدم گفت: آقا! گفتم: بله همشیره! گفت: "لطفاً همان نیتش را هم خودتان بفرمائید!!"
می‌بینم که این "آقا" در مذهب صفوی اصلاً خودش همه کار را می‌کند: به جای مردم فکر هم می‌کند، نیت هم می‌کند! و مرید مقلد، بقدری در برابرش ذلیل و زبون است که خصائص و حقوق طبیعی انسانی را هم فاقد می‌شود و حتی بر خلاف مشهودات حسی و محسوسات عینی و واقعیات لمسی و روشن و بدیهی همه رای می‌دهد و آن هم درباره چیزی یا کسی که هیچ اطلاعی خودش ندارد و منابع خبرش هم باز همین خود عوام‌الناس‌اند و شخصی به نام آقای: "می‌گویند!" با این همه، مرید در برابر آقا، عقلش را

و حتی حسش را هم نفی، و قضاوت مسلم خودش را انکار می کند و در اینجا است که هم معنی و هم عمق و درجه معنی این آیه جلیل قرآن روشن می شود که:

اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله (توبه آیه ۳۱)

و ما می دانیم که در تاریخ یهود و مسیحیت هرگز دوره ای و فرقه ای نبوده است که روحانیون دین خود را پرستش کنند. و اینجا است که: قرآن خود تفسیر می کند که پرستش کردن کسی غیر از خدا به چه معنی است؟ "اینها احبار و راهبان - یعنی روحانیون - خود را هم غیر از خدا، ارباب می گرفتند". ارباب گرفتن یعنی چه؟ ارباب جمع رب است،

رب، یعنی همین: آقا!

در برابر برده، مملوک، بنده!

و "مرید!" "مراد" و "ارادت" رابطه میان این آقا و این بنده در مذهب "آقاپرستی":

الف: در فرهنگ باستانی ایرانی که به قول فردوسی: "همه بندگانیم خسروپرست"، تقلید از خسرو به حدی است که به گفته سعدی:

اگر او روز را گوید شب است این بیاید گفت: "اینک ماه و پروین!"

ب: و در تصوف، پرستش مراد شرط اول قدم است، تقلید از پیر روحانی تا آنجا است که به قول حافظ:

به می سجاده رنگین کن، گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

ج: و در ناسیونالیسم یا قومیت، تمایل قهرمان پرستی از مشخصات آن

است که غالباً بصورت "پیشواپرستی" تجلی می کند، چه، در چنین روحی که

بر یک جامعه نژادی یا قومی حاکم می شود، روح جمعی، یعنی روح قومی یا

نژادی در یک شخصیت که پیشوا است یا رهبر، تجسم می یابد و مردم در

پرستش او خصائص فوق طبیعی یا الهی که برای او قایل می شوند × روح ملی

یا نژادی قوم یا جامعه خود را می ستایند. نمونه اعلایش در عصر ما، فاشیسم

و نازیسم در آلمان و ایتالیا می‌باشد. این است که تشیع علوی که توحید مطلق و ناب است و علی مظهر بندگی ویژه خدا، در "تشیع صفوی" بصورت یک تثلیث در می‌آید و مردم رعیت فکری آقاهای دینی و دنیایی می‌شوند و این رابطه پرستش را در تشیع صفوی از سه عنصر گرفته‌اند، سه عنصری که صفویه ترکیبی از آنها است: سلطنت، تصوف و قومیت، و با پوششی از اسلام و مجموعاً "تشیع صفوی" که در آن، مردم هم خود خدا را می‌پرستند و هم سایه خدا را و هم آیه خدا را.

سخن بسیار است و فرصت کم و امکانات کمتر! همین اندازه که نسل روشنفکر و مسئول این جامعه بیش و کم آگاه شوند که چه‌ها به روز ما و ایمان ما و فرهنگ و تاریخ و مذهب و مردم ما آورده‌اند کافی است دامنه مسئولیت خود را احساس کنند و بدانند که چقدر کار هست که در انتظار همت و ایثار و اندیشه و اراده آنها است.

در اینجا تا آنجا که مجال هست، اصول اعتقادی این دو فرقه را که ظاهراً به هم بسیار شبیه‌اند و باطناً ضد هم‌اند، فهرست می‌کنم و هر اصلی را در هر دو مذهب معنی می‌کنم:

در تشیع علوی:

وصایت: یعنی توصیه پیغمبر، به فرمان خدا برای نشان دادن لایق‌ترین، ذیحق‌ترین، بر مبنای علم و تقوی که در خاندان اویند.
امامت: یعنی رهبری پاک انقلابی برای هدایت مردم و بنای درست
عصمت: یعنی اعتقاد به پاکی و

در تشیع صفوی:

وصایت: یعنی اصل حکومت انتصابی موروثی و سلسله ارثی تنها بر مبنای نژاد و قرابت خانوادگی.
امامت: یعنی اعتقاد به دوازده اسم معصوم مقدس ماوراءالطبیعی
عصمت: یعنی ذات مخصوص و

تقوای رهبران فکری و اجتماعی، پیشوایان مسئول ایمان، علم و حکومت مردم، یعنی نفی حکومت خائن، نفی پیروی از عالم ناپاک، روحانی نادرست و وابسته به دستگاههای خلافت.

ولایت: یعنی تنها دوستی و رهبری و حکومت علی و علی وار پذیرفتن و لاغیر. دوستی علی، زیرا او نمونه عالی بندگی خدا است، رهبری اش چون چراغ روشن هدایت است و رائد راستین قبیله بشریت، و حکومتش چون تاریخ انسان آرزوی عدل و آزادی و برابری او را در پنج سال حکومتش دارد و ملت ها همه به آن نیازمندند.

شفاعت: عامل کسب "شایستگی نجات".

اجتهاد: عامل حرکت مذهب در

صفت استثنایی خاص موجودات غیبی که از نوع انسان خاکی نیستند و لغزش و خطا نمی توانند کرد و اعتقاد به اینکه آن چهارده تن چنین ذات هایی بودند.

یعنی اثبات طبیعی بودن حکومت خائن، قبول عالم ناپاک و روحانی منحرف و وابسته ظلمه، چون این ها که معصوم نیستند.

ولایت: یعنی تنها حب علی را داشتن و از هر مسئولیتی مبری بودن و بهشت را بخاطر ولایت تضمین کردن و آتش دوزخ کارگر نیفتادن و اعتقاد به اینکه ولایت به درد خلق و اداره جامعه نمی خورد، بلکه به خدا کمک می کند و در اداره جهان طبیعت دست اندرکار است.

شفاعت: وسیله "نجات ناشایسته"!

اجتهاد: عامل ثبوت و جمود و

زمان و پایتای تاریخ و انقلاب
دائمی و تکاملی در بینش مذهبی و
تکامل و تناسب حقوقی در تغییر و
تحول نظام.

مانع پیشرفت و تغییر و تحول و
نوآوری و وسیله تکفیر و تفسیق و
محکومیت مطلق هر کار تازه،
حرف تازه، راه تازه‌ای در راه دین،
در نظام زندگی، در فکر، در علم،
در جامعه، در همه چیز!

تقلید: اطاعت کورکورانه از
روحانی و تابعیت مطلق و بی چون
و چرا از عقل و عقیده و حکم
روحانی، و به تعبیر قرآن، پرستش
روحانی مذهبی!

تقلید: رابطه منطقی و علمی و
طبیعی و لازم میان عامی یا
غیرمتخصص با عالم متخصص
علوم مذهبی، در مسائل عملی و
حقوقی که جنبه فنی و تخصصی
دارد.

عدل: عقیده‌ای است درباره
صفت خدا که عادل است و جهان
بر عدل است و نظام اجتماع و
زندگی نیز باید بر عدل باشد و ظلم
و نابرابری نظامی غیر طبیعی و
ضد الهی است و عدل یکی از دو
پایه اساسی مذهب است، که عدل
هدف رسالت است، شعار بزرگ
اسلام است.

عدل: بحثی است در صفات الهی
مربوط به بعد از مرگ و پیش‌بینی یا
تعیین تکلیف برای خدا که در
قیامت چگونه قضاوت می‌کند؟ به
این طرف پیش از مرگ مربوط
نیست چون پیش از مرگ، بحث
عدل مربوط به شاه عباس است،
کار قیصر را به قیصر واگذار، کار
خدا را به خدا. دنیا قلمرو سلطنت
شاه عباس است، آخرت قلمرو
سلطنت خدا!!

دعا: متنی است که می آموزد، آگاه می کند، نیکی و زیبایی را تلقین می کند، و عملی است که روح را به معراج روحانی می برد، از روزمرگی بدر می کشد، به خدا نزدیک می کند، تعلیم و تربیت می دهد.

انتظار: آمادگی روحی و عملی و اعتقادی برای اصلاح انقلاب، تغییر وضع جهان و ایمان قاطع به زوال ظلم و پیروزی عدل و روی کار آمدن طبقه محروم و اسیر و وراثت زمین به توده غارت شده و انسان های صالح و خودسازی برای انقلاب جهانی.

غیبت: مسئولیت مردم در تعیین سرنوشت، ایمان، رهبری و زندگی معنوی و اجتماعی خود. برای تعیین رهبری از مردم آگاه و مسئول و پاک که بتواند جانشین رهبری امام باشد.

دعا: وردی است که خاطر جمعی می آورد، تخدیر می کند، امید واهی می دهد، ثواب های بی ربط به قضیه ببار می آورد و جانشین مسئولیتهای سنگین که خرج دارد و زحمت و ضرر و خطر، می شود.

انتظار: وا دادگی روحی و عملی و اعتقادی برای تسلیم به وضع موجود، توجیه فساد و جبری دیدن هرچه آید سال نو گویم دریغ از پارسال و نفی مسئولیت، یاس از اصلاح و محکومیت قبلی هر قدمی.

غیبت: سلب مسئولیت از همه کس تعطیل همه احکام اجتماعی اسلام، بیهوده بودن هر کاری، غیرمشروع بودن قبول هر مسئولیت اجتماعی بی معذر اینکه فقط امام می تواند رهبری کند و فقط از امام می توان تبعیت کرد و در برابر امام می توان مسئول بود و

او هم غایب است، پس هیچی به
هیچی!

تشیع صفوی تشیع جهل است و
محبت

تشیع صفوی تشیع بدعت است

تشیع صفوی تشیع تفرقه است

تشیع صفوی تشیع عدل است

(عدل فلسفی، عدل در روز قیامت
مربوط به از مرگ به بعد!)

تشیع صفوی تشیع اسم

تشیع صفوی تشیع ستایش

تشیع صفوی تشیع جمود

تشیع صفوی تشیع تعطیل همه
مسئولیت‌ها

تشیع صفوی تشیع عبودیت

تشیع صفوی تشیع فاجعه کربلا

تشیع صفوی تشیع مرگ

تشیع صفوی تشیع توسل برای
تقلب

تشیع صفوی تشیع شرک

تشیع صفوی تشیع جبر

تشیع صفوی گریه بر حسین

تشیع علوی تشیع شناخت است و
محبت

تشیع علوی تشیع سنت است

تشیع علوی تشیع وحدت است

تشیع علوی تشیع عدل است

(عدل در جهان، در جامعه، در
زندگی).

تشیع علوی تشیع رسم است

تشیع علوی تشیع پیروی است

تشیع علوی تشیع اجتهاد است

تشیع علوی تشیع مسئولیت است

تشیع علوی تشیع آزادی است

تشیع علوی تشیع انقلاب کربلا
است

تشیع علوی تشیع شهادت است

تشیع علوی تشیع توسل برای
تکامل است

تشیع علوی تشیع توحید است

تشیع علوی تشیع اختیار است

تشیع صفوی تشیع قومیت
تشیع صفوی تشیع سلطنت صفوی
تشیع صفوی تشیع انتظار منفی
تشیع صفوی تشیع تقیه بیکاره
ترسو

تشیع علوی یاری حسین است
تشیع علوی تشیع انسانیت است
تشیع علوی تشیع امامت علوی
است
تشیع علوی تشیع انتظار مثبت
است
تشیع علوی تشیع تقیه مبارز دلیر
است

وبالآخره

خواهران، برادران،

تشیع علوی

تشیع "نه" است

تشیع صفوی
تشیع "آری"!

والسلام

پیوست‌ها

- * - فهرست آیات قرآن
- * - فهرست اسامی اشخاص
- * - فهرست اسامی فرق و اقوام و گروه‌ها
- * - فهرست اسامی اماکن
- * - فهرست اسامی کتب و نوشته‌ها
- * - فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

فهرست آیات قرآن

آیه	سوره	صفحه	
۱۲۵	نحل	۷۸،۵۵	ادع الى سبيل ربك بالحكمه و الموعظه الحسنه...
۶	مائده	۶۸	اليوم اكملت لكم دينكم...
۷۳	احزاب	۱۴۴	انا عرضنا الا ما نه على السموات
۱۵۶	بقره	۲۳۹	انا لله و انا اليه راجعون
۸۳	يس	۱۳۸	انما امره اذا اراد شيئا يقول له كن فيكون
۶۱	مائده	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱	انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا...
۱۹	توبه	۱۷۵	انما يعمر مساجد الله من آمن بالله
۲۷۹	بقره	۱۱۶	فاذنوا بحرب من الله و رسوله
۱۷-۱۸	زمر	۵۴	فبشر عباد الذين يستمعون القول...
۱۰۸	يوسف	۸۴	قل هذه سبيلي...
۸۸	قصص	۲۲۸، ۲۲۹	كل شيىء هالك الا وجهه
۱۰۹	آل عمران	۸۴، ۱۱۲، ۲۱۲	كنتم خير امه اخرجت للناس...
۲۴	احزاب	۸۲	من المؤمنين رجال...
۲۸۲	بقره	۷۹	واتقوا الله و يعلمكم الله
۴۱	نساء	۱۴۷	واعبدوا الله و لاتشركوا...
۱۳۸	بقره	۱۴۴	و كذلك جعلناكم امه وسطا...
۱۰۸	انعام	۲۹	و لاتسبوا الذين يدعون...
۱۷	رعد	۱۴۱	والله يسجد من فى السموات
۲۸	آل عمران	۱۱۹	و مكروا و مكروا لله...
۲۴	انفال	۸۴	يا ايها الذين آمنوا استجبوا لله...
۱۳	حجرات	۸۸	يا ايها الناس انا خلقناكم...
۷۰	فرقان	۱۸۴، ۲۲۶	يبدل الله سيئاتهم حسنات

فهرست اسامی اشخاص

<p>اشعری - سعد بن ابی خلف ۱۴۸ افلاطون ۲۲۳ البناء - شیخ حسن ۷۷ الحسینی - حاج امین ۷۷ الوردی - دکتر علی ۱۸۰ امام زمان ۱۰۶ انصاری قمی ۱۸۴ انگلس ۳۶ انوشیروان ۳۴، ۳۲ انیس بن مالک ۶۲ ایوبی - صلاح الدین ۴۲</p> <p style="text-align: center;"><u>ب - پ - ت</u></p> <p>باقر (امام) ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱ بالو ۱۱ بتهوون ۱۲۱ بدوی - عبدالرحمن ۲۳۶، ۱۱۰، ۱۰۹ ۲۴۹، ۲۴۸ براون - ادوارد ۹۵ بروجردی - حسین ۸۱، ۷۷ بروجردی کاظمینی - آیت الله سید محمد علی ۲۵۰، ۱۴۷، ۱۳۷، ۱۳۶ بلال ۲۸ بنت الشاطی ۲۴۹، ۱۳۲ بی آزار شیرازی ۷۴ پرودن ۳۶ تهمینه ۹۷</p>	<p style="text-align: center;">آ</p> <p>آته - هرمان ۹۵</p> <p style="text-align: center;"><u>الف</u></p> <p>ابراهیم ۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۲۲۹ ابن زیات ۷۲ ابوالاسود ۹۱ ابوالفضل (حضرت) ۲۲۵ ابوبکر ۲۸، ۴۳، ۴۷، ۵۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴ ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۱ ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۴۲ ۲۴۷، ۲۴۶</p> <p>ابودجانه ۲۳۵ ابوحنیفه ۸۶ ابوذر غفاری ۲۸، ۵۳، ۶۷، ۱۴۸ ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴ ابوسفیان ۶۴، ۸۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴ ۲۰۵ ابوعبیده ۶۶ ابولهب ۲۲۸ ابی رافع ۱۴۰ احمد حنبل ۲۱۸ احمری نهاوندی ابراهیم بن اسحق ۹۵ اردبیلی (مقدس) ۱۵۰ اردبیلی - شیخ صفی الدین ۴۵، ۱۰۵ ۲۲۱ اسفندیار ۲۳۰ اسکندر مقدونی ۴۶، ۹۸</p>
---	---

حمزه ۲۳۵
حموی - امام غیاث الدین هبه الله ۱۱
خالد بن ولید ۴۲، ۲۸، ۷۳
خدیجه (حضرت) ۲۱۱، ۲۱۰، ۱۶۰
خضر ۲۲۱، ۴۶
خلیفه (شیخ) ۱۴

د - ذ - ر

دارا ۹۸
دموستنس ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰
رستم فرخزاد ۱۲۳، ۹۸، ۹۷
رضا (امام) ۲۰۶، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۰
زبیر ۶۷، ۶۶
زرتشت ۳۵
زکریا ۱۴۶
زیدان - جورجی ۲۴۹
زینب (حضرت) ۱۶۰، ۱۲۳، ۶
۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۹

س

ساسان خوتای ۳۳
سجاد (امام) ۱۰۱، ۹۲، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۱
۱۰۲، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۳۴
سعد بن عباد ۶۴
سعد بن ابی وقاص ۶۷، ۶۶، ۶۴، ۲۸
۲۰۸
سعدی ۲۵۷
سعید بن مهران ۱۴۲
سلیمان ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۱۰، ۶۷، ۳۵، ۲۸
۲۰۳، ۲۰۲

ج - ح

جبران - خلیل ۲۴۹
جبل عاملی - علامه محسن امین ۷۳
۲۵۱
جرداق - جورج ۲۴۹
جزایری - سید صدرالدین ۵۸
جزایری - سید مرتضی ۵۸
جندب (ابوذر) ۱۵۰
جواد (امام) ۱۳۳، ۱۳۲
جوده السحار ۲۴۹
جوری - سید حسن ۱۴، ۱۳
جهان شاه ۹۳
چاپلین - چارلی ۱۸۹
چنگیز ۱۷۱، ۱۰

ح - خ

حافظ ۲۵۷
حائری مازندرانی - آیت الله شیخ محمد
صالح ۷۶
حجاج ۱۵۲
حجرین عدی ۴۳
حسن (امام) ۱۲۳، ۱۰۱، ۲۷، ۶
۱۲۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۴۹
حسن بن محبوب ۷۲
حسین (امام) ۹۶، ۹۲، ۹۱، ۳۷، ۶
۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸
۱۳۱، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۱
۱۷۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴
۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۹
۲۶۲
حلاج ۱۱۰

سليم - شيخ عبدالمجيد ٧٣، ٧٤، ٧٦، صهاك ٧٢
 ٨١
 سلطان سعيد ١٢
 سلطان محمود غزنوي ٩٨، ٩٩
 سماعه ١٤٥
 سن سيمون ٣٦
 سهراب ٩٧
 سهوردي ١١٠
 سيدرضي ٨٥، ٢٣٦
 سيدعبدالحسين شرفالدين موسوي ٧٣،
 ٧٤، ٧٧، ٨١، ٢٥١
 سيد مرتضي ٢٣٦
ش
 شافعي ٨٦، ٨٧
 شاندل ٤٤
 شاه اسمعيل ٤٥
 شاه سلطان حسين ١٦٠، ٢١٨
 شاه عباس ٤٦، ٢٠١، ٢٢١، ٢٢٢،
 ٢٣٤، ٢٦٠، ٢٦١
 شريعتي - علي ٩١، ١٩٠
 شلتوت (شيخ) ٧٧، ٢٤٨، ٢٥٠
 شهربانو ٩٢، ٩٦، ١٠٧، ٢١٠
 شهرستاني ٢٠٠
 شيخ بهايي ١٨٣
 شيخ لطف الله ١٠٨
ص - ظ
 صادق (امام) ٧٢، ٨٦، ٨٧، ٩٢، ١٣٩،
 ١٤١، ١٤٢، ١٤٤، ١٥٩، ١٩٧، ١٩٨
 صباح - حسن ١٠
 ع
 عايشه ٦٢
 عباس ابن عبدالمطلب ٤٤، ٢٠٤
 عباس بن علي ١٢٤
 عبدالرحمن بن عوف ٥، ٢٨، ٤٤،
 ٦٧، ٢٠٨
 عبدالرزاق - مصطفي ٧٦، ٨٠
 عبدالفتاح العناني - شيخ محمد ٧٧
 عبداللطيف - شيخ محمد ٧٧
 عبدالله زبير ١٥٩
 عبدالمطلب ٧٢
 عبدالملك مروان ١٥٢، ٢٠٨
 عبده - محمد ٨٥
 عثمان ابن عفان ٥٠، ٤٤، ٤٦، ٤٧، ٩٢،
 ٢٠٨، ٢١٨، ٢٢٨
 عسكري - سيدمرتضي ٥١، ٥٨، ٧٢
 عقاد ١٣٢، ٢٤٩
 عقيل ٢٧
 علويه - محمد علي ٧٦، ٨١
 علي (امام) ٥، ٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٨،
 ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١،
 ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١،
 ٨٥، ٧٦، ٧٥
 ١٦، ١٧، ٩٠، ٩٢، ٩٣، ٩٩، ١٠٠، ١٠١،
 ١٠٣، ١٠٦، ١١٠، ١١٢، ١١٣، ١٢٢،
 ١٢٣، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٣،
 ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣

قمی - محمدتقی ۷۶، ۲۵۰	۱۶۰، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۴
	۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸
<u>ک - گ - ل</u>	۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
کاسترو - فیدل ۱۳۱	۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹
کاشف الغطاء - شیخ محمدحسین ۷۳	۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱
۷۷، ۸۱، ۲۵۱	۲۲۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵
کتانی - سلیمان ۱۳۲، ۲۴۹	۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹
کریشنان - رادها ۱۱۸	علی اصغر (حضرت) ۲۲۵
کریستنس ۹۵	علی اکبر (حضرت) ۱۴۲، ۲۲۵
کلینی ۹۵، ۲۳۶	علی بن اسمعیل مؤید ۷۷
کورش ۹۸	علی بن حسین ۹۱، ۱۵۲
گارده - لوئی ۱۳۱	عمادالدوله رکن الدین ۱۱
لائوست ۱۳۲	عمار ۶۷، ۱۴۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
	عمر بن خطاب ۴۳، ۵۰، ۶۲، ۶۴، ۶۶
<u>م</u>	۶۷، ۷۲، ۷۴، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰
مارکس ۳۶، ۱۸۲	۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۱۶، ۲۴۲
ماسینیون - لوئی ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۳۲	۲۴۴
مالک ۲۹، ۸۶	عمر بن عبدالعزیز ۲۱۸، ۲۲۱
مأمون ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵	عمرو بن شمر ۹۶
مانی ۳۲، ۳۳، ۳۴	
متوکل ۱۴۱، ۲۱۸	<u>غ - ف - ق</u>
مجلسی (علامه) ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۲۴	غزالی ۲۴۹
۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴	فاطمه ع ۹۰، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳	۱۰۳، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۵
محتشم کاشانی ۴۶	۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۸
محمد (ص) ۵، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۸	۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۴۶
۹۱، ۹۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵	۲۴۹
۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۲۰۸، ۲۰۹	فردوسی ۹۸، ۲۵۷
۲۳۹	فضل بن سهل ۱۵۲، ۱۵۳
محمی الدین قلبی ۷۷	فیض الاسلام ۵۰، ۸۶
مراغی - شیخ مصطفی ۷۷	قتاده بصری ۱۴۲، ۱۴۳

	مزدک ۳۴، ۳۳، ۳۲
	مسلم بن عقبه ۱۶۲
۵- ی	منیح (عیسی) ۱۷۰، ۱۷۰، ۱۴۹، ۵۹، ۱۷۰
هادی (امام) ۱۴۱	۱۷۲، ۱۷۱
هارون الرشید ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷	مصعب بن عمیر ۲۳۵
۱۶۳	معاویه ۲۱۸، ۲۰۸، ۶۴، ۵۰، ۲۷
هشام بن مغیره بن ولید ۷۲	معلی بن حنیس ۱۴۲
هولاکو ۱۰	مغنیه - شیخ جواد ۷۵، ۷۳
یزدگرد ۹۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲	مفضل بن عمر ۱۴۴
یزید ۱۲۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۱۴	منصور (خلیفه) ۸۶
۲۳۴	متون - شیخ عیسی ۷۷
یعقوب ۱۴۶	موسی بن جعفر (امام) ۵۹، ۱۴۲
یوسف ۱۴۶	۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۰۶
یونس ۱۴۶	مولوی ۱۹۹، ۲۱۵
	موتی - ونسان ۱۸۱، ۱۸۲
	مهدی موعود (امام زمان) ۱۰، ۱۰۲
	۱۲۹، ۱۴۵، ۲۴۹
	میثم ۲۸
	میرداماد ۱۰۸

	ن- و
	نائینی - علامه ۱۲۰
	نفیل ۷۲
	نوح ۱۴۶، ۱۴۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
	نوری - میرزا حسین ۲۲۴
	نهاوندی (آیه الله) ۱۵۳
	نهاوندی - شیخ علی اکبر ۱۳۶، ۱۵۴
	واعظی سبزواری - سید حسین ۲۴۶
	۲۴۷
	وجدی - فرید ۷۷
	ویشتاسب ۳۵

فهرست اسامی فرق و اقوام و گروهها

<p><u>س-ش</u> ساستیان ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷ سبائیه ۷۵ سربداریه ۱۴، ۱۶۹ سلجوقیان ۴۲ شعوبیه ۸۸، ۸۹ شورای عمر ۶۷</p> <p><u>ص-ع-غ</u> صفویه ۱۵، ۳۷، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۱ عاد ۱۰۴، ۱۹۳ غطفان ۶۳ غلاة ۷۵، ۱۵۵، ۱۷۲</p> <p><u>ق-م-ه</u> قاجاریه ۱۲۰ قبطیها ۱۰۴ قریش ۲۸، ۶۳، ۶۴، ۹۵، ۱۵۷ مادها ۹۸ مانویان ۳۵ مزدکیان ۳۴ معتزله ۷۵ مفوضه ۷۵ مخامنشیان ۹۸</p>	<p><u>آ-الف</u> آلبویه ۱۶۹ اخوان المسلمین ۷۷ اشاعره ۷۵ اشکانیان ۳۲ اصحاب (پیغمبر) ۶۴، ۷۶، ۲۵۱ انبیاء اولوالعزم ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۲۷ اوس ۶۳ اهل بیت ۷۵، ۷۶، ۹۶، ۹۹، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰</p> <p><u>ب-پ</u> بربرها ۱۰۴ بنی امیه ۲۷، ۲۸، ۴۹، ۶۴، ۱۲۳، ۱۵۸، ۱۹۷ بنی تمیم ۶۴ بنی زهره ۶۴ بنی عباس ۱۲۳، ۱۹۷ بنی عدی ۶۴ بنی هاشم ۶۴، ۹۹، ۱۲۴، ۱۵۷ پارس - پارسها ۹۰، ۹۱، ۹۵</p> <p><u>ت-ث-ح-خ</u> ترکان غزنوی ۹ ثالوثیه ۷۵ ثمود ۱۰۴، ۱۹۳ حواریون ۱۷۰ خزرج ۶۳، ۶۴ خطابیه ۷۵</p>
---	---

فهرست اسامی اماکن

<u>ب - پ - ت</u>	<u>آ</u>
بابل ۱۰۴	آتن ۱۹۹
باشتین ۱۳	آذربایجان ۳۵
بدر ۲۰۵	آسیا ۴۴، ۴۲، ۴۰، ۳۷
برزیل ۳۷	آفریقا ۱۶۳، ۴۲، ۳۷
بصره ۱۴۲	آکاد ۱۰۴
بغداد ۱۸۳	آلمان ۲۵۷، ۳۶
بلخ ۳۴، ۳۵	آمریکا ۱۲۲
بلغارستان ۲۲۰	آمریکای لاتین ۳۷
بیت المقدس ۲۴۶، ۵۲	
پاکستان ۲۵۱	<u>الف</u>
ترکیه ۴۸	احد ۲۰۵
تهامه ۱۴۴، ۶۸	ارشاد (حسینیه) ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹
تهران ۵۸، ۵۳	۶۰، ۶۱، ۷۴، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۴۳
	اروپا ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۴، ۲۲۰
<u>ج - ح - خ</u>	الازهر (دانشگاه) ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۲۵۰
جلفا ۱۶۸	اسرائیل ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
جولان ۲۴۶	اسکندریه ۱۹۹
چین ۳۵، ۱۸۸، ۱۹۹	اسلامبول ۱۰۶، ۲۲۰
حجاز ۱۴۴	اصفهان ۳۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۸۳
حرم مطهر حضرت علی ۱۵۰	اطریش ۴۰، ۲۲۰
حصر موت ۶۸	افغانستان ۳۴، ۳۵، ۲۴۰
خراسان ۱۴، ۳۴، ۹۳	الجزایر ۳۷، ۱۰۴
خندق ۲۰۵، ۲۳۵	انگلستان ۳۶
خیبر ۱۴۳	ایتالیا ۴۰، ۱۷۳، ۲۲۰، ۲۵۷
<u>ر - س - ش</u>	ایران ۱۰، ۱۴، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶
رم ۳۶، ۲۰۹	۴۰، ۴۵، ۴۷، ۷۳، ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۱۰۰
روم ۳۶، ۴۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵	۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۶۸، ۱۶۹
روم شرقی ۱۰۴، ۲۲۰	۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۰۲
سبزوار ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۴۶، ۲۴۶	۲۰۵، ۲۰۳

لورد ۱۷۱	سقیفه ۲۰۲، ۶۷، ۵۷، ۴۷، ۲۸
لیبی ۳۷	سمنان ۱۱
	سوریه ۲۴۳، ۳۷
	سومر ۱۰۴
	سینا ۲۴۶
	شام ۱۹۸، ۱۵۹، ۱۴۴، ۲۸
	شاه عبدالعظیم ۱۱۴
	<u>ع-غ-ف-ق</u>
مدائن ۳۵، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۲۷۹	عالی قاپو ۱۸۳، ۱۲۰، ۱۰۸، ۱۰۶، ۴۸
مدیترانه ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۲۲۰، ۲۷۹	عراق ۱۰۴، ۷۴
مدینه ۶۴، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۶	عربستان ۲۴۳، ۲۳۴، ۱۴۴
۱۱۲، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲	غدیرخم ۶۸، ۶۴
۱۷۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵	فدک ۲۴۶، ۲۴۵، ۱۶۲
۲۱۵، ۲۴۴، ۲۷۹	فرانسه ۱۷۷، ۳۶
مسجد الحمراء ۱۷۶	فلسطین ۲۴۶، ۷۷، ۵۳، ۵۲، ۴۲
مسجد اموی ۱۷۶	قزوين ۲۳۵
مسجد شاه ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۷۶	قسنطنیه ۲۲۰، ۳۶
مسجد شیخ لطف الله ۱۰۸، ۱۷۶	قم ۲۳۷
مسجد گوهرشاد ۲۵۶	
مشهد ۳۷، ۳۸، ۵۸، ۹۳، ۱۱۰، ۱۲۰	<u>ک-گ-ل</u>
۱۳۴، ۱۳۷، ۲۱۰، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۶	کاشان ۱۰
۲۷۹، ۲۸۰	کریلا ۱۶۸، ۱۳۰، ۱۱۳، ۴۷، ۳۸، ۳۷
مصر ۳۷، ۱۰۴، ۱۶۹، ۲۵۰	۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۲۰، ۲۲۱
معبد استخر ۳۳	۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۹، ۲۷۸، ۲۸۶
معبد نوبهار ۳۵	۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۴
مکه ۳۸، ۵۳، ۶۲، ۶۴، ۷۲، ۱۵۷، ۱۵۹	کعبه ۲۴۳
۲۰۴، ۲۱۵، ۲۴۳	کنگو ۳۷
	کویا ۳۷
<u>ن-ه-ی</u>	کوفه ۱۵۹، ۱۴۲
نجد ۱۴۴	گرگاب (اصفهان) ۲۴۱
نقش جهان (میدان) ۱۰۸	لبنان ۷۵، ۷۴
نیل ۱۴۹	
هند ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۸۸، ۱۹۹	
یمن ۶۸، ۷۷، ۱۰۴، ۱۴۴	
یوگسلاوی ۲۲۰	
یونان ۲۰، ۴۰، ۴۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۰	

فهرست اسامی کتب و نوشته‌ها

<p>رساله الاسلام ۸۳ روحانیت در شیعه ۲۲۰ زاد المعاد ۱۶۳ زن روز ۱۹۱ سعد السعود ۱۴۰ سلمان پاک ۱۱۰ سیره ابن هشام ۶۶ شاهنامه ۹۸، ۱۲۳ شخصیات قلعه فی الاسلام ۱۱۰ شهید جاوید ۱۸۴</p>	<p><u>الف - ب - ت</u> ابوذر ۵۳ احکام الموقعین ۲۱۷ ارشاد دیلمی ۱۴۵ اسلامشناسی (مشهد) ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۶۳، ۱۷۷، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۳ اصول کافی ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۲ الامام الصادق ۸۶ المراجعات ۷۳۰، ۷۴، ۲۵۱ التقض ۲۵۱ امت و امامت ۲۱۱ بحار (الانوار) ۹۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳ بصائر الدرجات ۱۴۱، ۱۴۸ تفسیر عیاشی ۱۴۴</p>
<p><u>ع - ف - ق - ک</u> عقد الدرر ۷۲ علی بنیانگذار وحدت ۲۰۳ عیون ۱۴۳ فاطمه فاطمه است ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۹، ۲۲۴، ۲۴۶ فضائل بلخ ۳۵ قرآن ۵، ۲۰، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۵۶، ۶۲، ۶۴، ۷۵، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۵ قصه التقریب ۸۳</p>	<p><u>ج - ح - خ - د</u> جواهرالولایه ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰ حجر بن عدی ۴۳ خطوط العریضه ۲۴۷ دفاع از حسین شهید ۱۸۴</p>
<p><u>ر - ز - س - ش</u> راه بهشت ۲۴۱ رجع فیہ نجع ۱۵۴</p>	

کویز ۱۷۶

م-ن-و-ا

محمد خاتم پیامبران ۶۲، ۶۳، ۶۵

مذهب در شرق و غرب ۱۱۸

معبد ۱۷۶

معرفی نامه ۵۸، ۶۱

مکتب اسلام ۲۳۷

ملل و نحل ۲۰۰

نقش انقلابی یاد و یادآوران ۱۷۹

نهج البلاغه ۴۹، ۵۰، ۸۵، ۸۶، ۱۸۸،

۱۹۴، ۱۹۶، ۲۴۷

و عاظ السلاطین ۱۸۰

همبستگی مذاهب اسلامی ۷۴

فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

فهرست حاضر گزیده‌ای از مفاهیم و تعبیرات این کتاب است. اساس انتخاب، اهمیت مفاهیم است، اعم از آنکه به اندازه کافی در متن تکرار شده و یا تنها یکی دو بار آمده باشند. در ضمن یادآوری نکات زیر بایسته است:

۱ - مفاهیم و موضوعاتی که اصلی می‌نموده‌اند، به طور مستقل ضبط شده‌اند.

۲ - مفاهیم و موضوعاتی که مستقیماً با مفاهیم اصلی یا کلیدی مربوط بوده‌اند، بدنبال آنها آمده و با علامت "*" از ردیف اصلی جدا شده‌اند.

۳ - مفاهیم و موضوعاتی که به نحوی از انحاء با مفاهیم اصلی رابطه دارند و مفهوم اصلی به صورت جزء اصلی یا مضاف، یا موصوف یا... در آغاز مفهوم می‌آید، در ردیفی مستقل و مجزا ضبط شده‌اند و درین حالت علامت "-" به عنوان نماینده مفهوم اصلی و کلیدی برگزیده شده است.

۴ - مفاهیمی که به دفعات زیاد و در صفحات متعدد، تکرار شده‌اند، در ردیفی مستقل و مجزا، بدون ذکر شماره صفحات ضبط شده‌اند و فقط در مقابل آنها عبارت "در بسیاری از صفحات" آمده است.

فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

<u>الف</u>	آ
ابزار دست ۳۳	آخرالزمان ۱۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۴۵
ابزار کار ۱۸۲	آخرت ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۲۶، ۲۶۱
ابلاغ ۱۱۲	آخرت پرستی مطلق ۱۱۱
اجتهاد ۷۵، ۸۶، ۹۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۳	آرامش روح ۱۱
۱۸۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۱	آرمان ۱۱۱
۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷	آزادگی ۱۲۸
- آزاد ۲۳۲، ۲۳۶	- بشری ۲۳۰
- علمی ۸۶	آزادمنشی ۶۱
اجماع ۶۴، ۶۵، ۲۲۴، ۲۳۲	آزادی ۳۲، ۶۱، ۷۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
- امت ۲۳۷	۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۹۱، ۲۵۹
- علما ۹۵	- اراده انسان ۱۲۱
- فقها ۲۳۷	- از ظلم ۱۰
احبار ۵۹، ۲۵۷	- افکار ۲۵۳
احتجاج ۷۶، ۹۴	- بحث و جدل ۵۶
احساس اسلامی ۱۰۳	- رأی ۱۲۵
احساس فطری انسانی ۱۳۳	- مذهبی ۴۶، ۱۶۸
اختناق فکری ۹	آزاد یخواه ۸، ۴۳
اخلاق ۸۰، ۱۱۲	آزاد یخواهی ۱۴
- اسلامی ۹۰	آشتی ناپذیری ۱۶۱
اخلاص ۲۷، ۷۸، ۸۴، ۸۷، ۱۷۶	آفرینش ۹۰، ۱۴۷
ارزش ۸۵	آکادمی افلاطون ۱۷۷
- انسانی ۶۵، ۲۰۹	آگاهی ۱۳، ۵۰، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۶۰
- عملی ۲۰۷، ۲۰۹	۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۳، ۲۵۸
- های اجتماعی ۵۰	- سیاسی ۲۱۲
- های اسلامی ۱۰۰	- عاشقانه ۱۱۱
- های اعتقادی و فرهنگی ۷۳	آثار شیسیم مذهبی ۲۱۹
- های بلند خدایی ۲۲۴	

- ۲۴۹، ۲۰۹، ۲۰۱
- ۱۰۰ - های جاهلی
- ۶۴ - های فکری و عملی و اخلاقی
- * تمدن ۱۱۰
- * حقیقت ۴۸
- * رسالت جهانی ۱۱۰
- * روح ۱۱۰، ۱۷۶
- * روح اساسی ۲۰۷
- * روح حقیقی ۶۶
- * قدزت رسمی ۴۰
- * مجاهدان ۳۹
- * نقاب ۲۰۵
- * نهضت ۹۵، ۱۹۱
- اجتماعی ۲۱۹
- اشرافیت و مصلحت ۵
- امامت ۶
- پیغمبر ۲۲۱
- حرکت ۳۷
- حسین ۵۲
- حقیقی ۲۴۹
- حقیقت ۱۶۰
- حکومت ۶، ۹
- خدا ۲۲۱
- خلیفه غاصب پیغمبر ۲۲۱
- دروغ ۲۰۵
- دولتی ۸۷، ۱۶۰، ۲۱۹، ۲۲۱
- دولتی خلافت ۲۲۴
- راستین ۸
- عدالت و حقیقت ۵
- علی ۱۲، ۴۹
- فاشیست ۹۰
- کدخدا ۲۲۱
- مردمی ۱۶۰، ۲۲۱
- مصلحت ۱۶۰
- ۱۲۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۴، ۱۹۹
- ۱۹ - های قومی
- ۱۵۳ - های معنوی
- اساطیر شرک ۱۲۸
- استبداد ۱۲۶
- دینی ۱۲۰
- سیاسی ۱۲۹
- استثمار ۲۱۲
- طبقاتی ۱۲۹
- مردم ۹
- استعمار ۱۲۶
- داخلی ۱۴
- صفوی ۱۱۳
- استعمار ۴۲، ۵۲، ۱۱۱، ۱۲۶، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۴۹
- غربی ۴۱، ۱۰۳، ۲۲۰، ۲۴۱
- استعمارزده شرقی ۴۲
- استعمارگر غربی ۴۲
- استفتاء ۲۳۸
- استقلال ۱۹، ۹۷
- رأی ۲۵۳، ۲۵۸
- روح ۱۸۵
- فکری ۱۲۵
- استنباط ۳۳، ۵۷، ۷۴، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۷
- اسوه ۲۰۷
- اسلام در بسیاری از صفحات
- * آینده ۲۰۲
- * اقتصاد ۱۹۲
- * تاریخ ۵، ۶۷، ۱۰۹
- ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۴، ۱۹۹

- * فردای ۲۰۲
 * متن ۲۲۴
 - اسلامی ۶۳، ۱۰۳، ۲۲۰، ۲۲۴
 - وسط ۱۴۴
 امر به معروف ۱۲۶
 امشاسپندان ۱۲۸، ۱۳۴، ۲۵۹
 امی ۱۱۲، ۱۸۹
 انتخاب ۱۴، ۶۳، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۵۳
 انتخاب مرگ ۱۴
 انتصاب ۲۱۱
 انتظار ۷، ۱۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۸۹، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۶۱
 - مهدی ۱۹۳
 انتلکتوئل ۲۳، ۱۸۲
 انحطاط فکری ۸۰
 انحطاط مذهبی ۷۳
 انزوی زهد ۱۱
 انسان ۱۵۹، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۵۳
 * ذات ۲۱۰
 - ایده آل ۶۵
 - کربلائی ۲۳۰، ۲۳۱
 - مافوق ۲۵۹
 انسان شناسی ۲۳۸
 * فلسفه ۵۲
 - فرهنگی ۲۵۶
 انسانیت ۶۶، ۸۶، ۱۲۸، ۲۴۲
 انستیتوسیون ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۱۸۵
 انصاف اسلامی ۸۶
 انصاف علمی ۷۳
 انفال ۱۸۹
- منهای اسلام ۱۲۵
 - نظام ۳۷
 اسلام شناسی ۱۸۸، ۱۸۶
 اشتراک دینی ۱۰۳
 اشتراکیت قرامطه ۱۰
 اشراف ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۶۴، ۱۹۶
 - جاهلی ۶۴
 اشرافیت ۷، ۴۳، ۷۲، ۹۰، ۱۲۸
 * جور ۱۲
 - جاهلی ۷۲
 - روحانی ۱۲۰
 اصالت جماعت ۱۲۶
 اصلاح ۲۶۱
 اصل اعتقادی ۱۹۱، ۲۵۲، ۲۵۸
 اطاعت کورکورانه ۲۶۰
 اعتراض ۶، ۱۲۳
 - به وضع موجود ۷
 اغفال ذهنی ۱۱۱
 اقتصاد ۱۱۵، ۱۹۰
 - استعماری ۱۲۲
 امام در بسیاری از صفحات
 * ذات ۲۰۹
 * رسالت ۲۲۴
 امام پرستی ۲۰۰، ۲۵۰
 امامت در بسیاری از صفحات
 * رسالت ۱۳۲
 - شیعه (یا شیعی) ۹۹، ۱۰۳
 ۱۲۹، ۱۰۷
 - نژادی ۹۰
 امانت ۱۴۴، ۱۴۵
 امت ۶۷، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۷۴
 * روح اجتماعی ۶۴

انفجار ۱۳	انقلاب ۱۰، ۱۳، ۳۲، ۳۶، ۶۳، ۲۰۲، ۲۶۱
اسلامی ۱۰۳	* پیام ۶
- تازه ۸۹	* خون ۶
- جوشان ۳۴، ۳۹	- اجتماعی ۲۶۱
- زنده ۹۰	- اسلامی ۶۴
- قلبی ۲۱۸	- جهانی ۲۲۳
- متحجر ۳۴	- دائمی و تکاملی ۲۶۰
- متحرک ۳۴	- کریلا ۱۷۹
- مذهبی ۹۰	- کوبا ۱۳۱
	انقلابی ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۵۳
<u>ب</u>	انگیزه سیاسی ۱۰۹
بازار ۱۱۶	اولوالامر ۱۰۳
* تجار محترم ۲۵	اهل نیت ۲۲۸
باطل ۲۱، ۲۶، ۵۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۲	اهل تسنن ۴۵، ۴۷، ۱۰۹، ۱۶۹
بت پرست ۲۴۵، ۲۴۸	اهل سنت ۶۳، ۷۵، ۷۶، ۸۶، ۸۷، ۲۳۲
بت پرستی ۳۵	اهل سنت و جماعت ۱۲
بدعت ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۴۹	اهورامزدا ۱۰۲
- روحانی تسنن اموی ۲۴۷	ایشار ۲۲۶، ۲۵۸
برابری ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۷۴، ۲۵۹	ایدئولوژی ۸، ۵۵، ۱۱۱، ۱۶۱
برادر دشمن شده ۸۸	- اجتماعی ۳۱
برادری ۷۹، ۸۰، ۱۷۴	- دینی ۳۱
برتری نژادی ۹۵	- طبقاتی ۳۱
بردگی ۱۲۱، ۲۱۲	- ملی ۳۱
* عصر ۲۳۴	ایده آل ۳۰، ۳۱
برده ۱۲۱، ۲۳۴	- های مترقی ۱۲۹
برده دار ۱۰	ایمان ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۳۰، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۶۳، ۶۴، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۱۱۱
بسیج ۱۳	۱۱۲، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۶
بشریت ۲۲۸	۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۵۲
- امروز ۱۱۲	۲۵۸
بعثت ۳۵، ۶۶، ۶۷	
بورژوازی ۱۰۷، ۱۲۲، ۲۲۰	

پرورش ایمان ۱۷۹
 پرولتر ۱۸۱، ۱۸۲
 - جدید ۱۸۲
 - فکری ۱۸۱، ۱۸۲
 پسیکولوژی ۲۰۹
 پشت جبهه ۴۵
 پول پرست ۲۸، ۱۸۵
 پیام ۲۰، ۵۴، ۲۰۷
 پیامبر پس از شهادت ۶
 پیشتاز ۲۳۲
 پیشگام ۷۷
 پیشوا ۹۷، ۲۵۷
 پیشواپرستی ۲۵۷
 پیغمبر ۲۲۳، ۲۴۰
 پیغمبر راسیست ۹۰
 پیوند سیاسی ۹۶

بهره‌کشی ۱، ۱۱۱، ۲۰۹
 بیداری ۵۰، ۱۲۷، ۱۷۹
 بی‌طرفی علمی ۵۵
 بیعت ۶۳، ۶۴، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۲
 - ظلم ۷
 بینایی ۲۳۱
 بینش ۲۲
 - آگاه ۷۷
 - انسانی پیغمبر ۱۲۱
 - انقلابی آزاد یخواهانه ۱۶۱
 - علمی ۴۲، ۵۲
 - علوی ۲۲۴
 - فرقه‌ای ۵۳
 - مترقی ۷۳
 - مذهبی ۲۳۲، ۲۶۰
 - معنوی ۲۳۶
 بیولوژی ۲۰۹

ت

تاریخ ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۲، ۲۱، ۲۶، ۲۷،
 ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶،
 ۵۶، ۶۴، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۹، ۹۸، ۱۰۶،
 ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۰،
 ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۷،
 ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷،
 ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱،
 ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،
 ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲،
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۳،
 ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۷،
 ۲۵۸
 - انسان ۵، ۲۹۵
 - بشر ۲۲۲

ب

پارلمان آزاد مردم ۱۷۶
 پان ایراکسیم ۱۰۴
 پان بربریسیم ۱۰۴
 پان ترکیسیم ۱۰۴
 پان عربیسیم ۱۰۴
 پان کوپتیسیم ۱۰۴
 پان لیانیسیم ۱۰۴
 پتروشیمی استحمار صفوی ۱۲۳، ۱۳۰
 پرستش ۲۵۹
 - روحانی مذهبی ۲۶۰
 - عاشقانه خدا ۳۹
 - غیرخدا ۲۵۱
 پرش انقلابی ۳۹

دولتی ۱، ۳۲، ۳۶، ۸۶، ۸۷، ۱۶۰،
 ۱۸۱، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۴۲،
 ۲۴۴، ۲۴۳

محمدی ۵، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۵، ۸۶،
 ۸۷، ۸۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۷، ۲۲۷، ۲۴۴،
 ۲۵۱

تشکیلات ۸

تشیع در بسیاری از صفحات

* اصالت ۲۴۱

* تاریخ ۱۷۰، ۲۳۶

۲۴۸

* تغییر جهت ۱۸۰

* روح ۱۲۷

* شناخت ۱۸۰

* نهضت ۱۶۹

- آری ۲۶۳

- آزادی ۲۶۲

- اجتهاد ۲۶۲

- اختیار ۲۶۲

- اسلامی - علوی ۲۰۶

- اسم ۲۶۲

- امامت علوی ۲۶۳

- انتظار مثبت ۲۶۳

- انتظار منفی ۲۶۳

- انسانیت ۲۶۳

- انقلاب کربلا ۲۶۲

- ایرانی ۱۰۷

- بدعت ۲۶۲

- پیروی ۲۶۲

- تعطیل همه مسئولیت‌ها ۲۶۲

- تفرقه ۹۰، ۱۰۵، ۲۰۵، ۲۶۲

- تقیه بیکاره ترسو ۲۶۳

- سرخ ۱۲

- مصلحتی ۱۸۰

تاکتیک ۲۱۵، ۲۴۴

- عملی ۲۱۶

تبدیل حرکت به نظام ۳۹

تبری ۲۴۲

تبعیض ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۶۱

- نژادی و اجتماعی ۱۱۰

تثلیث ۲۵۸

تجسم عینی مذهب ۲۵۹

تحریک مردم ۱۳

تحلیل اجتماعی ۲۴۶

تحلیل تاریخی ۵۲، ۱۵۹

تحلیل جامعه‌شناسی ۵۲، ۱۸۱

تحلیل طبقاتی ۵۳

تحلیل مذهبی ۵۳

تحریم ۵۴

تخدیر روحی ۱۱۱

تریاک ۱۱۳، ۱۲۳، ۲۳۱

تزکیه ۱۶۳

تزویر ۵۱، ۲۲۱

تسبیح ملای صفویه ۱۰۸

تسنن ۱، ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۷،
 ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸،
 ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۷،
 ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۱۶،
 ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵،
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱،
 ۲۵۲

- اموی ۵، ۸، ۸۷، ۸۸، ۱۰۴

۱۲۱، ۱۲۵، ۱۶۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۴۴،
 ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲

- تقیه مبارز دلیر ۲۶۳ - تقیه و تقلید و انتظار ۱۲۳ - توحید ۲۶۲ - توحید، حقیقت و وحدت ۱۹۸ - توسل برای قلب ۲۶۲ - توسل برای تکامل ۲۶۲ - جبر ۲۶۲ - جمود ۲۶۲ - ~~جهاد و اجتهاد و~~ اعتراض ۱۲۳ - جهل ۲۶۲ - حسینی ۱۰۸ - خاکشیری ۳۰ - خونین ۱۸۹ - دولتی ۱۹۶، ۲۴۲ - راستین ۸۵ - رسم ۲۶۲ - ستایش ۲۶۲ - سرخ ۱۴، ۱۵، ۱۲۹ - سلطنت صفوی ۲۶۳ - سنت ۲۶۲ - سیاه ۱۵، ۱۲۹ - شاه سلطان حسینی ۱۶۰ - شرک ۲۶۲ - شرک، خرافه و تفرقه ۱۹۸ - شرک و تفرقه ۲۰۱ - شعوبی ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۴ - شناخت ۲۶۲ - شهادت ۲۶۲ - صادق ۱۹۸ - صفوی در بسیاری از صفحات * امام ۹۹
- * نظام ۲۵۶ - صوفی - صفوی ۲۰۶ - ضد علی ۲۰۱ - ضد وضع موجود ۱۸۳ - عاشورا ۱۲۷ - عبودیت ۲۶۲ - علمی ۱۷۲ - علوی در بسیاری از صفحات * منطق ۷۳ - علی ۷۴، ۸۷، ۱۰۴ - فاجعه کربلا ۲۶۲ - قومیت ۲۶۳ - کاذب ۱۹۸ - مردمی ۱۹۶ - مرگ ۲۶۲ - مسئولیت ۲۶۲ - ملی ۱۰۷ - نخستین علوی ۱۲۷ - نه ۲۶۳ - وحدت ۹۰، ۱۰۵، ۲۶۲ - وفق وضع موجود ۱۸۳ - تصوف ۱۱، ۳۹، ۴۵، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۵۷، ۲۵۸ - اسلامی ۱۳۰ - اسلامی ایرانی ۴۵ - شرقی ۹ - تضاد اجتماعی ۱۷۳ - تضاد طبقاتی ۸، ۱۱۰، ۱۲۵ - تعصب ۸، ۲۲، ۳۹، ۴۷، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۷۹، ۸۷، ۹۱، ۱۷۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۴۹، ۲۳۷ - فرقه‌ای ۸

- ۵۳ - کور
- ۶۵ - مذهبی
- تعهد علمی ۵۵
- تغییر جهت ۱۸۳، ۴۷
- تغییر وضع جهان ۲۶۱
- تفاهم اسلامی ۵۲
- تفرقه ۲۱۶، ۵۱
- داخلی ۲۱۵
- تقریب ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱
- ۸۲، ۸۳، ۸۴
- * نهضت ۷۶، ۷۷
- بین مذاهب اسلامی ۷۴
- مذاهب ۸۴
- مسلمانان ۸۱
- تقلید ۷، ۳۳، ۴۱، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶
- ۸۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۷۰، ۱۷۱
- ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۱
- ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۳۷
- ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷
- توده عامی ۲۳۶
- عقلی ۲۵۳
- فکری ۱۹۶، ۲۵۳
- فنی ۱۹۶
- فنی و تخصصی ۲۵۳
- تقوی ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۶، ۸۶، ۹۰
- ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶
- ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۴
- تقیه ۱۳، ۳۶، ۴۶، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۶۹
- ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۱۶
- وحدت ۲۱۵
- مبارزه ۲۱۵
- تکامل ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۰
- ۲۲۷ - معنوی
- معنوی و تربیتی و فرهنگی
- ۲۲۴
- تکفیر ۸، ۵۴، ۵۶، ۱۰۴، ۲۴۳، ۲۶۰
- تکنولوژی غرب ۴۰
- تکنولوژی کلاه شرع سازی ۱۱۸
- تکنیک ۲۵۳
- تکیه ۱۷۳، ۱۷۸
- تمدن ۴۰، ۴۴، ۵۵، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۳۱
- اسلامی ۹۰
- بزرگ اسلامی ۱۱۰
- تناقض تاریخی ۳۲
- تنگ نظری ۹، ۵۵
- تنهایی ۶۶، ۱۱۲
- سیاسی ۶۷
- توبه آدم ۱۴۶
- توجیه ارزشهای نژادی ۲۰۸
- توجیه اشرافیت خونی وارثی ۲۰۸
- توجیه فقهی ۱۲۱
- توجیه مذهبی قومیت ۱۰۵
- توحید ۵، ۷۸، ۱۰۶، ۱۶۳، ۱۸۸، ۱۸۹
- ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۴۷، ۲۵۸
- مطلق و ناب ۲۵۷
- توده ۱۴، ۴۳، ۴۶، ۵۴، ۹۰، ۱۰۳
- ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۷۷، ۱۷۹
- * متن ۴۵
- عامی متعصب ۴۷
- عوام ۴۷، ۵۶، ۱۹۵
- غارت شده ۲۶۱
- مردم ۲۴، ۸۹، ۱۲۶، ۱۳۰
- ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۴۸
- مذهبی ۱۸۳

- جنیش ۵۹، ۱۱۰، ۱۷۷
 جنگ زرگری ۲۴۴
 جوشش انقلابی ۱۸۰
 جوشش عاشقانه آزادی ۳۹
 جهاد ع ۳۹، ۴۰، ۵۶، ۱۱۱، ۱۲۴،
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۱۹،
 ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۵
 - اعتقادی ۵۵
 - دینی اسلامی ۴۰
 - علیه کفر ۶
 جهان بینی ۲۱۴
 جهت ۵، ۲۱۷
 - مذهب ۲۳۲
 جهش ۱۱۰، ۱۱۷
 - به جلو ۳۹
 جهل ۱۲، ۱۴، ۴۷، ۵۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۰۱، ۲۲۸
 - تقدس ۱۱۲
 حاکمیت استبدادی ۱۲۵
 حاکمیت خلفا ۱۲۸
 حاکمیت زر ۱۲۹
 حب علی ۱۸۵، ۲۵۹
 حجه الوداع ۶۴
 حرکت ۲۲، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۴۰،
 ۵۴، ۶۰، ۶۲، ۷۷، ۱۱۹، ۱۰۹، ۱۲۱،
 ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۷۷،
 ۲۰۰، ۲۳۱، ۲۴۰
 - فکری اسلامی ۵۹
 - حریت ۱۶۱
 حزب ۵، ۲۱۴
 - ۸، ۱۰، ۳۳
 - های دهقان و کارگر ۴۴
 - های محروم و ستمدیده ۸
 - های مظلوم ۶
 توکل ۱۸۹
 تولی ۲۴۲
 تولید ۱۸۵
 - زراعی و دامی ۲۳۴
 تیغ ملک ۱۰۸
 ج
 جامعه در بسیاری از صفحات
 - اعتقادی ۱۰۳
 - امتی ۲۱۳
 - بدوی قبائلی ۶۷
 - مذهبی ۲۴، ۱۳۰
 - نژادی ۱۰۳، ۲۵۷
 جامعه شناسی ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۷، ۹۸،
 ۱۸۱، ۲۴۲
 - علمی ۲۷
 جاهلیت ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۱۵۸
 - بدوی قبائلی ۶۶
 - شرک عرب ۱۹۹
 - عرب ۱۲۴
 - کسری و قیصر ۵
 جبهه پیشتاز ۳۸
 جبهه گیری ۱۶۱
 - شیعی ۸
 - مترقی ۲۲۱
 - نهضت شیعی ۵
 جدایی اجتماعی و فرهنگی ۱۰۵
 جدایی ملی و سیاسی ۱۰۵

۷ - شرع	۸ - انقلابی
- شرعی ۶۱	حسنت - حسنه ۱۴۸، ۱۴۴، ۱۸۵، ۲۲۶
- علی ۵۱، ۱۱۰، ۲۰۲، ۲۰۵	حفظ ایمان ۲۱۵
حقیقت علمی شیعه ۷۴	حفظ مؤمن ۲۱۵
خ	حق ۲۱، ۲۶، ۵۴، ۵۷، ۶۱، ۶۴، ۷۳، ۷۸
خاک ۹۰، ۱۱۳، ۱۲۳	۸۲، ۸۵، ۹۱، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۹
خاکشیریسیم ۲۹	۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۷۶
خدادر بسیاری از صفحات	۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳
* توحید ۵	۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
خرما ۱۱۲	۲۳۷، ۲۲۷
خرید و فروش دین ۵۸	- مظلوم ۶
خسروان ۳۵	حق پرست ۱۴
خلافت ۵، ۶، ۸، ۴۸، ۵۳، ۶۲، ۶۴، ۷۵، ۷۶	حق پرستی ۱۸۹، ۵۷
۱۰۲، ۱۰۰، ۸۹، ۸۸، ۸۶، ۸۵	حق طلب ۷۳، ۴۳
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۸	حق طلبی ۱۲۸
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۳	حق کشی ۱۸۳، ۵۱، ۸
۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۲	حقیقت ۵، ۱۱، ۱۲، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱	۴۸، ۵۲، ۵۶، ۶۱، ۶۴، ۷۴، ۷۸، ۸۰
۲۲۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹	۸۲، ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۹
- اسلامی ۱۰۴، ۸۹، ۸۸	۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۷
- پیامبر اسلام ۵	۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۵
- جور ۱۳۴	- اجتماعی ۲۴۶
- ظلم و تبعیض ۱۲۷	حقیقت پرست ۲۰۷
- علی ۴۸	حکمت ۲۱، ۱۸۹، ۲۳۴
خلقت ۱۰۲، ۱۴۸	حکومت ۷، ۸۸، ۹۶، ۱۲۸، ۱۸۰
خواص ۹، ۲۵، ۲۷	۱۸۱، ۱۸۳، ۲۳۴، ۲۵۹
* زبان ۵۶	- اسلامی ۲۰۸، ۴۱
خودآگاهی ۱۱۱	- انتصابی موروثی ۲۵۸
- ملی ۸۹	- حق و عدل ۲۲۱
خودگرایی صوفیانه ۱۲۶	- رسمی ۳۸، ۱۸۱
خون ۹۰	- زور ۷، ۱۲۹
	- زور و قساوت ۸

خبر ۱۱۲

ذکر ۲۳۱

د-ذ

- درد ع، ۲۰، ۱۱۲
 درون‌گرایی ۱۲۵
 دستگاه اشرافی ۲۷
 دستگاه حاکم ۱۰، ۱۲۹، ۱۸۱
 دشمن برادر شده ۸۸
 دشمن مشترک ۲۷
 دعا ۱۶۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۶۱
 دعای امام سجاد ۲۳۴
 دعوت ۳۳، ۵۴، ۸۳، ۸۴
 - اسلامی ۸۱
 - اصلاحی ۸۲
 دکان‌های ایمان ۱۲
 دگرگونی انقلابی ۳۹
 دمکرات ۴۳
 دموکراسی ۶۳، ۲۲۴
 - غربی ۶۳
 دنیا ۱۲
 دنیای سوم ۱۱۱
 دهقان - دهقانان ۸، ۹، ۱۰، ۱۴، ۱۲۲
 دهقانان انقلابی ۱۴
 دهگان ۳۵
 دین در بسیاری از صفحات
 * اصول ۷۵، ۱۰۲، ۱۹۱
 * حکومت ۱۹۸
 - دولتی ۸۶، ۲۱۸
 - عدل و رهبری ۱۱۲
 دین شناسی ۱۸۶
 ذات ۲۰۹، ۲۲۸
 ذبح شرعی ۱۲
- رازداری ۸
 راسیسم ۹۰، ۱۰۳
 رافضی ۴۸، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸
 راه علی ۲۲۱
 ربا ۱۱۵، ۱۱۶
 رباخواری ۱۱۵، ۱۸۵
 رباخواری ۱۱۵، ۱۸۵
 رب النوع ۱۳۵
 ردای سبز مذهب ۱۰۵
 ردای سرخ شهادت ۸
 رژیم اشرافی استبدادی ۱۲۵
 رژیم‌های استبدادی و طبقاتی ۸
 رژیم‌های حاکم تاریخ ۴۳
 رسالت ۴۸، ۵۳، ۵۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۸۳، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۴۴
 - اعتقادی ۵۵
 - پیامبرانه ۱۱۲
 - پیغمبر ۵۶
 - حسین ۵۳، ۱۲۳
 - حضرت فاطمه ۱۳۱
 - زینب ۵۳
 رساله علمیه ۱۹۲
 رستاخیز کربلا ۱۷۹
 رسمیت ۱۹۸، ۲۳۷
 رسول شهادت ۶
 رعیت فکری ۲۵۸
 رنج ۱۱۱
 رنسانس ۱۰۷

- به عالی قاپو ۱۰۴
 روحانی صفوی ۵۳، ۵۶، ۷۲، ۷۳، ۱۱۵،
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹
 روحانیون ۳۸، ۵۲، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴،
 ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۶،
 ۱۹۵، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۵۷
 - رسمی ۲۴۳
 - شیعه صفوی ۱۶۱
 - صفوی ۶۴، ۱۱۴، ۱۳۴

۱۶۹

- مذهب حاکم ۱۴
 - وابسته ۱۸۰، ۱۹۸، ۱۹۹
 روح‌گرای ۱۲۵
 روزمرگی ۲۰، ۱۶۱
 روشنفکر ۲۶، ۴۰، ۴۳، ۱۱۱، ۱۲۱،
 ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۳۵، ۲۴۷
 - امروز ۱۲۱
 روشنفکران ۸، ۳۶، ۴۱، ۵۲، ۵۶، ۵۸،
 ۶۴، ۷۴، ۸۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲،
 ۱۳۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۸، ۲۰۶، ۲۴۲،
 ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰
 * زبان ۵۶
 - امروز ۱۶۰، ۱۶۱
 - حق طلب ۸
 - فرنگی مآب ۱۱۴
 - غیرشیعی ۵۷
 - مترقی ۴۱
 - مذهبی ۱۷۸
 - مسئول ۱۱۰، ۱۱۲
 روشنفکری ۴۲، ۴۳، ۱۷۸
 رویه پیغمبر ۲۱۷
 رویه علی ۱۲۱

روابط طبقاتی ۱۲۲

روانشناسی ۲۵۶

روح ۷۷، ۶۶

- امامت و تشیع ۲۶

- انقلابی ۱۴

- جمعی ۹۶، ۲۵۷

- چند بعدی ۶۶

- قرآن ۱۲۱

- قومی ۹۸، ۲۵۷

- ملی ۲۵۷

روحانیت ۷، ۸، ۱۲، ۳۳، ۳۵، ۴۳،
 ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۷۳،
 ۷۴، ۸۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷،
 ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴،
 ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۴،
 ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶،
 ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵،
 ۱۹۸، ۲۲۰، ۲۴۳، ۲۴۸

- تزویر ۹

- تسنن اموی ۱۶۹

- تشیع صفوی ۵۲، ۱۶۹

- شیعه ۱۸۱، ۱۸۳

- صفوی ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۸،

۵۹، ۶۳، ۶۵، ۷۳، ۸۷، ۱۱۶، ۱۱۷،

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۳،

۱۳۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۸، ۲۳۴

- کلیسای صفوی ۱۲۸

- مسجد سلطان احمد ۱۰۵

- مسجد شاه ۱۰۴

روحانیت وابسته ۱۲۶

* دستگاه ۸

- به باب عالی ۱۰۴

- رهایی اعتقادی ۴۶
 رهبر ۲۵۷
 رهبری ۶، ۸۹، ۱۱۳، ۱۶۱، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۵۹، ۲۶۱
- اجتماعی و فکری ۲۲۳
 - ایدئولوژیک ۶۳
 - ایمان مردم ۲۰۸
 - پاک انقلابی ۲۵۸
 - پاک علمی ۲۲۱
 - سیاسی ۲۲۳
 - سیاسی و فکری ۶۳
 - علی ۲۲۱
 - مسئول ۷
 - معنوی و اجتماعی ۲۲۴
- جامعه ۳۲
 - جامعه و افراد ۲۱
 - خلق ۱۱
 - سیاسی ۶۳، ۶۴
 سفسطه ۲۱
 سفسطه‌چی ۲۰
 سکوت در برابر ظلم ۱۱
 سکوت علی ۵۱
 سکوت گویا ۱۳۱
 سلطه ۱۲۱
 - خارجی ۱۴
 سنای روم ۱۷۷
 سنت ۵، ۶، ۸، ۴۸، ۱۲۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴، ۲۴۷، ۲۵۱
- انقلابی ۱۷۹
 - پیغمبر ۴۸، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۷
- خدا ۲۲۹
 - رسول ۷، ۸۶، ۲۴۷
 - مترقی ۱۷۹
 - محمد ۱۰۵
 سنت‌گرا ۱۱۶
 سنی‌کشی ۲۵۱
 * نهضت ۴۷
 سوسیالیست ۴۲، ۴۳
 سوفسطایی ۲۰
 سوفیست ۲۰، ۲۱
 سوفیسم ۲۰
 سوگواری ۷، ۱۷۸، ۱۷۹
 سهم ۷
- زبان توده محروم ۵۶
 زر ۱۲۹
 زمان ۱۱۶
 زور ۵۱، ۱۱۷، ۱۲۱، ۲۰۰، ۲۳۱
 زهدگرایی ۴۵
- س
 سازمان ۱۳، ۳۰، ۳۹
 سانسور ۱۳۷
 سایه خدا ۲۵۸
 ستون پنجم ۳۶
 سرمایه‌دار ۱۱۶، ۱۸۲
 سرمایه‌داران ۲۸
 سرمایه‌داری ۱۱۵، ۱۲۲
 - صنعتی ۱۸۲
 سرنوشت ۱۴، ۲۸، ۱۲۱، ۱۴۷

شیعه در بسیاری از صفحات	۱۵۵ امام -
* اخلاص ۲۵۲	سیاست ۹، ۴۰، ۶۵، ۶۶، ۱۲۵، ۱۶۸،
* انگیزه سیاسی ۱۱۰	۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۳۴،
* ایمان ۲۵۲	۲۴۴
* بینش خاص ۸۷	سیئات ۱۸۵، ۱۸۴
* بینش مترقی ۷۳	سید ۱۹۶، ۱۰۵
* تاریخ ۱۲۷، ۱۲۹	
	۱۳۳
* جنگ تاریخی ۷	ش
* فداکاری ۲۵۲	شایستگی نجات ۲۳۱، ۲۶۰
* فرهنگ ۲۳۶، ۹۵، ۹۴	شایعه سازی ۱۲، ۱۳
* نهضت ۸	شبه خدا ۱۳۴
- اهل بیت ۱۵۲	شخصیت ۲۴۰
- حرکت ۳۷	شر ۲۲۶
- خون و شهادت و قیام ۱۲۷	شرافتهای خونی ۹۰
- ساسانی ۹۱	شرک ۵، ۱۷۰، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۰،
- سرخ ۱۳۴	۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۵۱
- شاه عباسی ۲۸	شعار توحید ۵
- صفوی در بسیاری از صفحات	شعوبیگری ۹۰
- صفوی صفوی ۲۲۷	- صفوی ۱۰۳
- علوی در بسیاری از صفحات	شفاعت ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۲۴،
- عالی ۵۳	۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱،
- نظام ۳۷	۲۴۲، ۲۵۹، ۲۶۰
شیعه کشی ۲۵۱	- حسین ۲۲۹
	شمع آجین ۹
ص - ض - ط - ظ	شورا ۶۳، ۲۱۲، ۲۳۷
صهیونیست ۲۴۵، ۲۴۶	شورش ۱۰
صهیونیسم ۵۲، ۵۳، ۲۲۰، ۲۴۴، ۲۴۷،	شوینیم ۱۰۳
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲	شهادت ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،
ضداستعماری ۴۲	۱۳۰، ۱۶۱، ۱۷۰، ۲۰۹، ۲۳۰، ۲۴۹،
ضدانقلاب ۳۲	شهید ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۳، ۲۰۹،
طبقات محروم ۳۶	- زنده ۱۲۳
	شهیدان ظلم ۶

۲۲۵، ۲۲۳، ۲۲۰، ۲۰۳، ۲۰۰	طبقه ۲۲۸، ۱۷۵، ۳۱
- اجتماعی ۲۲۱	- حاکم ۴۴، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۸۳
عدالت خواهی ۵۷	- روحانی ۱۱۱
عدالت طلب ۸	- محروم و اسیر ۴
عدل ۶۳، ۶۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶	- محکوم ۴۴
۱۱۹، ۱۲۸، ۱۸۴، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۱	ظلم ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۷، ۲۰۰، ۲۴۹
۲۳۰، ۲۴۲	۲۶۱، ۲۶۰
- فلسفی ۲۶۲	* خلافت ۸۹
- مظلوم ۶	- حاکم ۱۱۳
عرفان ۱۸۷	ظلمه ۲۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۸۳
عشق ۳۳، ۶۴، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۳	۲۵۹
۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۳۱	* ولایت ۱۹۹
- حسین ۱۷۱، ۱۷۲	
- خدا ۱۸۵	ع
- مذهبی ۱۷۱	عارف ۱۹۲
عشق و رزیدن ۶۶	عاشورا ۱، ۱۰، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۷۱
عصمت ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۹، ۲۰۷	* انقلاب ۱۳۱
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۴۲، ۲۵۹	عالم ۵۴، ۶۰، ۹۴، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۸۵
- اجتماعی و فکری ۲۰۸	۱۹۶، ۲۵۱، ۲۵۵
عصیان ۵، ۳۹	- اسلامی ۱۹۲
- آزاداندیشانه ۱۰	- شیعه علوی ۱۳۲
عقده ۲۱، ۴۲، ۴۶، ۲۲۱، ۲۵۲	- شیعی ۵۶، ۵۷، ۷۳، ۱۸۱
- های حقارت ۲۳	۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۶
عقیده ۵۵، ۱۱۲، ۲۰۶، ۲۳۰، ۲۳۹	عترت ۵۳، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۰۲
- مذهبی ۴۶	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۷
علم ۴۳، ۵۴، ۵۷، ۷۹، ۸۰، ۹۴، ۹۵	۲۲۸، ۲۴۲
۹۶، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹	* حزب ۲۰۲
۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۰	* رسالت ۲۰۷
۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۳	* صفوی ۲۱۹
۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۳	* علوی ۲۱۹
- بخاطر علم ۵۵	عدالت ۷، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۶۱، ۶۴، ۸۹، ۱۱۳
علی پرستی ۲۵۰، ۲۰۰	۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲

- فاشیسم ۲۵۷
فتودال ۱۲۱، ۳۵
فتوی ۹، ۱۲، ۲۶، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵
۸۶، ۸۷، ۱۴۳، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۳۹، ۲۵۲
فداکاری ۲۷، ۱۷۳
فرار از واقعیت‌ها و مسئولیت‌ها ۱۱
فرج ۱۰، ۱۰۲
- بعد از شدت ۱۰
فردیت ۲۲۲
فرصت‌طلبی ۲۰۳
فرقه‌بازی سیاسی ۱۷۹
فروغ یزدانی ۱۷۳
فره ایزدی ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۷۳
فرهنگ ۴۴، ۵۱، ۸۹، ۱۷۸، ۱۹۸، ۲۵۸
- اسلامی ۹۰، ۱۱۰، ۲۳۲
- اهل بیت ۹
- حکومت ۱۰
- شیعی ۱۹۹
نریب خدا ۱۱۹
فضیلت ۱۵۹، ۲۰۹
- ارادی اکتسابی ۲۱۰
- خاک و خون ۸۹
- ذاتی ارثی ۲۱۰
فطرت آدمی ۲۲۷
فقر ۸، ۱۱، ۱۴، ۵۱، ۱۱۲، ۱۱۷
فقه ۱۲، ۲۶، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵
۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۸
۲۵۲
- اسلامی ۱۲۲، ۲۳۲
- اهل بیت ۱۲۱، ۱۹۸
- جعفری ۸۴
- علی‌شناسی ۲۰۲
علی‌وار ۱۱۲، ۲۵۹
عمل ۲۲۸، ۵۵
- صالح ۲۲۸، ۲۲۹
- غیر صالح ۲۲۷، ۲۲۹
عوام ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۴۳، ۵۶، ۶۵، ۹۴
۱۷۸، ۱۷۸
- الناس ۲۴، ۱۸۲، ۲۵۶
* دین ۲۵
- کالانعام ۲۵۳
- مذهبی ۲۴، ۱۳۱
عوام‌گرایی ۱۸۳
- غ
غار دموستنس ۲۰، ۲۲
غصب ۶، ۱۰۳
* حکومت ۲۰۲
* خلافت ۱۰۲، ۱۱۷
- حق ۲۸، ۸۵، ۱۱۴، ۱۲۷
- حق علی ۲۰۳، ۲۲۱
- حق مردم ۸
- فلسطین ۲۴۶
غیب ۲۱۰
غیبت ۱۰۲، ۱۸۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۹
۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۶۱
* فلسفه ۲۲۴
- صفوی ۲۳۱
- علوی ۲۳۱
غیردموکراتیک ۴۱، ۴۲، ۴۴
- ف
فاشیست ۹۰

- قوم پرستی ۱۰۳
 قومیت گرایی ۱۰۳
 قهرمان پرستی ۲۵۷
 قیام ۱۰، ۱۴، ۱۲۷، ۱۷۶، ۱۷۹
 - حسین ۱۲۷، ۱۳۱
 - های ضد استعماری ۳۷
 قیامت ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۳۰
 قیصر ۲۶۰
- ک
 کی - گی
 کار ۱۸۵
 کارفرما ۱۲۲، ۱۸۲
 کارگر ۱۲۲، ۱۸۲
 - فکری ۱۸۱، ۱۸۲
 - یدی و بدنی ۱۸۲
 کانر ۲۶، ۹۲، ۱۰۷، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۲۴۵
 کتاب ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۳۲
 کرامت ذاتی و جوهری ۲۲۹
 کفر ۶، ۷، ۹۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۷۰، ۱۸۸، ۲۲۱، ۲۴۵، ۲۵۱
 کلاه شرعی ۱۱۵، ۱۱۸
 کلک های شرعی ۱۱۹
 کلیسا ۴۴، ۱۷۷
 - ی صفوی ۱۲۲
 کمال انسانی ۶۱
 کمونیست ۳۷
 - های عقیدتی ۳۷
 کمونیسم ۳۶
 * نهضت ۳۷
- شیعه امامیه ۸۵
 - صفوی ۱۲۰
 فقیه ۹، ۱۰۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱
 فلسفه ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰
 - اسلامی ۱۸۷
 - علمی ۳۶
 - وجودی ۲۲۰
 فلسفه تاریخ ۲۴۰
 - شیعی ۲۱۹
 فوق بشری ۲۰۹
 فیزیولوژی ۲۰۹
- ق
 قدرت ۱۰، ۳۴، ۴۴، ۱۲۵، ۱۲۷
 - اقتصادی ۳۳
 - حاکم ۳۶، ۹۹، ۲۱۶
 * قطب ۳۷
 - حاکم محافظه کار ۳۲
 - دینی ۶۷
 - رهبری ۴۵
 - سیاسی ۳۲، ۳۳، ۴۵
 - سیاسی حاکم ۳۸
 - فتوادل ها و سرمایه دارها ۱۴
 - مذهبی ۳۳
 - معنوی اسلام ۸۹
 - های زور ۹
 قرآن شناس ۲۳۸
 قرون وسطی ۴۰، ۴۱
 قسط ۱۸۹
 قطب سیاسی ۴۴

- کنز ۱۸۹
 کهنه پرست ۱۱۶
 گرایش ۳۰
 گرسنگی ۱۱۱، ۱۱۲
- ۱۱۱ - نسل معاصر بشریت
 مبارزه جویی ۴۵
 متافیزیکی ۲۰۹، ۲۱۹
 مجاهد ۲۷، ۱۲۸
 محافظه کاری ۳۱، ۱۸۳
 محبت ۱۳۳، ۱۵۰
 - علی ۱۷۱
- ۱۰ - محکومیت جبری قدرت های حاکم
 مذهب در بسیاری از صفحات
 * اصول ۷۵
 * روح ۲۳۲
 - اشرافیت و مصلحت ۵
 - اعتراض و شهادت ۱۲
 - امام حسین ۱۳۴
 - بدعت ۲۱۹
 - جعفری ۱۹۷، ۱۹۸
 - حاکم ۶، ۱۰
 - حقیقت و عدالت ۶۱
 - حکومت ۱۰، ۳۳
 - رسمی ۸، ۸۶، ۱۹۹، ۲۴۸
 - سنت ۲۱۸
 - شهادت ۱۵
 - صفوی ۲۵۶
 - عزا ۱۵
 مردم ۱۲۸، ۱۳۳، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۲۴
 * جهل ۲۴
 * سرنوشت ۲۰۸، ۲۲۳
 مردم خواهی ۱۶۱
 مردم شناس ۲۴
 مردم شناسی ۲۶
 مردم گرایی ۱۴
 مرکزیت سیاسی ۱۲۵
- ۱۶۱ ماتریالیست
 ۳۶ ماتریالیسم دیالکتیک
 ۳۶ مارکسیسم
 ۲۰۰ مارک شیعی
 ۹۷ مافوق بشری
 ۱۸۹ مالکیت
 - های بزرگ طبقه حاکم ۱۴
 مانا ۲۲۹، ۲۳۰
 ماوراء الطبیعی - ماوراء طبیعی ۹۷
 ۱۱۱، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۵۸
 مبارزه ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۸، ۴۵، ۵۳، ۸۲، ۸۳، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۴۶، ۲۵۱
 - آشتی ناپذیر ۱۴
 - اجتماعی و سیاسی ۲۱۵
 - انقلابی ۱۱۱
 - با حکومت جور ۷
 - با حکومت ها ۳۸
 - با ظلم ۱۶۲
 - حق با باطل ۲۲۴
 - شیعیان ۹
 - فرهنگی و اعتقادی ۱۰
 - فکری و اجتماعی ۷
 - مخفی ۸

- مرگ ۱۲۹
- * فرهنگ ۱۳۴
- سرخ ۱۲۳
- سیاه ۱۲۹
- مسجد ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸
- مسخ ۱۱۳
- حقیقت ۲۷
- مذهب ۲۴
- مستولیت ۱۱، ۵۴، ۵۹، ۶۳، ۶۴
- ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰
- ۱۶۱، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷
- ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۸
- اجتماعی ۱۲۷، ۲۲۴، ۲۶۱
- اجتماعی و عملی ۵۵
- سرنوشت مردم ۲۲۳
- سیاسی و اجتماعی ۶۲
- مردم ۲۶۱
- مسیحیت ۹، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۴
- ۸۴، ۸۹، ۱۰۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳
- ۱۷۹، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۲۰، ۲۵۷
- * تاریخ ۱۷۰
- * نهضت ۱۷۰
- اروپایی ۱۷۳
- غربی ۱۶۸، ۲۲۰
- مشرك ۲۷، ۶۰، ۱۶۹، ۲۴۳، ۲۴۵
- ۲۴۷، ۲۴۹
- مشیت الهی ۲۴۰
- مصالح سیاسی ۱۷۱
- مصالح صنفی ۱۶۰
- مصالح طبقاتی ۱۱۱
- مصالح ملی و مذهبی ۱۷۰
- مصلحت ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۶۷
- ۱۰۷، ۱۶۱، ۲۴۲، ۲۵۵
- مصلحت شناس ۲۹
- معاد ۱۰۶، ۱۸۹
- معبد ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
- مسیح ۱۷۷
- معجزه ۲۳۰
- معرفت ۱۱، ۷۹، ۱۳۳، ۱۴۸
- معصوم ۹۴، ۱۳۳، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۸
- ۲۵۸، ۲۵۹
- معنویت ۵۰
- معنویت گرای ۱۱۰
- مفاخر گذشته ۸۹
- مکتب ۱۰، ۱۲، ۳۱، ۳۳، ۵۱، ۵۲، ۵۵
- ۱۳۰، ۱۸۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۰
- ۲۳۱
- آزادی بخش علی ۱۲۱
- امام صادق ۵۱
- انقلابی ۱۲۹
- پارسایی و آزادی ۱۱
- حسین ۷۴
- دولتی ۳۶
- شاه سلطان حسین ۱۳۶
- علی ۶، ۴۹
- نجات بخش انقلابی ۸۹
- نجات و آزادی و
- برابری ۱۲۲
- ملا ۱۲
- های مذهب حاکم ۱۴
- ملت ۹۶، ۱۰۴، ۱۷۵
- اسیر ۱۱۲
- ملیت ۸۸، ۱۰۸، ۱۷۰
- ایرانی ۸۸، ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۵

نژادپرستی ۹۰، ۱۱۱	- شیعی ۱۰۷
نظام ۶، ۷، ۸، ۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳	منافق - منافقان ۲۷، ۲۸، ۵۱، ۲۴۳
۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۵۳، ۸۵	۲۴۵
۸۹، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲	منطق ارسطویی ۵۶
۱۳۳، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳	موج انقلابی ۱۴
۱۸۵، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۰	موجهای انقلابی و ملی ۳۷
۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴	موحد ۲۷
۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۵۶	مؤمن ۲۶، ۲۷، ۱۲۸، ۱۴۹، ۲۵۶
۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۳	موومان ۳۰، ۳۲
- اجتماعی ۴۴، ۲۳۴، ۲۳۷	میزان ۱۸۹
۲۶۰	
- ارتجاعی ۱۲۹	ن
- استبدادی ۱۸۳	نازیسم ۲۵۷
- اشرافیت ۸	ناس ۲۴۰، ۲۵۳
- اقتصاد ۲۳۴	ناسیونالیسم ۳۶، ۸۹، ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۵
- انقلابی ۲۱۳	۲۵۷
- تضاد و تبعیض مالکیت ۷	- صفوی ۹۰
- حاکم ۶، ۷، ۳۲، ۳۶، ۱۲۶	- شعوبی ۹۰
۱۸۱	ناصری ۲۴۵
- حکومتی ۳۷	نان ۱۲۵
- زندگی ۲۶۰	نبرد ایدئولوژیک ۱۱۱
- سیاسی ۲۳۴، ۴۶	نیوت ۹۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۵۵
- ضد انسانی ۴۱	۱۶۱، ۱۸۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
- طبقاتی ۱۷۴	- اسلامی ۹۰، ۹۹، ۱۰۰
- علی ۲۲۱	نجات ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۸۹، ۱۰۱
- موجود ۳۱	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷
- های ضد مردمی ۱۷۴	۱۲۸، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۹۴، ۲۲۱
- های کلیسایی ۱۸۳	۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
نفاق ۷۷، ۱۱۲، ۱۲۳، ۲۰۴، ۲۴۵	۲۳۵
۲۴۷، ۲۴۹	- بشریت ۱۱۰
* خیانت ۱۱۲	- ناشایسته ۲۳۱، ۲۶۰
نقی مسئولیت ۲۳۵	نژادپرست ۹۰

نیایش ۱۶۰، ۲۳۷	نقش اجتماعی ۱۸۱
	نواندیشی ۱۱۶
	نوروز ۱۰۸
	نه ۵
	نهاد ۳۲، ۳۹
وارث آدم ۸	- اجتماعی ۳۹
وارث ابراهیم ۵	نهضت ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۸، ۶۴، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۶
وارثان ابلیس ۸	- اصلاحی ۸۳
واقعیت ۵۴	- انقلابی ۸
واقعیت‌گرا ۱۱۱، ۱۲۵	- روحی و فکری ۲۳۶
واقعیت‌گرایی ۱۱۱	- سیاسی و اجتماعی ۹
وجدان ۲۰، ۴۵، ۴۶، ۶۰، ۶۴، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۶۰، ۱۸۳، ۲۰۶، ۳۰۴	- شعوبه ۸۹
- اسلامی ۶۶	- شیعی ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۹، ۲۴۸
- جامعه ۸۹	- ضد حکومتی ۲۱۸
- جمعی قبائلی ۹۶	- کارگری ۳۶
- شیعی ۵۹، ۱۸۳	- کربلا ۱۸۸
- عمومی ۲۰۶	- معنویت‌گرایی ۱۱۰
- گرم توده ۹۰	- مقاومت ۱۲۷
وحدت ۵، ۴۰، ۵۲، ۵۳، ۶۲، ۶۴، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۴	- های ضد استعماری ۳۷
- اسلامی ۵۲، ۱۰۳، ۱۰۶	- های ملی ۳۷
	- های ملی ضد استعماری ۳۷
۲۱۵	- های ملی مترقی ۳۷
- خلق ۵	نهی از منکر ۱۲۶
- سیاسی - نظامی ۴۰	نیاز ۳۲، ۸۹، ۱۶۰
- صفوف ۵۲	- زمان ۳۱، ۳۲، ۱۱۶
- طبقاتی ۱۷۴	- مردم ۳۲
- علمی ۸۸	
- فکری ۲۳۶	
- کلمه ۸۳	

وحی	۴۸، ۹۴، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۴۱
هدایت	۱۴۶، ۱۸۹
انسانی	۱۰۰ - وراثت
جامعه	۲۶۱ - زمین
خلق	۹۷ - نژادی و تباری
مردم	۴۱، ۶۴، ۱۸۹، ۲۱۱، ۲۱۲، وصایت
هدف	۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۲
رسالت	۳۰۵
یاد	۷، ۱۰، ۳۱، ۳۶، ۱۲۶، وضع موجود
یادآوری	۱۲۹، ۱۸۳، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۰۵
	۷، ۴۸، ۵۳، ۶۴، ۷۴، ۱۰۰، ولایت
	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۰۲
	۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۳۰
	۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۲
	۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۴۹
	۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۱۸۴
	۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۰۲
	۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۴۱
	۱۰۲، ۱۴۵ - ائمه
	۲۰۵ - ابوسفیانی
	۱۲۸ - الله
	۱۴۴، ۱۴۶ - اهل بیت
	۱۱۴ - جور
	۱۹۸ - صفوی
	۱۹۸ - علوی
	۶، ۴۸، ۶۴، ۱۰۵، ۱۳۴، - علی
	۱۷۱، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۱۷۱
	۲۴۹
	۲۱۳ - گل مولایی
	۲۵۰ - ولایت پرستی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَلتكن منكم امة يدعون الى الخير

یک قرن بعد صفویه آمد ، و تشیع ، از "مسجد جامع توده" برخاست و در
"مسجد شاه" ، همسایه دیوار به دیوار "قصر عالی قاپو" شد .
و "تشیع سرخ"
"تشیح سیاه" گشت .
و مذهب "شهادت" ،
مذهب "عزا" ...

ص ۱۵
بله می شود ! خیلی هم ساده و سریع ، بطوری که آب هم از آب تکان نخورد و
کسی هم نفهمد ! روحانی صفوی حلال مشکلات است ، چنان حلال را حرام و حرام
را حلال می کند که شاخ در می آوری ، آن هم چنان شرعی و قانونی و قرآنی که
حظ کنی !

مگر نمی بینی ، رباخواری را که در قرآن دشمنی با خدا اعلام شده است ، چه
قشنگ و چه ساده و بی زحمت درستش کرده اند که سخت گیرترین بازرسان شرع
هم اگر بخواهند رسیدگی کنند، می فهمند که ربا است و کلاه و کلک ، اما کوچکترین
ایراد قانونی نمی توانند بگیرند ! چگونه ؟

ص ۱۱۵
روحانی و عالم شیعی از کنار مردم برخاست و در کنار سلطان صفوی نشست ،
"تشیح مردمی" تبدیل شد به "تشیح دولتی" ، بعد تشیح بدو قسم منقسم شد ! یکی
تشیح علوی که از آغاز اسلام بود ، و هنوز هم خوشبختانه هست ، و یکی تشیح
صفوی که تا آن تاریخ نبود و با تحریف و مسخ تشیح علوی به وجود آمد و هنوز
هم متاسفانه هست .

تشیح صفوی تشیح تفرقه	تشیح علوی تشیح وحدت است
تشیح صفوی تشیح اسم	تشیح علوی تشیح رسم است
تشیح صفوی تشیح عبودیت	تشیح علوی تشیح آزادی است
تشیح صفوی تشیح شرک	تشیح علوی تشیح توحید است

ص ۲۶۲



نشانی : تهران - میدان انقلاب - بازارچه کتاب - تلفن : ۴۰۴۱۱۰



انتشارات چاپخش